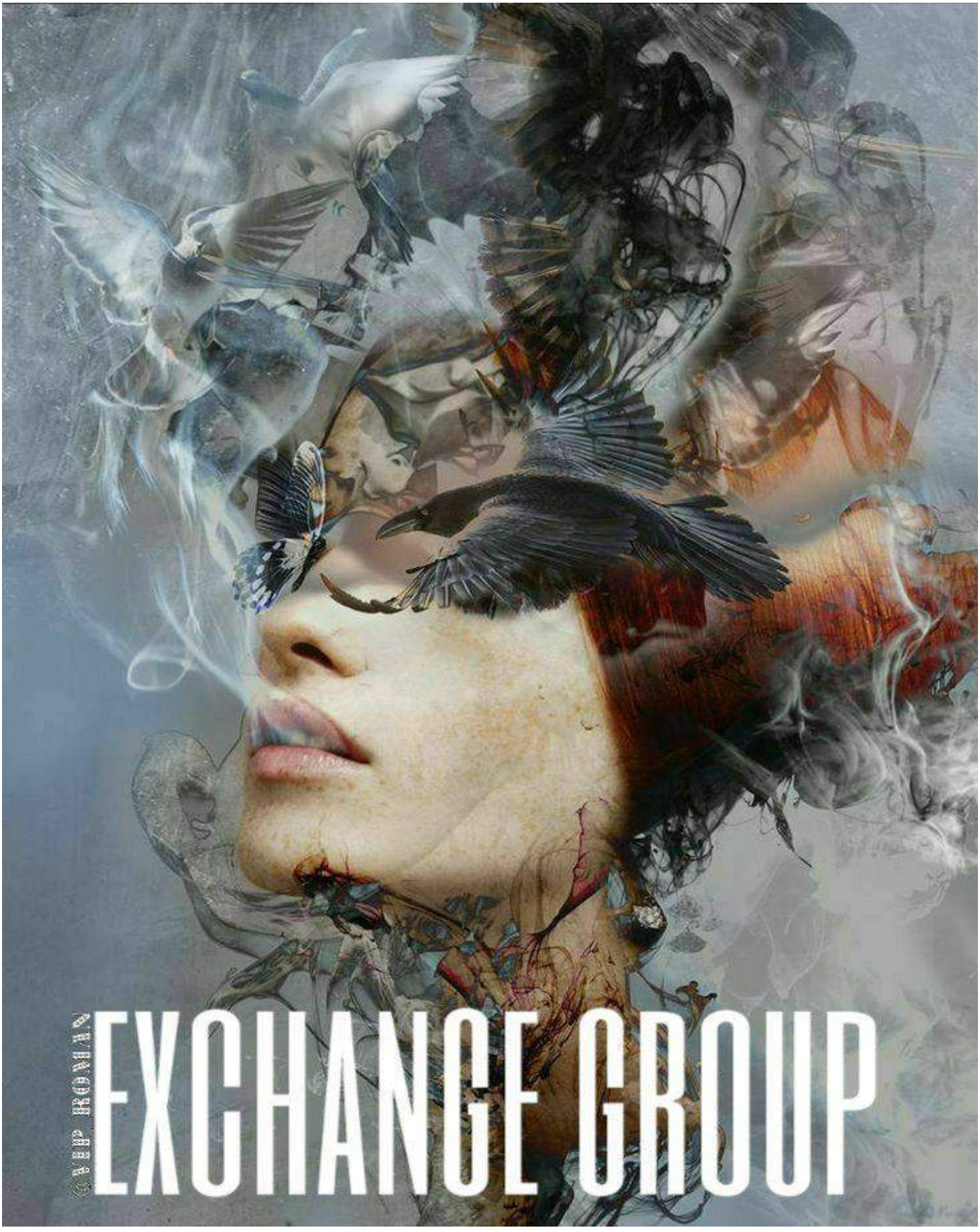
EXCHANGE GROUP

اروین

یکی از خدمتکارها تمام وسایلم رو جمع اوری کرد و داخل چند

تایی چمدان گذاشت و از پله ها پایین برد.

تنها چیزی که به جا گذاشتم، پیراهن صورتی ام بود، دیگه

نمیخواستم بهش نگاه کنم. اون فقط یاداور اون شبی بود که

شوهرم قلب من رو شکست. یادم میاورد که اون شب روی قلبم

ریسک کردم و تنها فرد خانواده ام رو از دست دادم.

قبل این که برای همیشه اونجا رو ترک کنم، اخرین نگاه رو به

اتاق خوابم انداختم.

به جلوی خونه همونجایی که بی ام دبلیو مشکی ام پارک شده

بود، رفتم. توی برگه های طلاق غیر از ماشینم و مقداری پول

نقد برای شروع زندگیم، هیچ چیز دیگه ای نخواسته بودم. فقط

حدود چند هزار یورو بود که برای گرفتن یه اپارتمان کافی بود تا

یه شغل دوم به عنوان متصدی بار یا پیشخدمتی بگیرم.

مشخصه که اون زنهای هرزه فقط اون رو برای پولش

میخواستن، اما من هیچ وقت نمیخواستم.

اگه ماوریک میخواست که مورد سو استفاده ی زنهایی که حتی

یه ذره هم بهش اهمیت نمیدن قرار بگیره، خوشش باشه.

مشکل خودشه.

وقتی به سمت ماشین میرفتم، ماوریک از درهای بزرگ جلویی

خارج شد و به سمت من اومد. با جین تیره و تیشرت خاکستری

مثل همیشه قشنگ بود اما دیگه به چشم من نمیومد.

صندوق و صندلی عقب با وسایل من پر شده بود. حالا تنها کاری

که باید میکردم رانندگی کردن و فراموش کردن این دوره از

زندگیم بود. ازدواج اولم کمتر از یک سال دوام اورد، امیدوارم

دومی تاثیرگذارتر باشه.

_ اروین.

قبل این که در رو باز کنم و سوار بشم، توجهم ر و جلب کرد.

دستم روی در موند اما سوار نشدم. سوز زمستونی سرد بود،

زمین از بارون دیشب گل الود بود. پاهای چکمه پوش و شلوار

جینم منو از هوای یخ بندون گرم نگه داشته بود. با عینک افتابی

روی تیغه ی بینی ام بهش نگاه کردم.

@VIP_ROMAN

_یه هفته ی دیگه میام دنبال کاغذها.

در رو باز کردم.

با کف دستش در ماشین رو بست.

_ چکار میکنی؟

ناباورانه پرسیدم:

_ من چکار میکنم؟ دارم توی احمق رو ترک میکنم. این کاریه که دارم میکنم.

دوباره دستگیره ی در رو گرفتم.

این بار با هیکلش راهم رو بست تا نتونم سوار بشم.

_ این چیزی نیست که ما روی اون توافق کردیم.

از چنین حرف احمقانه ای خندیدم.

_ چیزای خیلی زیاد دیگه ای هم بوده که ما روی اونها توافق نکردیم.

دستمو گذاشتم روی سینه اش و هلش دادم.

_ از سرراه من گم شو برو. بهت یه سیلی بدهکارم و هیچ ترسی هم از زدنش ندارم.

از سر جاش تکون نخورد، این تهدید اون رو نترسونده بود.

_ میخوای چکار کنی؟ کجا میخوای زندگی کنی؟

_ دیگه شوهر من نیستی پس نگرانش نباش.

_ من هنوز شوهرتم.

دهان حاضر جوابم امروز بسته نمیشد.

_ از دیشب دیگه شوهرم نیستی.

قیافه اش هیچ احساسی رو نشون نمیداد.

_ جدا از سر راهم بکش کنار. اخرین چیزی که میخوام ببینم صورت احمقانه ی توس.

کامیکاز مرده پس دیگه هیچ نیازی بهت ندارم.

_ بابام هنوز اون بیرونه.

_ از اون پیره مرد نمیترسم.

دوباره هلش دادم اما تکون نخورد

#فصل

_میتونم از خودم مراقبت کنم.

@VIP-ROMAN

دستاش رو داخل جیبهاش کرد.

_ تکون بخور.

از سر جاش تکون نخورد.

@VIP-ROMAN

چشمام رو چرخوندم بعد ماشین رو دور زدم و به اون سمت

ماشین رفتم. از سمت مسافر چپیدم تو و بعد در رو قفل کردم تا

نتونه منو از ماشین بکشه بیرون.

برگشت و با مشت به شیشه زد.

_ اروین.

ماشین رو روشن کردم و تو دنده زدم. شیشه رو کشیدم پایین.

_ ماوریک دیگه نمیخوام زنت باشم. تو اخرین مردی هستی که توی تختم میخوام. من یه دختر بزرگم که میتونم از عهده ی خودم بربیام پس نگران من نباش .

_ پس باید پول بیشتری بگیری.

پیشنهاد توهین امیزی بود. سرم رو خفیف تکون دادم.

_من تنها زن توی دنیا هستم که سر سوزنی برای پولت ارزش

قائل نیستم. شاید بتونه برات چیزهای خوشگل بخره ولی نمیتونه

شادی برات بخره. ترجیح میدم مثل خر کار کنم تا یه سکه از تو

بگیرم.

پام رو روی گاز گذاشتم و شروع به رانندگی کردم، همینجور که

دور میشدم صورتش از اینه روبرو محوتر میشد.

پام رو تا ته روی گاز فشار دادم، شیشه رو بالا کشیدم و به راهم

ادامه دادم. کل زندگی ام بسته بندی شده داخل ماشین باهام بود.

تا اخر املاک رفتم و وارد جاده ی اصلی شدم. خونه هنوز از

داخل ایینه دیده میشد و میتونستم اون رو از همونجایی که ایستاده

بود و ترکش کرده بودم، ببینم.

با دستهاش داخل جیبهاش و چشمهاش روی ماشینم منتظر ایستاده بود که تا اخرین لحظه رفتن من رو ببینه.

فرمان رو تاب دادم و پام رو روی گاز فشار دادم.

_ خداحافظ گرگ.

یه اپارتمان مبله شده گرفتم. یه خونه ی کوچیک با یه اتاق خواب

و اشپزخونه ای که به عنوان اتاق غذاخوری هم بود. فقط یه

کاناپه میتونستم توش جا بدم و اتاق خوابم فقط گنجایش یه تخت

دونفره و یه پاتختی داشت.

لاکچری نبود ولی در هر حال خونه بود.

حالا واقعا خودم بودم و خودم، فشار سنگینی از همه چیز روم

بود.

مثل کوهی از اجر که روی سرم و قلبم ریخته شده بود.

با یه بطری شراب سفید مثل یه دوست پشت میز اشپزخونه

نشسته بودم. لبهام رو دور دهنه ی بطری محکم کردم و یه قلپ

بزرگ خوردم. الکل گلوم رو سوزوند و معده ام رو منقبض کرد

اما قلبمو اروم نکرد.

#فصل

@vip-roman

اگه میخواستم سر جام بمونم باید کارش رو ندیده میگرفتم. بیشتر زنان احتمالا همین کار رو میکردند. شوهر خائن رو حفظ میکردند تا ثروتمند بمونن. اما از اونجایی که من عاشق اون شوهر خیانت کار بودم ..... نمیتونست انتخاب من باشه.

توی تاریکی نشستم و گذاشتم اشکهام روی صورتم بریزه. اولین

بار بود که به خودم اجازه دادم این درد سوزان رو حس کنم. اون

رو تا الان به عقب هل داده بودم ولی الان واقعا رو شده بود. به

خودم اجازه ی حس کردنش رو دادم.

مثل ضربه ی یه چکش به شکم بود.

اشک از چشم هام جاری شد و به سمت گونه هام پایین رفت.

وقتی که اون لحظه ها به یادم اومد، صدای هق هقم توی

اشپزخونه ی کوچیک پیچید. اون با دو تا دختر توی هر دستش

از پله ها بالا اومد، قصد داشت توی همون تختی که من هرشب

میخوابیدم اونا رو بکنه. عشق بازی قشنگ ما جاش رو به یه

چیز بی معنی داده بود.

احمق بودم که عاشق ماوریک دی ویل شده بودم؟

تقصیر خودم بود که اجازه داده بودم قلبم ضعیف عمل کنه؟

نه..... چون فکر میکردم اون هم عاشق منه.

تصور اشتباهی از اون چه که اتفاق افتاده بود، نداشتم. ما با هم

بودیم. واقعی به نظر میرسید.

اون زندگیش رو به خاطر من به خطر انداخته بود و بهترین

شوهری بود که یه زن میخواست. اون صمیمی، صادق و زیبا

بود. من اونو با هیچی توی دنیا عوض نمیکردم.

بعد اون همه رو دور انداخت.

همش هم به خاطر این که بهش گفته بودم عاشقشم.

چقدر من احمق بودم.

#فصل

@VIP_ROMAN

ماوریک

توی دفترم که توی سالن در امتداد اتاق خوابم بود نشسته بودم.

حالا که اروین رفته، در طی روز سیگار میکشیدم و ذخیره ی

اسکاچم اروم اروم رو به تمام شدن بود.

دیگه در مورد سلامتی نق نقی نبود پس هر گهی که میخواستم

میخوردم.

ابیگیل قبل این که بیاد داخل، به در باز تقه زد. پیراهن صورتی

که اروین چند شب پیش توی مهمونی پوشیده بود، داخل دستش

بود.

روی چوب لباسی بود، بدون چروک، انگار اون مرتبش کرده

بود.

_ این رو جا گذاشته. میتونم ترتیبی بدم که به دستش برسه. یا اگه

میخواین فقط بندازمش دور.

روی صندلی ام فرو رفته بودم و مشتم زیر چونه ام بود.

_ خودم براش میبرم.

_ اقای دی ویل میتونم براتون ردیفش کنم.

_ نه. مشکلی نیست.

ابیگیل یه نگاه دلسوزانه بهم انداخت و پیراهن رو روی پشتی کاناپه گذاشت.

_ کار دیگه ای هست که الان بتونم براتون انجام بدم؟

سیگار رو به لبهام نزدیک کردم.

_ داری میری بیرون در رو هم ببند.

سه بار بهش زنگ زدم و هیچ بار جواب نداد.

میدونستم کجا اقامت داره، افرادم جاسوسیش رو میکردن. یه

اپارتمان کوچیک داشت که پیاده میشد ازش به تئاتر رفت.

نزدیک جایی بود که قبل از ازدواجمون زندگی میکرد.

پیراهن رو بردم طبقه ی دوم و بعد در زدم.

اپارتمانش باید کوچیک باشه، میتونستم به سهولت صدای قدمهاش رو بشنوم. حتی با پولی که از من گرفته بود، بودجه اش محدود بود پس تنها میتونست با حداقل ها کنار بیاد. اون طرف در ایستادم و به صدای قدمهای پاهاش که بلندتر میشد گوش دادم.

در رو باز کرد و به همون سردی قبل بهم نگاه کرد.

نمیدونستم وقتی در رو باز میکنه چی در انتظارمه. شاید توی این چند روز که فرصت داشته اروم بشه، خشونتش کمتر شده. اما الان حتی خشمگین تر از وقتی بود که املاک من رو ترک کرده بود.

به دستهام نگاه کرد.

_ خواهشا نگو که این همه راه رو اومدی تا اینو بهم بدی.

_ نمیدونم باید باهاش چکار کنم؟

_ این کار.

اون رو از دستم بیرون کشید و به سمت سطل اشغالی که نزدیک کانتر بود، برد. انداختش داخل اون، با موستاردی که برای ناهارش خورده بود اغشته شد. کامل هلش داد داخل و بعد به سمت من برگشت.

پیراهن خیلی گرون قیمتی بود. میتونست اون رو بفروشه تا یه

مقداری پول گیرش بیاد.

دوباره به دستم نگاه کرد.

#فصل

@VIP_ROMAN

_کاغذها کو؟ تنها کاری که باید بکنی اینه که اون جدولهای

کوچیکی که کنارشون علامت زدم رو پرکنی. هر روز کاغذ

بازی انجام میدی. میدونم از پس این هم میتونی بربیای.

دستهاشو روی سینه اش حلقه کرد و منو داخل خونه دعوت

نکرد.

اون موقع بود که متوجه شدم هنوز حلقه اش رو دستش میکنه. به

چشمهاش نگاه کردم.

_ این فکر خوبی نیست اروین. تو بدون این که کسی باشه ازت

مراقب کنه داری توی یه سوراخ زندگی میکنی. پدرم هنوز

همون روانی هست که همیشه بوده....

_ شانش خودم رو امتحان میکنم.

_ من به پدرت قول دادم....

_ و برات مهم نیست که زیر قولت بزنی ماوریک. از جلوی

چشمم دور شو و برنگرد. اون برگه ها رو امضا کن و بیارشون

یا مستقیما بده وکیلت. میخوام هر چه زودتر فامیلیم رو به چتل

برگردونم. دیگه نمیخوام زنت باشم.

صورتش رو سخت بالا گرفت و علیرغم غمگین بودنش،

سرجاش ایستاد.

چند روز جدایی اصلا اون رو اروم نکرده بود.

_ من هیچ قولی رو نشکستم. ما همیشه یه ازدواج باز داشتیم....

_ لعنت بهت.

دستش رو جلوی صورتم نگه داشت تا حرف نزنم.

_ این فرق میکرد و خودت هم میدونستی. تو میتونستی من رو

تسلیم کامیکاز کنی و خودت رو از این مشکل بزرگ راحت کنی

اما نکردی.

_ نمیتونستم، چون به بابات قول داده بودم.

_ مجبور نبودی منو به کاسپین ترجیح بدی.

_ چرا، بودم.

_ مجبور نبودی جوری با من عشق بازی کنی انگار این تنها چیزیه که میخوای. مجبور نبودی ماهها هر شب من رو به تختت ببری. رابطه ی ما فرق میکرد. تبدیل به یه چیز دیگه شده بود. و

به محض این که ماجراها به حقیقت پیوست، تو تبدیل به یه

ترسوی لعنتی شدی.

تمام اهانتها رو شنیدم اما درد بین کلماتش رو هم شنیدم.

_ فکر میکردم این زمانیه که فقط خودمون دوتا باشیم. و بعد

پیش ادمها برمیگردیم. بعد دوباره پیش هم برمیگردیم.....

یه سیلی به صورتم زد.

از ضربه اش صورتم برگشت، گونه ام فورا قرمز شد، یه ضربه ی خیلی محکم زد. به کندی به سمتش برگشتم، از قدرتش تعجب کردم.

توی چشمهاش هیچ اثری حتی از یک ذره پشیمانی نبود.

#فصل

@VIP-ROMAN

_من بهت گفتم عاشقتم و تو در جواب دوتا دختر احمق بلند

کردی و کردیشون. این طرز رفتار با زنته وقتی قلبش رو

اینجوری به نمایش میگذاره؟ دوستات؟ شخصی که بهت اعتماد

داره؟ فکر میکنی درسته؟

_ تو به من نگفتی. به کل اون اتاق لعنتی گفتی.

_ با یه اهنگ عاشقانه که فقط برای تو نوشته بودم. خیلی خیلی

برای این احمق بازی متاسفم.

تهش اگه باهام صادق بودی بهت احترام میگذاشتم اما این کارهای

سخیف اصلا سکسی نیست. هر دوتاییمون میدونیم که تو

ترسیدی چون همون حس من رو داشتی. تو قادر به پذیرفتن

عشق نیستی چون فکرت خیلی خرابه و داغونه. برای همین کسی

که کنارته، کسی که واقعا بهت اهمیت میده؛ رو اذیت میکنی.

اگه انتخابت اینه، باشه. اما من نمیخوام همسر یه ترسوی این

چنینی باشم.

به خاطر اهانتها و سیلی که به صورتم زد، خونم به جوش اومده

بود. من جوابی برای چیزهایی که گفت نداشتم. در استانه در

ایستادم در حالیکه هنوز اعصابم از پریشانی و درد در حال

سوختن بود.

_ من حمایت تو رو نمیخوام. پولت رو نمیخوام. تنها چیزی که

ازت میخوام، طلاقه.

یه سینه ام فشار اورد تا از جلوی در عقب برم.

_ دیگه نمیخوام هرگز تو رو ببینم.

#فصل

اروین

اپارتمان کوچک حس خونه رو نمیداد.

نه به این دلیل که مثل عمارت ماوریک خیلی بزرگ و لاکچری

نبود.

برای اینکه اون اینجا نبود.

تنها روی تخت دراز کشیده بودم، برای اینکه گرم بمونم ملحفه ها

دورم پیچیده شده بودند.

حلقه ی الماسم هنوز توی دست چپم بود چون هنوز این توانایی

رو نداشتم که درش بیارم.

اون در خونه ی من اومد و لباسم رو اورد انگار مقدر بوده که

من اشتباهی اون رو جا گذاشته باشم.

نه، من فقط اون رو نمیخواستم.

بعد سعی کرد رفتارش رو توجیه کنه.

هیچ توجیحی برای کاری که کرده بود نیست. من قلبم رو جلوی

پای اون انداختم و اون تکه تکه اش کرد. اون عشق من رو رد

کرد و یکی دیگه....دو تا رو گایید. این یه واکنش سرد بعد تمام

چیزهایی که با هم از سر گذروندیم بود.

هنوز نتونستم این موضوع رو هضم کنم.

هنوز جوری گریه میکنم و تکه های قلب شکسته ام رو توی

دست میگیرم انگار تازه اتفاق افتاده. روی تخت کوچکم دراز

کشیدم و ارزو کردم کاش اون با من اینجا بود. بدون نفس

کشیدن عمیقش که مثل لالایی برام بود، توی افکارم گیر میوفتادم.

هر صدایی که از بیرون پنجره میومد من رو از جا میپروند.

مهم نبود که چقدر ملحفه ها رو دورم میکشیدم، گرم تر نمیشدم.

علی رغم کاری که کرده بود.....هنوز هم دلم براش تنگ میشد.

وقتی به حلقه ی ازدواجم خیره میشدم، اشک توی چشمام به

جوشش درمیومد. یه سنگ پیرینس کات مرکزی با الماسهایی

روی بدنه اش، یه حلقه ی قشنگ بود. بی درنگ به اون دل

بستم....و بعد دلبسته ی مردی شدم که اون رو بهم داده بود.

من عاشق شوهرم شده بودم.

متوجه ی اومدنش نشدم، نه در ابتدا، نه اواسطش یا حتی الان.

اروم اروم علاقه تبدیل به یه چیز عمیق تر و بیشتر شد. تمام

خصوصیاتش رو تحسین میکردم و به مرور زمان بیشتر شیفته

ی مردی شدم که بود.

حتی بعد از اینکه بهم اسیب رسوند، باز هم اون رو به عنوان یه مرد خوب در نظر میگرفتم.

نه فقط اون مردی که برای من بود.

باید حلقه رو در میاوردم و داخل کشو میگذاشتم. باید اون رو به یه جواهر فروشی میفروختم یا به ماوریک برمیگردوندم.

اما هنوز امادگیش رو نداشتم.

تا وقتی که من اون برگه های طلاق رو امضا کنم....کماکان یه دی ویل هستم.

فکر میکنم اگه ماوریک توی بار نوشیدنی بخوره، سعی میکنه که

تصمیم بگیره کدوم زن رو ببره خونه. اصلا دلش برا من تنگ

شده؟ یا انگار هیچ اتفاقی بین ما نیوفتاده و به زندگی قبلیش

برگشته؟

ایا اون همین لحظه داره یکی رو میگاد؟

این افکار باعث میشد شدیدتر گریه کنم.

#فصل

ماوریک

@vip-roman

با یه نوشیدنی توی دستم داخل بار نشسته بودم. به نظر میرسید

تمام کاری بوده که طی هفته ی گذشته انجام دادم.

نوشیدن.

فلورانس زمستان سختی داشت و خیابانها با یه سردی گزنده خیلی

سرد بود. پنجره ها دائم بخار میکردند و حتی برای یه مسیر

کوتاه از ماشین تا بار هم به یه کت ضخیم نیاز بود. برای گرم

نگه داشتن بدن یه شراب سبک نیاز بود.

کنت کنار من روی صندلی نشست.

_ اون هاته ولی خیلی حرف میزنه.

_ فکری به نظرت نمیرسه که خفه بشه؟

یه ایینه روی دیوار روبرویی بود که میتونستم خودم رو داخلش ببینم. پوست برنزه ام یه کم رنگ پریده تر از حد معمول بود و چشمهام به خاطر کمبود خواب، قرمز و ورم کرده بود.

بیش از حد سیگار میکشیدم و نوشیدنی میخوردم. به خاطرعدم تمرکز، کارم کنار گذاشته شده

بود.

_ البته که میتونم. اما اون به صحبت کردن درباره ی گربه هاش ادامه میده و تمامی هم نداره.

یه چرخش به نوشیدنی ام دادم.

_ عجیبه.

_ معمولا اونایی که هات هستن اینطورین.

اما اروین عجیب نبود. اون با کلاس، باهوش، بامزه بود.....یه

زن کامل.

کنت روی صندلیش چرخید و صورت منو با دقت برانداز کرد.

_ مثل اشغال به نظر میرسی. مثل کشته شدن توی جاده توی یه روز تابستانی گه.

یه نوشیدنی دیگه گرفتم.

_ ممنون از تعریفت.

_ چه اتفاقی برات افتاده؟ این هفته هر شب بیرون بودی. زنت کجاست؟

دیگه زن نداشتم. هنوز برگه های طلاق رو تحویل نداده بودم اما اون و من دیگه با هم نبودیم.

یه مرد ازاد بودم که میتونم هرکسیو که دلم بخواد، بکنم اما هر

شب تنها میخوابیدم.

_ اون رفته.

_ منظورت چیه؟

@vip-roman

_ همین، اون من رو ترک کرده.

ناباورانه پرسید:

_ ترکت کرده؟ فکر میکردم باید زنت بمونه.

#فصل

_کامیکاز مرده، پس اون دیگه نیازی به من نداره.

به لیوانم خیره شدم، انگشتهام هنوز دور لیوان بودند.

_ من همیشه احساس میکردم که اون دوست داره زن تو باشه.

داشت. در واقع، عاشقش بود.

اگه با خودم روراست باشم.....منم دوست داشتم.

کنت بهم خیره موند، منتظر جواب بود.

_ تو تمام داستان رو نمیگی؟

_ اون منو ترک کرد. چه چیز دیگه ای باید گفته بشه؟

_ اما چرا؟

تاکید کرد.

_ چه گهی خوردی؟ اون زن خیلی جذابیه. چرا گند زدی؟

از نظر خودم، گند زدن نبود. من این حق رو داشتم با هر کسی

که میخوام بخوابم. اون هم همین طور. من فقط این حق رو در

بدترین زمان ممکن انجام داده بودم.

ما توی مهمونی بودیم و اون در اصل به تمام اتاق گفت که

عاشق منه....

_ خوب؟

به لیوانم خیره شدم.

_ از من انتظار چه کاری داشت؟

_ نمیدونم.....انتظار داشت کاری بکنی؟

نه، اما غیرماهرانه بود. وقتی بمب رو انداخت اون ماهیت رابطه رو کاملا عوض کرد. ما فقط به خاطر اجبار با هم بودیم. ما باهم دوست شدیم و توی یه مرحله ای معشوق....اما هرگز قرار نبود که عشق قاطی ماجرا بشه.

کنت روی کانتر خم شد و صورت منو زیر نظر گرفت.

_ ماوریک؟

_ چیه؟

_ تو سوال منو جواب ندادی؟

_ نه، چون احمقانه بود.

#فصل

@VIP_ROMAN

_ما توی مهمونی بودیم و اون در اصل به تمام اتاق گفت که

عاشق منه....

_ خوب؟

به لیوانم خیره شدم.

_ از من انتظار چه کاری داشت؟

_ نمیدونم.....انتظار داشت کاری بکنی؟

نه، اما غیرماهرانه بود. وقتی بمب رو انداخت اون ماهیت رابطه

رو کاملا عوض کرد. ما فقط به خاطر اجبار با هم بودیم. ما باهم

دوست شدیم و توی یه مرحله ای معشوق....اما هرگز قرار نبود

که عشق قاطی ماجرا بشه.

کنت روی کانتر خم شد و صورت منو زیر نظر گرفت.

_ ماوریک؟

_ چیه؟

_ تو سوال منو جواب ندادی؟

_ نه، چون احمقانه بود.

به عقب برگشت و صورتش رو به سمت ایینه توی بار کرد. از لیوانش نوشید و اجازه داد که حالت خصمانه ی بینمون فروکش کنه.

سکوت حالم رو بدتر کرد. الکل باعث شد حالم بدتر بشه. همه چیز حالمو بدتر کرد.

بعد از یه مدت طولانی پر تنش، کنت دوباره صحبت کرد.

_ میتونم بگم این تو رو اذیت میکنه. تو هیچ وقت ادم پر حرفی نبودی ولی من تو رو خیلی خوب میشناسم. هر اتفاقی که با اروین افتاده تو رو از درون داغون کرده. هر دوتاییمون میدونیم. بهت پیشنهاد میکنم درستش کنی.

لیوان خالی ام رو لبه ی کانتر گذاشتم و به متصدی بار گفتم که دوباره پرش کنه. به سمت خودم کشیدم و یه جرعه خوردم. یه مه دائم روی چشمهام رو میپوشوند، مثل اینکه تازه از خواب بیدار شدم و هوشیاریم رو کامل به دست نیاوردم. از روزی که اون رفته بود از پا در اومده بودم. حتی با این که هیچ کاری انجام نداده بودم.

_ وقتی بهم گفت چه احساسی داره، یه عوضی براش شدم. ندیده اش گرفتم.

کنت زل زده بود به لیوانش.

_ بعد....دوتا دختر رو بلند کردم و باهاشون خوابیدم.

سرش رو به کندی به سمت من کرد.

_ مرد.....خیلی بی احساس بوده.

_ من باید چکار میکردم؟ من به اون نوع رابطه عالقه ندارم.

واضحه.

#فصل

@VIP-ROMAN

_ ممکنه برای اون واضح نبوده.

به نگاه کردن به لیوانم ادامه دادم.

_ پس وقتی تو رو گیر انداخت، رفت؟

_ اون منو گیر نیانداخت. من دقیقا مخفی کاری نکردم.....

_ واااو.

سرشو تکون داد.

@VIP_ROMAN

_ تو به یکی میگی که عاشقشی و بعد اون درست جلوی چشم تو یکی رو میاره خونه. من مرد احساساتی نیستم ولی اون کار بدی بوده.

انگشتهام لیوان رو محکم تر گرفت.

_ بعد اون فقط رفت؟

_ صبح روز بعد، برگه های طلاق رو بهم داد، وسایلشو جمع کرد و رفت.

پرسید:

_ و همین؟ شما دوتا رسما تمام کردین؟

_نه.....من هنوز برگه ها رو امضا نکردم.

_ هووووم.....

نوشیدنی رو خورد و بعد لیوان رو روی میز گذاشت.

_ چرا؟

شونه بالا انداختم.

_ اون نصفه همه چیز رو خواسته؟

@vip-roman

دلم میخواست دندون گرد بود. باعث میشد راحت تر اجازه بدم که بره.

_ نه...اون هیچ چیزی نگرفت.

با ناباوری پرسید:

_ چی؟ اون میتونست نصفه مستغلاتت رو بگیره اما هیچ چیز نگرفت؟

_ به جز ماشینش و چند هزار یورو.

کنت با ناباوری به من خیره موند.

ابروهاش از تعجب بالا پریده بود.

#فصل

@VIP_ROMAN

_شت. اون واقعا عاشقته.

من تنها چیزی بودم که اون میخواست. وقتی نتونست داشته باشه،

رفت. دیگه نمیخواست توی زندگی من باشه. میخواست جوری

بره انگار هرگز این ازدواج رخ نداده. لیوانم رو هل دادم عقب،

اگه بیشتر میخوردم دیگه نمیتونستم تا خونه رانندگی کنم.

_ و تو عاشقش نیستی؟

به صورتم توی ایینه خیره شدم، چشمهام دقیقا رنگ اسکاچم شده بود.

کنت گفت:

_ دوتا نگاه متفاوت میتونی به این موضوع داشته باشی. اگه اون برات هیچ اهمیتی نداره، میتونی خودت رو از این ازدواج الکی بیرون بکشی و به زندگی سابقت برگردی. اما اگه برات مهمه....گند خیلی بدی زدی(ریدی).

وقتی برگه های طلاق رو به سمتم انداخت، انتظار همچین واکنش کینه توزانه ای نداشتم. میدونستم ممکنه عصبانی بشه اما فکر نمیکردم وسایلش رو جمع کنه و بره. فقط برای نمایش این کار رو نکرده بود. واقعا میخواست از دست من خلاص بشه چون براش قابل تحمل نبود زن من بمونه.

من عواقب کارم رو هرگز پیشبینی نکرده بودم.

سعی کردم جلوش رو بگیرم ولی نظرش رو عوض نکرد.

پدرم هنوز اون بیرون بود اما اگه الان کاری نکرده، ممکنه هیچ

وقت نکنه.

به این معنیه که اروین واقعا به من هیچ نیازی نداره.

باعث میشه من احساس ارامش کنم.....اما ارامش اخرین چیزی

بود که احساس میکردم.

اره .....من گند زدم.

#فصل

وقتی پشت در خونه اش رسیدم، نزدیک بود. چراغها خاموش

بود پس احتمالا تو تخته.

مشتم رو بالا اوردم و با بند انگشتهام روی در چوبی زدم. اگه

میخواستم میتونستم قفل رو بشکنم اما عصبانی کردنش الان ایده

ی خوبی نبود.

به خصوص الان که عصبانی هم هست.

صدای قدمهای سنگینی اومد و بعد در باز شد.

یه مرد نیمه لخت به من نگاه کرد، به جز یه باکسر مشکی هیچ

چیز نپوشیده بود. با یه بدن مثل یه خونه ی اجری و یه خط چونه

ی محکم بدون شک مردی بود که زنها رو جذب

میکرد. با چشمهای سبز و صورت خوش فرم یه مرد خوش قیافه

بود. جوری با خصومت نگاهم میکرد انگار از دیدن من توی این

ساعات پایانی شب خوشش نیومده.

_ کمکی از دست من برمیاد؟

از دیدنش با اون سینه ی عضلانی و شکم تخت غافلگیر شده

بودم. با یه پوست برنزه شبیه من، رقیب من به نظر میرسید.

چقدر راحت با چنین مرد خوش قیافه ای جایگزین شده بودم.

ممکنه پولدار نباشه اما نیازهای اون رو به خوبی براورده میکنه.

سرش رو به نرمی کج کرد و همچنان به من نگاه کرد.

_ گفتم میتونم کمکت کنم؟

چشمهام از شونه هاش رد شد و اروین رو که تی شرت اون رو پوشیده بود و موهاش روی شونه هاش ریخته بود توی اشپزخونه دیدم. چشمهای ابی اش قفل چشمهای من شد.

صورتش نسبت به وقایعی که پیش اومده بود فقط بی تفاوت بود.

فکر نمیکرد که این ساعت از شب بیام اینجا اما به نظر میرسید

براش مهم نیست که مچش با یه معشوقه گرفته شده.

نگاهم به سمت مرده برگشت.

_ میخوام با اروین صحبت کنم.

مرده یه دستش رو روی در نگه داشت و به سمت اروین

برگشت.

_ تو میخوای با این مرد حرف بزنی؟

_ نه.

لیوان ابش رو نزدیک لبهاش برد و یه قلپ خورد.

به سمتم برگشت.

_ شنیدی چی گفت. شب بخیر.

وقتی به صحنه ی روبروم نگاه میکردم، ضربان قلبم تند شد.

فکر میکردم اروین هر شب تنها میخوابه و به من فکر میکنه. اما به همین زودی شریک جنسی پیدا کرده بود و به تختش اورده بود.

_ اروین.....

#فصل

@VIP_ROMAN

مرده دستشو روی سینه ام فشار داد.

_ گفت نه.....

مچ دستش رو قاپیدم و فورا پایین کشیدم.

_ یه بار دیگه به من دست بزن و ببین چه اتفاقی میوفته.

لیوانش رو پایین گذاشت و بعد اومد پشت در.

_ براندون دو دقیقه بهم وقت بده.

بازوش رو گرفت و کشیدش کنار، ما دوتا رو از هم دور نگه

داشت. با تیشرتی که از اون پوشیده بود، در جلویی رو باز کرد

و باهام چشم تو چشم شد.

_ کاغذها رو اوردی؟

من دست خالی اومده بودم و اون هم میدونست.

چشمهاشو به من دوخت و هر لحظه که میگذشت بیشتر خصمانه میشد.

اومده بودم اینجا چون خیلی الکل خورده بودم. یه تصمیم عاقلانه نبود. حالا فقط دلم میخواست رفته بودم خونه تا مجبور نشم تیشرت خاکستری که روی هیکل ریزه ی اون نشسته بود رو

ببینم. مجبور نباشم از روی پوست اون بوی اون مرده رو به

مشام بکشم. مجبور نبودم نگران این باشم چند وقته باهاش

میخوابه.

#فصل

_ماوریک.

صداش بالا رفت.

@vip-roman

_ اگه کاغذها رو نیاوردی، اینجا هیچ کاری نداری. برو.

باید میرفتم ولی نرفتم. خشم توام با احساس غیرت داخل رگهام به جوشش درومد.

_ اروین، متاسفم.

با این که خیلی سخت بود این کلمات رو به زور گفتم. فهمیدن اینکه به همین زودی شریک جنسی پیدا کرده بهم احساس نیاز شدیدی رو داد که هرگز پیش بینی نمیکردم.

من هرگز به خاطر کارایی که کردم حتی اگه اشتباه هم

میکردم؛ عذر خواهی نمیکردم. از دید خودم هر کاری که کردم

موجه بوده.

اما وقتی که دیدم زندگی ام داره جلوی چشمم از هم میپاشه،

مجبور بودم کاری انجام بدم.

_ تو متاسفی؟

سرش رو مثل ابروهاش بالا انداخت.

بازوهاش رو روی سینه اش حلقه کرد و خلقش حتی تهاجمی تر

شد.

_ دقیقا از چی متاسفی؟ از اینقدر ترسو بودن؟ از گاییدن یکی دیگه؟ از گاییدن دوتا زن؟ از مثل مرد روبرو نشدن با من و داشتن یه صحبت مردونه؟

یه قدم بهم نزدیک تر شد، انگار میخواست مثل سری قبل بهم

سیلی بزنه.

#فصل

@vip-roman

_ماوریک من عذرخواهی تو رو نمیخوام.

فقط میخوام گم و گور بشی.

در رو گرفت و خواست که روی صورتم ببنده.

در رو گرفتم و هل دادم عقب.

_ میدونم که نتونستم با اون وضعیت به خوبی کنار بیام. تو یه بمب روی من انداختی.....

_ بهانه تراشی نکن. میدونستی که من عاشقتم. خیلی واضح بود ماوریک. وانمود نکن انگار نمی دونستی. تمام این اتفاقات به خاطر این که تو نمیدونی چطوری عشق یه نفر رو قبول کنی.

انگشتشو به سینه ام کوبید.

_ تو تبدیل به یه ادم ترسو شدی. من بهت گفتم عاشقتم و تو با بدترین روش ممکن بهم اسیب رسوندی. تو تبدیل به مردی شده بودی که من بیشتر از هرکس دیگه ای به ش اعتماد داشتم.

حالا فهمیدم فقط ضعیفی.

احساس میکردم مشته که بعد مشت به شکمم ضربه میزنه.

_ من نتونستم خیلی خوب باهاش کنار بیام.....

_ نه، نتونستی. حالا هم با هم کاری نداریم.

_ گفتم متاسفم.

#فصل

گفت:

@vip-roman

_ خوب؟ تو بهم خیانت کردی ماوریک. نمیتونی فقط عذرخواهی

کنی و بهترش کنی.

_ من بهت خیانت نکردم.....

دست چپش که هنوز حلقه ی ازدواجش بهش بود بالا اورد.

_ ماوریک، ما ازدواج کرده بودیم. اون من و تو بودیم. رابطه ی ما خاص بود. بهم نگفته بودی تو معمولا بدون کاندوم با زن توی تختت نمیخوابی؟ یه دختر رو هر شب به تختت نمیاری؟ به خاطر یکی دیگه سر زندگیت ریسک نمیکنی؟ نه، ما ازدواج کرده بودیم ماوریک. ما واقعا زن و شوهر بودیم. به جای اینکه با هم بجنگیم و چند شب توی تختهای جداگونه بخوابیم، تو کار خیلی بدی انجام دادی. کاری کردی که نمیتونی برش گردونی. به خاطر کارهای زیادی که برام کردی، تو رو میبخشم. اما نمیخوام برگردی.

وقتی تصمیمش رو شنیدم کل بدنم بی حرکت موند. اینقدر از سمت من رانده شده بود که دیگه منو نمیخواست. حتی پول و یا شهرتم رو نمیخواست. براش چیزی به حساب نمیومدم، به جز مردی که سزاوار عشقش نبود.

حلقه رو از دستش بیرون کشید و روی سینه ام پرت کرد.

به بدنم خورد و روی زمین بین کفشهام افتاد.

_ خداحافظ ماوریک.

رفت داخل و در رو توی صورتم به هم کوبید.

به حلقه ی الماس روی زمین نگاه کردم. اولین بار بود که میدیدم

بیرون از بند انگشتش میچرخه. اون باهاش میخوابید، حمام

میرفت. از روزی که بهش دادم ازدستش هرگز درنیاورد.

اما الان مثل یه تیکه اشغال روی زمین افتاده بود.

#فصل

اروین

@VIP-ROMAN

براندون دکمه ی جینش رو بست و تیشرتش رو از سرش رد کرد ، بدن عضله ایش رو با یه لایه نازک پنبه پوشوند. موهاش به خاطر وول خوردن تمام مدت شب توی رختخوابم بهم ریخته شده بود. چشماش هنوز خوابالو بود ، به سمت کانتر اومد و یه ماگ قهوه برداشت تا بخوره.

_ خب.....من متوجه نشدم که تو ازدواج کردی.

اون دیشب اسمی از ماوریک نیاورد. ما روی تخت برگشتیم و

وانمود کردیم اتفاقی نیوفتاده. اما حالا

نظرشو عوض کرده بود.

_ ازدواج کرده بودم.

وقتی براندون ب عد برنامه به من نزدیک شد، حلقه ی ازدواجم

ر و دستم کرده بودم.

براندون همراه تعدادی از همکارها اومده بود پشت صحنه که از

من تشکر کنه. بعد یه کم لاس زدن، اون من رو به نوشیدنی،

بیرون دعوت کرد و من گفتم باشه. به نظر نمیرسید که متعهد

بودنم براش اهمیت داشته باشه.

_ به نظر نمی اد طلاق گرفته باشید.

_ به محض این که اون بهم خیانت کرد، ما جدا شدیم.

لیواش رو پایین گذاشت و به نگاه کردن بهم ادامه داد.

یه فنجون قهوه برای خودم ریختم.

_ اگه میشه، ترجیح میدم درباره اش حرف نزنیم.

#فصل

اون قد بلند و خوشتیپ بود، به چند طریق من رو یاد ماوریک

می ان داخت. کتش رو تنش نشسته بود و در کل یه ظاهر جذاب

داشت. اون یه بوس کن خوب و معشوق بهتری بود. من اون رو

با ماوریک مقایسه نمیکردم، به خاطر اینکه اون رو برای همیشه

از سرم بیرون رونده بودم. براندون زیبا ترین چشم های سبز و

موهای قهوه ای روشن رو داشت.

اون اینقدر خوشگل بود که به نظر میرسید یا ازدواج کرده یا

کسی رو داره که توی خونه منتظرشه.

_ به حد کافی منصفانه است.

_ خب، دیشب خوش گذشت....

ولی دیگه تموم شده، و میخواستم که بره. من یه شغل جدید به عنوان یه پیشخدمت توی باری که فقط چند بلوک با خونه ام فاصله داشت گرفته بودم. کار خیلی ایده آلی نبود، اما ساعتهاش قابل تغییر بود که دقیقا همان چیزی بود که نیاز داشتم، اگه میخواستم به خوانندگی ادامه بدم.

هیچ وقت استطاعت چیزی بیشتر از این اپارتمان رو نداشتم، اما

برام خوب بود. حداقل یه ماشین داشتم.

_ بود.

انگشتهاش رو توی موهای کوتاهش فرو برد، بدون هیچ تلاشی ،

سکسی به نظر میرسید.

_ میخوام دوباره انجامش بدم.

این یه تبادل دو طرفه ی مودبانه بود که معشوقه ها صبح فردا

انجام میدادند.

_ منم همین طور.

@vip-roman

#فصل

عقب رفتم و اماده شدم که اون رو به سمت در ببرم.

_ ولی من واقعا میخوام که دوباره انجام بدیم.

ایستادم و برگشتم.

اون دور زد و به سمت من اومد.

_ فردا شب بیا با هم شام بخوریم.

با تمسخر گفتم:

_ جدی نمیگی! شوهر دیو انه ام دیشب اومد در خونه ام، و تو بازم میخوای منو ببینی؟

_ چرا که نه؟ من ازش نمیترسم.

باید بترسه.

_ و شوهر سابق . درسته؟

_ اره.

یه مدت طول میکشه که بهش عادت کنم.

دم در این پا اون پا کرد.

_خب؟

_ در حال حاضر دنبال چیز جدی نیستم.

_ فکر نمیکنم غذا خوردن خیلی جدی باشه.

بازوهاش رو دور کمرم حلقه کرد و من ر و به خودش نزدیک

کرد.

@VIP-ROMAN

_ بی خیال. یه غذای خوب داریم که با یه بطری شراب مشترکا

میخوریم ... وبعد یه سکس هات هم میکنیم.چیز دیگه ای هم

دوست داری که انجام بدی ؟

تصوراتی از زندگی م با ماوریک تو ذهنم اومد. هر شب یه

ساعت مشخص با هم شام میخوردیم. بعدش به رختخواب میرفتیم

، یه کم صحبت میکردیم یا تلویزیون میدیدم. بعد اون

دوش میگرفت و با هم زیر یه ملحفه میخوابیدیم. خیلی ساده و

خودمونی بود... اما زیبا بود.

افکارم رو عقب روندم و به مرد جدید زندگیم توجه کردم.

_ تا زمانی که جدی نشه، من هستم.

_ خوبه.

لبخند زد و منو بوسید.

_ فردا میبینمت.

@VIP-ROMAN

#فصل

یه مدت طول کشید تا عادت کنم حلقه ام رو دستم نکنم. مواقعی

پیش میومد که یهویی وحشت زده میشدم و فکر میکردم حلقه ام

از دستم درومده و روی زمین افتاده. اما بعد یادم میومد در و هله

اول اصلا اون رو دستم نکردم.

موندم ماوریک با حلقه اش چیکارکرده.

وقتی به اپارتمان م اومد، به خاطر کاری که کرده بود،

عذرخواهی کرد. اما کار کاملابی معنایی بود. عذرخواهی گذشته

رو تغییر نداد و قلب شکسته ام رو ترمیم نکرد. هیچ چیزی رو

عوض نکرد. بی هوده بود. همون طور که خودمون متوجه شدیم

رابطه مون همون وقتی که اون با اون دوتا زن از پله ها بالا

اومد از بین رفت. چیزی نبود که درباره اش صحبت کنیم.

من طلاق میخواستم.

میخواستم عاشق یه مرد درست بشم.

احمق بودم که فکر میکردم اون ماوریکه.

اون شب توی اپرا اجرا داشتم ولی ریه ام اون قدری که باید قدرتمند نبود. وقت ی ماوریک اذیتم کرد یه تیکه کوچیک ازمن مرد و من نمیتونستم قدرت سابقم رو برگردونم. هیچ راهی نبود که بتونم بهترین باشم.

اخرین باری که خوندم قلبم بیرون زد و اغوش شوهرم رو برای

شخص دیگه ای دید.

برنامه ام رو تموم کردم ، به پشت صحنه برگشتم و سنجاقهای

موهام رو در اوردم، رژ روشن مسخره ام رو پاک کردم . قبل

این که انگشتهام رو بین موهای فر شده ام بکشم و اونها رو

صاف کنم، دستمال کاغذی رو گلوله کردم و توی سطل اشغال

انداختم. چون دیگه کسی دنبال من نبود ماشین رو مقابل در

جلویی پارک میکردم نه در عقبی.

خودم بودم.

داشتم تازه بلند میشدم که یه نگاه خیره رو از توی ایینه احساس

کردم. دو تا چشم شکلاتی رنگ داشت مشتاقانه و در عین حال

عذرخواهانه به من نگاه میکرد. توی دستش یه تک گل

رز قرمز بود.

بعد از اینکه ماوریک من رو اذیت کرد، نمیتونستم مثل قبل بهش نگاه کنم.

وقتی که عادت کرده بود منو توی اپرا سوپرایز کنه. پروانه ها تو دلم میچرخیدن (قند توی دلم اب میکردن). لبخندم رو نمیتونستم مهار کنم چون هر لحظه ای که میگذشت بزرگتر میشد

#فصل

@VIP_ROMAN

این شادی منو درگیر خودش کرد چون اون کسی بود که من

مشتاقانه منتظر دیدنش بودم.

همه اینا از بین رفته بود.

از توی اینه بهش خیره شدم ولی بلند نشدم.

_ دوباره ، هیچ کاغذی نمیبینم.....

به سمت من اومد و تک گل رز رو روی میزم قرار داد.

وقتی بهم نزدیک شد تونستم بوی عطرش رو حس کنم. رایحه

اش بالافاصله بوی ملحفه هاش رو یادم اورد. اونها دقیقا بوی اون

رو میدادن با یه کم مواد شوینده. بلند شدم و هدیه ای که اورده

بود رو ندیده گرفتم.

_ من تلفن دارم. میتونستی زنگ بزنی.

_ تو هیچ وقت جواب تلفن هام رو نمیدی.

_ کماکان باعث میشه وقتت حروم نشه.

از کنارش رد شدم تا کتم رو از پشت صندلی بردارم.

مچ دستمو گرفت و ثابت نگهم داشتم، م نو کنار خودش نگه

داشت درحالی که یه گروه از ادمها دورمون حرکت میکردن

بدون اینکه بدونند چقدر اوضاع الان داره بد میشه. دستش رو

پشتم بالای صندلیم گذاشت و به ارومی خودشو بهم نزدیک تر

کرد.

_ بیا خصوصی صحبت کنیم.

@vip-roman

#فصل

بیا خصوصی حرف بزنیم.

_نه.

@vip-roman

من اون ر و به خونه ام راه نمیدادم انگار جزئی از زندگی

منه.الان اون متعلق به زندگی قبلیمه. و همانجا هم باید میموند.

_ وقتی ما با هم بودیم، اندازه ی دنیا وقت داشتیم که درمورد

چیزای مختلف باهم حرف بزنیم. ولی تو ترجیح دادی که منو از

خودت دور کنی. عواقب کارهایی که کردی رو قبول کن و منو

تنها بزار.

حالت صورتش رو ثابت نگه داشت اما وقتی سردی من باعث

درد اون شد چشم هاش تنگ شد. دست هاش توی جیبش موند و

تلاش نکرد که من ر و لمس کنه. گیرانداختن من توی اتاق شلوغ

به نفع خودم بود چون کاری نمیتونست انجام بده.

_ شب بخیر ماوریک.

برگشتم تا از اونجا برم.

اون دوباره منو گرفت.

_اروین بهم گوش بده.

دستش رو کنار زدم.

_به چی گوش کنم؟ چی میخوای؟ اونجا نایست و به من بگو که

میخوای دوباره با هم باشیم چون این اتفاق هیچ وقت نمیوفته.

لازم نیست به من خیانت کنی تا بفهمی چی میخوای. اینجوری

نمیشه. من لایق مردی ام که برای تعیین اونچه که میخواد با

دیگران نمیخوابه.

_ من به تو خیانت نکردم.

_ اینجوری احساس میشه.

_ببین، تو با این باور نکردن داری ازارم میدی....

_ من از اینکه توی این چرخه بچرخم خسته شدم. تو برای کاری که کردی بهانه میاری، و اشکالی نداره. اما اگه داری تلاش میکنی که منو برگردونی دیگه فایده نداره. بهونه های تو منو تحت تاثیر قرار نمیده. هیچ چیز باعث نمیشه که من تصمیم دیگه ای بگیرم. هیچ چیز باعث نمیشه که من به تو برگردم . بهت

پیشنهاد میکنم اون برگه ها رو امضا کنی و فقط بزاری تمام بشه.

من تورو نمیخوام ماوریک. توی خیالات واهی بودی.

#فصل

ماوریک

هفته گذشته ی من با درد و سختی خیلی اروم وآهسته گذشت.

من کارهای روزانه ام رو هر روز داشتم، چندتایی نوشیدنی در طی روز میخوردم. چند ساعتم رو توی باشگاه میگذروندم روی تولید پنیرنظارت میکردم، بعد با یه سیگار توی دهانم توی محل کارم مینشستم.

خونه ام اینقدر بزرگ بود که همیشه احساس میکردم یه مورچه ی کوچک روی یه تپه بزرگ هستم. اما از وقتی که اروین اونجا

بود خونه کمی کوچک تر و پر تر شده بود. اون سالنهای خالی

رو با حضور دوست داشتنیش پر کرده بود.

حالا توی این قلعه احساس تنهایی میکردم.

این جدایی هرگز قبلا منو نگران نکرده بود. ازش لذت میبردم.

اما الان صدای سیستم تهویه و جاروبرقی از سالن پایین به یادم

میاورد که اون اینجا نیست. اتاق خوابش خالی شده بود برای

همین اصلا اینجا هیچ مدرکی دال برحضورش نبود.

فقط خاطره اش مونده بود.

هربار که تلاش میکردم باهاش صحبت کنم، نفرتش همان بود.

هیچ کاری نمیخواست در رابطه با من انجام بده، هرگز

نمیخواست که باهام صحبت کنه. اون عادت کرده بود جوری به

من نگاه کنه انگار من مهمترین مرد زندگی اش بودم.

الان از من متنفر بود.

من باید اجازه بدم بره. اروین تصمیمشو گرفته بود و قصد نداشت

عوض کنه. من باید به راهم ادامه بدم و فراموش کنم. قبل این که

همدیگر رو ببینیم، من خوب بودم. حالا که اون رفته من باید

خوب شده باشم. به هر حال زندگی مجردی رو ترجیح میدادم.

اما من هنوز به اون فکر میکردم .... همیشه.

هنوز دلتنگشم.

هنوز از اونچه که میخواستم مطمئن نبودم. به محض اینکه

اوضاع بینمون واقعی شد، اولین واکنشم عقب روندن بود تا

هرچیزی که داشتیم رو خراب کنم.

ماموریت انجام شد.

تا گیر پشیمانی افتاده بودم، گیر درد احمق بازی ام افتاده بودم.

اگه من این نوع رابطه رو نمیخواستم، پس چی میخوام؟

#فصل

@VIP_ROMAN

بدون اون، من چی داشتم؟

وقتی از در وارد شدم، اون قابل توجه ترین فرد اتاق بود.

موهاش رو دم اسبی محکم بسته بود و گوشواره های حلقه ای به

حلقه ی گوش هاش اویزون کرده بود، گردن بلند و باریکش رو

زیر نور بار به نمایش گذاشته بود. بطری بزرگ ودکا برداشت و

لیوان روی میز رو پر کرد.

مردهای پشت کانتر جوری به اون نگاه میکردن انگار باورشون

نمیشد که اینقدر خوشبخت و خوش شانس باشن(منو این همه

خوشبختی محاله).

میخواستم اون رو از موهای دم اسبیش بکشم و از اونجا بکشم

بیرون. چون که به پول احتیاج داشت اون کار رو انجام میداد ، و

دلیل نیازش به پول این بود که من به همه چیز گند زدم.

وارد اتاق شدم و نگاهم مستقیم متوجه زنم شد. بیشتر پسرها با

اینکه اکثرا یه زن کنارشون داشتند به اون خیره شده بودن.

بعضی از اون زن ها به من نگاه میکردن، ولی امشب، من

تمایلی نداشتم.

یه گوشه توی بار نشستم تا متوجه ی حضور من بشه.

ظرف انعامش پر از اسکناسهای یورویی شده بود.

این زن برای گرفتن انعام اصلا نیازی به عشوه گری نداشت.

به مشتری جدید لبخند زد و براش تونیک و جین آورد. قبل اینکه

به سمت تحسین کننده ی بعدیش بره چند کلمه ای بینشون رد و

بدل شد. به ارومی، راهش رو به سمت من کشید، بدون هیچ

تلاشی بار رو اداره میکرد . وقتی به صندلیم نزدیک شد و

نگاهش رو بالا اورد تا من رو ببینه، فورا لبخندش از صورتش

محو شد.

شق و رق روی چهار پایه نشسته بودم، کتم کاملا روی شونه هام

نشسته بود. همه لباسهام رو مشکی پوشیدم همون رنگی که

ترجیح میداد منو توش ببینه. بهش خیره شدم و امیدوار بودم که

نوشیدنی رو بر نداره و توی صورتم بریزه.

#فصل

@VIP_ROMAN

همه نگاه ها روی اون بود پس دلیلی نداشت یه صحنه به وجود بیاره.

_ چی برای نوشیدن میل دارین؟

_تو منو بهتر میشناسی.

اون یکی از گرون ترین ویسکی ها رو از پشت کانتر برداشت و

توی لیوان ریخت. یه بلوز لختی مشکی پوشیده بود که پوست

فوق العاده زیبا اش رو به نمایش گذاشته بود. لیوان رو به سمت

من هل داد، چشماش پر از اتیش بود.

نوشیدنیم رو برداشتم.

_ممنونم.

_ کوفتت بشه.

و همون زمان موهای خودش رو چرخاند و پیچ داد. مثل یه مادیان عصبانی خلق و خویش رو نشون داد. بعد به سمت بار

رفت و به کارش ادامه داد، نوشیدنی رو به اون احمقهایی که

شماره اش رو میخواستند، پاشید. ظرف انعامش سر ریز شده بود

اما فروش پایین بود.

رو ی صندلی تنها نشسته بودم و کل شب اون ر و تماشا کردم،

نگران این بو دم چه موقع کارش تمام میشه تا بتونم چند لحظه

وقتشو بگیرم. با وجود اینکه احتمالا حضور من اون رو وحشت

زده کرده بود، مشغول کارش بود ا نگار که هیچ اتفاقی نیوفتاده.

اون به سمت من برگشت ، یه نوشیدنی جدید توی دستش بود.

_ این از طرف خانمیه که ته باره.

#فصل

@VIP-ROMAN

لیوان رو اون طرف هل دادم چون قصد نوشیدنش رو نداشتم.

چشم هاش رو چرخوند.

_یکم برای این دیر شده، ماوریک.

تا وقتی که اونجا بسته بشه کار کرد.

مرحله ی اخر رو هم پذیرایی کرد، کارهاشو تموم کرد و وقتی

که همه رفتن درها رو قفل کرد.

از این که سعی نکرد منو پرت کنه بیرون خوش حال بودم.

به دفتر فروش برگشت و قبل از اینکه در کشو رو ببنده و قفل

کنه ، دور پول ها کش بست.

قبل از اینکه لیوان های کثیف رو توی سینک ظرف شویی

بگذاره، یک شات اضافی برای خودش ریخت.

پشت کانتر نشسته بودم و به نوشیدن ادامه دادم.

حالاکه موزیک خاموش شده بود و گفت وگوها تموم شده بود،

پاشنه هاش روی پارکت قابل شنیدن بود، به کندی به سمت من

اومد توی چشمهاش همون خشمی بود که وقتی منو نگاه میکرد.

_خب، من از این خسته شدم.

کنار کانتر ایستاد و لبه رو با دو دست ش گرفت. ناخنهاش

مشکی شده بود و ارایشش دودی و تیره بود. مشکی عالی ترین

رنگ برای اون به حساب میومد به خصوص وقتی پوستش مثل

گل سفید زیباست.

#فصل

@VIP_ROMAN

_هر چی میخوای بگو ماوریک.هر اندازه وقت نیاز داری،

بگیر. بیا این مکالمه رو تموم کنیم که بتونیم به زندگیمون ادامه

بدیم.

بالاخره حق صحبت کردن پیدا کردم ولی فقط به این خاطر که از

شر من خالص بشه. به هر حال من باید از فرصت استفاده

میکردم. لیوانم رو به سمتش هل دادم و با انگشتهام به کانتر

ضربه زدم.

بطری رو بلند کرد و اون رو دوباره پر کرد.

نور چراغ ها کم بود و خیابان های بیرون تاریک بود.

ما تنها کسایی بودیم که تو اون ساعت از شب بیرون بودیم. همه

رفته بودن خونه ، یا باعشقشون یا تنها. انگشت هامو دور لیوان

حلقه کردم و مقاومت رو از چشم هاش خوندم.

هیچ نشونه ای از کسی که عادت داشت باشه وجود نداشت. اون

نزدیک ترین دوست من بود...

حالا اون از من متنفر بود.

_ حق با تو بود، من نمیتونم عشق رو از کسی قبول کنم. نمیدونم چرا... حدس میزنم بعد از مرگ مامانم این اتفاق افتاد. از اون موقع تا حالا پدرم ادم داغونی شده بوده. حالا منم بعضی از این پیچیدگیها رو توی خودم گسترش دادم.

اون به جای اینکه اظهار نظر خود متشکرانه ای بکنه فقط گوش

کرد.

این تنها شانسی بود که میتونستم با اون داشته باشم برای همین

این اون رو به باد نمیدادم.

_من هیچ وقت به اندازه کافی نسبت بهش حس خوبی نداشتم....

پس به اندازه کافی برای هیچ کس احساس خوبی ندارم.

_ پدرت یه احمق عوضیه ماوریک. بهش اجازه نده که نظرش

درمورد تو، ارزشمندی تو رو تعیین کنه.

#فصل

_میدونم ، ولی دیگه شده.

لیوان رو سمت لبم بردم و یه قلپ خوردم. بعد از اینکه قطره ها رو لیس زدم دوباره به حرف زدن ادامه دادم.

_هر دومون توافق کردیم که یه ازدواج متقاعد کننده باشه، تو به یه چیزایی نیاز داشتی منم به یه چیزایی. هیچ وقت انتظار نداشتم این تبدیل به این .....بشه.

به پایین نگاه کردم.

_ من با زن های زیادی بودم ولی هیچ کدوم از اونها برام مهم نبودن. ب عد تو رو دیدم... و شروع کردم که ازت مراقبت کنم.

از یه مردی بی قلب مثل من چنین چیزی به وجود بیاد واقعا تاثیر برانگیزه.

لیوان رو از دستم گرفت ویه قلپ خورد.

_ میدونم قبل اون مهمانی اوضاع بین ما متفاوت بودن. میتونستم حسش کنم ... میدونم که اتفاق افتاده، به جایی اینکه یه زن از توی بار بلند کنم ، ترجیح میدادم با تو توی خونه بمونم.

هر شب توی تخت من بمونی، و ازش خوشم میومد. احساس

خوبی بود. ولی من برای باری که روی دوشم گذاشتی اماده

نبودم.

دهنش رو باز کرد تا بحث کنه، ولی بعد خودشو کنترل کرد و

دهنش رو دوباره بست.

#فصل

@VIP-ROMAN

_اون کار اشتباهی برای انجام دادن بود. قبول دارم. تو بهم گفتی که چه حسی داری و من مثل یه ترسو عمل کردم. حدس میزنم وحشت زده شده بودم، من هیچ وقت نمیخواست م ازدواج کنم ، و بعد خودمو یه ادم متاهل پیدا کردم...ازدواج واقعی. من اونو نمیخواست م. پس من

برگشتم به کاری که عادت به انجامش داشتم...

چشم هاش رو پایین انداخت، انگار یاداوری خیانتم هنوز باعث ازارشه.

_من نباید اون کارو میکردم اروین. مهم نیست... .ولی من حتی ازش لذت هم نبردم. تمام وقت به تو فکر میکردم.

دوباره لیوانم رو گرفت.

_چه رمانتیک ...

لیوان رو به سمت لبش برد و یه قلپ خورد. وقتی که اون رو

پایین گذاشت، دهنشو با پشت دستش پاک کرد.

_ اگه مهمه.....از وقتی که گذاشتی رفتی من با کسی نبودم.

من هرشب توی اون تخت تنها بودم ،از اون تصمیم احمقانه ای

که گرفته بودم، پشیمون بودم.

هر موقع وارد یه اتاق میشدم که همسرم بین بازوهام بود،

میدونستم خوشگل ترین زن توی اون اتاق مال منه اما وقتی

احساساتم بهم غلبه کرد همه ی اونها رو از بین بردم.

_ نه مهم نیست.

#فصل

اون با ادمهای دیگه میخوابید..... و این کابوسی بود که تمام شب

منو بیدار نگه میداشت.

دانستن اینکه مردای دیگه مثل من باهاش عشقبازی میکردن

حالمو خراب میکرد.

کاملا فهمیدم وقتی اون منو با دوتا دختر دید چه حسی پیدا کرد.

واقعا ازار دهنده است.

_یه پیشنهاد برات دارم.

_ شک دارم چیزی وجود داشته باشه که بتونی باهاش توجه من

و جلب کنی.

دستمو تو جیبم کردم و حلقه سیاهی که یه فقط یک بار دستم کرده

بودم رو بیرون اوردم.

@vip-roman

اون رو شب عروسی دستم کردم ولی اخر شب اونو تو ی کشو

کنار کاندوم ها گذاشتم. اون رو با نوک انگشت هام نگه داشتم تا

بتونه اون رو زیر نور کم ببینه.

بهش خیره شد و یه لحظه نفسش حبس شد.

اونو دستم کردم، مثل اولین باری که دستم کردم اندازه و راحت بود.

_ پدرم هنوزم ممکنه سعی کنه بهت صدمه بزنه ، اون به راحتی از انتقام گرفتن کنار نمیکشه. تو با حقوق ماهیانه زندگیتو میگذرونی و دو جا کار میکنی تا کرایه بدی . هنوز به من احتیاج داری.

_ترجیح میدم رو پای خودم بایستم تا به کسی تکیه کنم.

ایستادم و دستم رو روی دستهاش گذاشتم.

وقتی که تماس منو حس کرد به طرز قابل ملاحظه ای اروم

ایستاد و برخالف دفعه ی قبل منو پس نزد.

_بیا یه بار دیگه سعی کنیم. ولی این بار ....بیا از راه درست

انجامش بدیم.

@vip-roman

#فصل

چشم هاش پر از موجی از احساسات شد. به همون اندازه

عصبانی و دیوانه شده بود.

@vip-roman

انگشتهاش نامحسوس زیر دستم میلرزید ولی منو پس نزد.

_ قول میدم بهت وفادار باشم، ازت مراقبت کنم و همسر قانونی تو باشم.

قسم های قبلی ام رو براش تکرار کردم.

_ ما اروم پیش میریم اما این بار دیگه الکی نیست. از امروز به بعد واقعیه. میخوام دوباره امتحان کنم. .....اگه بهم فرصت بدی.

انگشت های دستش رو یکم محکم تر گرفت م و منتظر جواب موندم. حالا که به سختی برای برگشتش تلاش میکردم، میفهمم چه قدر میخوامش. میخواستم ببرمش خونه و هرگز اجازه ندم دوباره بره.

سکوت جریان داشت و به نظر میرسید که احتمالا بله رو بگه.

مثل قبل کینه ای توی چشماش نبود. اما بعد انگشت هاش به سمت

عقب کشید و نگاهش رو پایین انداخت.

_ نه.

دست هام یخ کرد.

_ اون الکی نبود ماوریک. واقعی بود.و تو با کس دیگه ای خوابیدی.

نفس عمیقی کشید تا اشک هایی که پشت چشم هاش جمع شده بودن پایین نیان.

_بهت گفتم که دوستت دارم... ولی تو اونو نگفتی. مثل اینکه به حد کافی نامطبوع نبود... ولی بعد تو رفتی و اون کارو کردی...

وقتی که دیگه نتونست با احساساتش مقابله کنه، اشکش هاش جاری شد.

و منم حس اشغال بودن بهم دست داد.

هر وقت می دیدم که داره گریه میکنه، باعث میشد حس بسیار

بدی بهم میداد. اما هیچ وقت به این اندازه وحشت زده نشده بودم.

حین گریه کردن گفت:

_ جوابم ، نه. به حرفات گوش کردم حالا لطفا منو تنها بزار.

_ بره .

_ دیگه منو با این اسم صدا نزن.

چشم هاشو میخکوبم کرد، اشکهاش با عصبانیت امیخته شد.

_ قرار بود از من مراقبت کنی.... اما از من در مقابل خودت

مراقبت نکردی. تو دیگه گرگ من نیستی و منم دیگه بره تو

نیستم....

@vip-roman

#فصل

اروین

نمیتونم دروغ بگم. وقتی پیشنهاد داد، هوس کردم قبول کنم.

برای این که هنوز عاشق اون مرد هستم.

علیرغم کاری که کرد، نمیتونم قلبمو خاموش کنم و روی

احساساتم سرپوش بگذارم.

نمیتونستم تظاهر کنم دیدن حلقه ی ازدواجش هیچ معنی برای من

نداشت. نمیتونستم وانمود کنم پیر شدن با اون چیزی است که

هنوز نمیخوام.

اما این قدرت رو پیدا کردم که بگم نه.

اون لیاقت منو نداشت.

اون عاشق من نبود.

براندون مرد زندگی من شده بود. بیشتر هفته رو توی تختم بود

اما چیزی جدی بینمون نبود.

اون فقط مردی بود که باعث میشد من دست از فکر کردن به

مردی که واقعا میخواستم بردارم.

براندون تا زمانی که سکس داشت براش مهم نبود.

وقتم رو با کار کردن دوجای مختلف میگذروندم. بین دوتا شغل

مختلف توازن ایجاد کردن برای اینکه دخل و خرج به هم بخوره،

شروع به عادی شدن کرد. بعضی مواقع من اپرا برنامه اجرا

میکردم و بعد مستقیم متصدی بار.

خسته کننده بود.

اما هرگز نمیتونستم از عهده ی مخارج چیزایی که میخوام بربیام

مگه این که به کار کردن ادامه بدم.

هرچه از زمان نداشتن ماوریک توی زندگیم میگذشت بیشتر قدر اون سبک زندگی رو میفهمیدم. من بدون میراث خانوادگی ام هیچ چیز نداشتم. من ماندم و یه مقدار سکه(منظور مقدار ناچیز) داخل حساب بانکی ام و چکهایی که کارفرمایم میداد. هنوز یه بودجه ای برای امکانات رفاهی و خوراکی داشتم و هرگز نمیتونستم لباس جدید بخرم.

به این دلیل نبود که عاشق ماوریک بودم، پس به خاطر همین به سمتش برنمیگشتم.... حتی اگه راحت ترین کار باشه. شاید یه روز سوپر استار بشم و حقوقم بالاتربره. شاید یه روزی بتونم یه خونه از خودم داشته باشم.

روی این ارزو تمرکز کردم و ایمانم رو حفظ کردم.

#فصل

@VIP_ROMAN

بار حدودها یک شب بسته میشد که یه چهره ی اشنا اومد داخل.

ماوریک یه تیشرت و بلیزر تیره پوشیده بود و توجه تمام زنهای

داخل اتاق رو به خودش جلب کرد. با یه دست داخل جیبش

مستقیم به سمت بار اومد و وقتی که به جایی که سری قبل نشسته

بود رسید روی یه صندلی نشست.

با دیدنش قلبم اومد توی حلقم. فکر میکردم هرگز اون رو دوباره

نمیبینم مگه اینکه برگه های طلاق رو بده دستم. اما یک هفته بعد

از اخرین مکالمه مون الان اینجا بود.

وقتی به کانتری که مقابلش نشسته بود رسیدم متوجه شدم هنوز

حلقه ی ازدواجش دست شه.

شاید به محض این که میرسه خونه در میاره و وقتی میاد دیدن

من دستش میکنه، اما شک دارم این کار رو بکنه.

شتابان، یه بطری اسکاچ برداشتم و یه لیوان پر کردم.

اون رو گرفت ولی نگاهش رو به من ادامه داد.

_ حالت چطوره؟

_ خوبه؟ تو چطوری؟

شونه بالاانداخت.

_ بهتر شدم.

@vip-roman

منم بهتر شدم.

_ چرا اومدی اینجا؟

_ فقط نوشیدنی میخوام.

@vip-roman

#فصل

همه ی این راه رو تا فلورانس؟

اینقدر مشروب توی خونه داشت که بدون ترک کردن خونه سالها

بگذره. درضمن، اون خدمتکارانی داشت که بیان بیرون و

هرچیزی که اون میخواد رو فراهم کنند. هیچ دلیلی نداره که این

همه راه رو تا فلورانس رانندگی کنه و بیاد توی این بار بشینه

مگه دلیلش دیدن من باشه.

_ فلورانس رو دوست دارم.

_ نه. تو دوست داری با یه سیگار داخل دهنت توی یه اتاق تاریک بشینی.

گوشه های لبش با یه لبخند بالا رفت.

_ تو واقعا منو میشناسی.

وقتی برای چند لحظه نفرتم رو کنار گذاشتم، صحبت کردن باهاش واقعا خوب بود. من توی اون اپارتمان خیلی تنها بودم حتی وقتی براندون اونجا میخوابید. دوست نداشتم اونو بغل کنم، تصمیم میگرفتم توی تخت توی قسمت خودم بخوابم. ما خیلی صحبت نمیکردیم چون به شخصیتش علاقه ای نداشتم. اون فقط

یه مرد خوشگل بود که میدونست چطوری بکنه، چطوری باعث

بشه من برای چند ساعت شوهرمو فراموش کنم.

_ برگه ها رو به دست وکیلت رسوندی؟

اون هنوز اونها رو انتقال نداده بود پس فرض رو به این میگذارم

با اینکه هنوز حلقه اش رو دستش میکنه، حواسش بهش هست.

#فصل

@VIP_ROMAN

_نه.

یه جرعه خورد و لبهاش رو لیس زد.

@vip-roman

_ میخوای خودم انجامش بدم؟

سرش رو تکون داد.

_ داری تا جایی که میشه سختش میکنی، نمیکنی؟

جامش رو از دهنه گرفت و محتویاتش رو چرخوند.

_ وظیفه ی من اینه که بهترین ها رو برات انجام بدم...و فکر نمیکنم طلاق بهترین چیز برات باشه.

چشمهام رو چرخوندم.

_ تو یه مرد میخوای که مراقب تو باشه. تنهایی زندگی کردن

داخل یه اپارتمان درب داغون.....

_ به اپارتمان درب داغون من توهین نکن.

دهانش رو بست و چشماش رو باریک کرد.

#فصل

@VIP-ROMAN

_زنی مثل تو نباید تنها زندگی کنه. پدرم میتونه مشکل ساز

باشه، حتی اگه اون نباشه، تو یه هدفی. مردها توی بار تو رو

میبینن و ممکنه تا خونه دنبالت بیان.

_ پلیس برای همین چیزهاست.

_ اما پلیس به قدرتمندی من نیست.

با جامش به سینه اش ضربه زد.

@vip-roman

_ تو باید ثروتمند و نازپرورده باشی. باید در امنیت باشی. اگه زن من باشی.....من میتونم تمام دنیا رو بهت بدم.

_ ما قبلا در این مورد با هم صحبت کردیم ماوریک.

اول بار داشتن اون به عنوان یه شوهر حمایتگر نعمت بود اما من

به خاطر دلایل دیگه ای عاشقش شدم. اگه این چیزهایی بود که

من میخواستم، میتونستم بهش برگردم.....اما من

بیشتر میخواستم.

_ دوباره داریم.

_ جواب من همونه.

_ پس من باید برای عوض کردن تصمیمت به تلاشم ادامه بدم.

#فصل

@VIP_ROMAN

بطری رو از روی کانتر برداشتم و بدون احساس بهش نگاه

کردم. هر زن دیگه ای ممکنه با یه تپش قلب اون رو ببخشه. این

ماوریک دی ویله....جذاب و ثروتمند. با اون لبخند دلبر میتونه

هر چیزی رو به دست بیاره. اما مثل بقیه ی زنها نیستم. من

بیشتر از این میخوام.

_ شب بخیر ماوریک.

اون شب وقتی از بار بیرون اومدم، ماوریک من رو تعقیب کرد.

با کت کوتاهم روی شونه هام، به هوای سرد شامگاهی قدم

گذاشتم. هوا سرد و خشک بود، به محض این که هوای خیلی

سرد به پوستم خورد، بینی ام سوخت. دستهامو داخل جیبهام کردم

و کت رو محکم تر به خودم بیچیدم.

کنارم ظاهر شد.

_ این دقیقا همون چیزیه که من درموردش صحبت میکردم. تو

نباید توی این هوای سرد تنها

بری خونه.

_ فقط چند بلوک اون طرف تر زندگی میکنم.

_ باعث میشه راحت تر دنبالت بیان.

با فاصله ی فوت به راهم ادامه دادم.

#فصل

@VIP_ROMAN

_ماوریک، فقط منو تنها بگذار. بهت فرصت حرف زدن دادم.

به تک تک کلماتت گوش دادم. اما حالا دیگه باید ول کنی.

تصمیم خودمو گرفتم.

کنارم راه میرفت. قد بلندش روم سایه انداخته بود. دستهاش داخل جیبهای بلیزرش بود و از دهان و بینی اش بخار بلند میشد. با

اون قد و هیکل هیچ کس نمی تونست تو خیابان برام هوو بکشه یا

اذیتم کنه. اون یه حشره کش بود که تمام حشره ها رو دور

میکرد.

_ اروین....

سر جام ایستادم و مقابلش قرار گرفتم.

_ چی میخوای؟

به اهستگی به سمتم برگشت، پیاده روی باریک رو باهام شریک شد. توی اون وقت شب هیچ بشری توی خیابون نبود، فقط ما دوتا و هوای سرد.

_ فکر میکنم مشخصه که چی میخوام اروین.

_ اما چراش مشخص نیست. چرا میخوای باهام توی این ازدواج بمونی؟

واضحه که عاشق من نیستی و اون چیزی که من میخوام رو تو نمیخوای، پس چرا حلقه ی ازدواجت رو دستت میکنی و از این

که منو طلاق بدی اجتناب میکنی؟ درک نمیکنم ماوریک. و نگو

به خاطر اینه که میخوای امنیت منو حفظ کنی.

همانطور که بهم خیره شده بود، دستاشو داخل جیبهاش نگه داشته

بود، بازدمی که از بینی اش بیرون میومد مثل دود سیگار بود.

چشمهای تیره اش تاریکی شب رو شکاف میداد و مثل یه گرگ

گرسنه زیر نو ماه بهم خیره شده بود.

#فصل

_ چرا اینو میخوای؟

سرشو خم کرد و به زمین خیره شد. وقتی افکارشو سر و سامان

داد، چونه اش رو بالا اورد.

_ دوست دارم باهات توی این ازدواج بمونم.....

بازوهامو روی سینه ام حلقه کردم.

_ برام مهمی. دلم برات تنگ شده.

_ اما تو عاشق من نیستی.

مصرانه گفتم:

_ توی ازدواج خیلی مهمه.

_ هست.

سرشو تکون داد.

_ بهم زمان بده تا به اونجا برسم.

میخوام تلاشمو بکنم اروین. ما میتونیم طلاق بگیریم و از اول شروع کنیم اما من نمیخوام این کار رو بکنم. میخوام همون قبلیا رو با هم داشته باشیم اما باید سعی کنیم به روش خودمون

درستش کنیم. صادقانه بگم، نمیخوام با کسی دیگه ای برم خونه.

نمیخوام تنها بخوابم. نمیخوام....اینجوری زندگی کنم. میدونم گند

زدم اما بهم فرصت بده تا درستش کنم. من شوهر خوبی برات

بودم اما این بار بهتر میشم.

#فصل

این گواه عشق من به اون بود که در واقع پیشنهادش رو سبک

سنگین کنم. قلب من برای این مرد یه جور خاص میتپید. خانواده

ام مرده بودن اما احساس میکردم اون خانواده ی جدید من شده.

دی ویل به مراتب خیلی بهتر از چتل بهم میومد. من شوهری

داشتم که بهش احترام میگذاشتم و تحسینش میکردم، کسی که

بهش خیلی اهمیت میدادم. جوری عاشقش شده بودم که با هیچ

کس دیگه ای اینجور نبودم.

براندون احساس تنهایی بهم میداد و پسرای دیگه هم یه جانشین

نالایق برای اونچه که من میخواستم، بودند.

_ بره.....

@VIP-ROMAN

بهم نزدیک تر شد. چکمه هاش روی بتون یخ زده قرچ قرچ

کرد، دستهاش به نرمی داخل موهام سرید. قبل این که صورتمو

قاب بگیره، نوک انگشتهاش گونه ام رو نوازش کرد.

سرشو نزدیکم اورد، لبهاش فقط چند اینچ باهام فاصله داشت.

طبق معمول، شل شدم. هیچ چیز بیشتر از این نمیخواستم که

اپارتمانم رو ترک کنم و باهاش برم خونه. دلم برای اون ملحفه

های تر و تازه تنگ شده بود. دلتنگ اون شومینه ی کنار تختش

بودم. دلم برای یه خواب خیلی اروم و بدون ترس تنگ شده بود

چون میدونستم هیچ چیزی نمیتونه هرگز بهم اسیب برسونه.

اما بعدی ادم میومد که من اخرین نفری نبودم که اونجا خوابیدم.

دوتا پول پرست منفور جای منو گرفته بودند. با بازوها و

پاهاشون که دور اون حلقه شده بود، اونها مثل بقیه اون رو

تصاحب کرده بودند. به راحتی اب خوردن جایگزین شده بودم.

مچشو قاپیدم و دستشو پایین کشیدم.

_ نمیتونم کاری که کردیو فراموش کنم. نمیتونم در موردش فکر

نکنم. باعث میشه هر بار اشکم در بیاد.

دستشو اروم کنارش قرار داد و نفسشو ازاد کرد.

#فصل

-میخوام عاشق مردی بشم که میخواد عاشقم بشه. تو ممکنه مرد خوبی باشی که از من مراقب میکنه اما به حد کافی خوب نیستی. من تعهد میخوام، وفاداری و بزرگواری. مردی میخوام که هیچ وقت بهم اسیب نرسونه. و اون تو نیستی.....

پچ زد:

_ اون منم. یه فرصت بهم بده.

عقب رفتم.

@vip-roman

_ نه.

برگشتم که برم.

_ بره.

@VIP_ROMAN

برگشتم.

_ لطفا دیگه به من اینو نگو.

@VIP-ROMAN

نمیدونست که این چقدر منو عذاب میده. میخواستم بپرم توی

ماشینش و بریم و برای همیشه خوش باشیم. اون اپارتمان هیچ

وقت حس یه خونه، مثل حسی که عمارت اون میداد؛ بهم نمیداد.

دور شدن ازش سخت ترین کاری بود که تا حالا کرده بودم. هیچ

وقت جوری که عاشق اون بودم، عاشق هیچ کس نبودم.....اما

باید تلاشمو بکنم.

_ خداحافظ.....

#فصل

توی پیاده رو ایستاد و دور شدن منو تماشا کرد. سعی نکرد

دوباره نظرمو عوض کنه. تهدید نکرد که برای همیشه توی

ازدواج با من میمونه.بالاخره گذاشت که برم.

بالاخره گذاشت دور بشم.

براندون منو که کتم رو می پوشیدم و موهامو جمع می کردم نگاه

میکرد. توی تخت موند، ملحفه ها دور کمرش پیچیده شده بود.

با پوست برنزه و یه صورت خوشگل، مردی عالی برای شریک

شدن توی رختخواب بود.

_ به نظر میرسه همیشه ذهنت یه جای دیگه اس.

_ همیشه نه.

_ نه. همیشه.

از روی تخت بلند شد و شروع کرد به لباس پوشیدن.

_ طلاق سخته.....به خصوص وقتی که نمیخوای طلاق بگیری.

_ فکر کنم گفته بودم نمیخوام در این مورد حرف بزنم.

_ گفتی. ولی دائم در حال فکر کردن بهش هستی.

#فصل

لباسش رو از سرش تنش کرد و بهم نزدیک تر شد.

_ حقیقت داره. حالا میفهم نمیتونم با اون مرد رقابت کنم. هیچ کس نمیتونه.

_ چیزی برای رقابت نیست. ما تمام کردیم.

_ تو باهاش تموم نکردی.

بهش نگاه کردم.

_ من هرگز نگفتم که من.....

من با براندون میخوابیدم تا بتونم ماوریک رو فراموش کنم اما

حواس پرتیش به اون قدرتمندی که باید باشه نبود. خوشحالی که

براندون بهم میداد، هر بار که باهم بودیم، ضعیف و ضعیف تر میشد.

سرشو یکم خم کرد.

_ خوب، من از تو خوشم میاد. اما الان دیگه دارم نگران این میشم که تو هیچ وقت از من خوشت نیاد.

_ من گفتم دنبال یه رابطه ی جدی نیستم.

_ اره، اما مسائل عوض میشن.

میتونه مدتهای مدید تغییری نکنه. من بیشتر از ماه با ماوریک

بودم. یه حسی مثل اون هیچ وقت از بین نمیره....نه به این

راحتی.

_ میخوای تا محل کارت باهات بیام؟

_ نه...من خوبم.

به سمت در رفتم و توی مسیرم برای بیرون رفتن کلیدهامو

برداشتم.

براندون تا پیاده رو همراهم اومد.

_ میخوای با ماشین برسونمت؟

_ نه ترجیح میدم پیاده برم.

به نگاه کردن بهم ادامه داد انگار امیدوار بود نظرم برگرده. اون مرد قشنگی بود و تعجب برانگیز بود که تمام توجه اش رو روی من گذاشته اما من هیچ حسی نداشتم. اون جاذبه ی سوزانی

که با ماوریک بود، وجود نداشت. قبل این که دور بشه، سرشو یه

تکون خفیف داد.

_ بعدا میبینمت، تا بعد.

#فصل

بار اونشب خلوت بود.

@VIP-ROMAN

فقط چند تایی مرد به صورت پراکنده پشت کانتر و میزها بودند،

اغلب زوج هایی بودند که برای یه نوشیدنی قبل رختخواب اومده

بودند. به ساعت چشم دوختم و منتظر شب بودم که تمام بشه... ..

گرچه جایی هم نداشتم.

وقتی کاری برای انجام دادن نداشتم، یه فنجون چایی داغ با یه

قاچ لیموترش مزمزه میکردم، تا حد امکان به صدام استراحت

میدادم. اواز خوندن توی تئاتر و بعد صحبت کردن با مشتریان

بار فشار زیادی به تارهای صوتی ام میاورد.

دقیقا یک ساعت قبل از بسته شدن یه گروه چهار نفره ی مرد

وارد شدند. متوجه شدم یه چیزی جور در نمیاد چون اونها یه

سری مشتری نبودند که اومده باشن بار. همه ی اونها مشکی

پوشیده بودند و مسن تر هم بودند.

مرد جلویی کاسپین بود.

_ شت.

دستم فورا به سمت چوب پنهان زیر کانتر رفت.

کاسپین یه ست سه تیکه ی کت شلو ار مشکی پوشیده بود، شبیه

کسایی بود که به یه جایی تجملاتی تر متعلق باشن تا یه بار

کوچیک توی مرکز شهر فلورانس.

جلیقه اش رو صاف کرد و به سمتم اومد، مثل پسرش راه

میرفت. سن اصلا جلوی اون رو نگرفته بود یا باعث کندیش

نشده بود. کماکان ترسناک بود.

مردها تفنگهاشون رو بالا بردند و به سمت مشتری ها نشونه رفتند.

کاسپین چشمهاشو روی من قفل کرد و اهسته اهسته به بار نزدیک شد، چون چشمان قهوه ایش سرشار از پیروزی بود.

حتی اگه به جمجمه اش میکوبیدم، یکی از افرادش با تفنگ منو

میکشت. روی زمین میوفتادم و توی خون خودم غرق میشدم.

افرادش همه رو از بار فراری دادند، تفنگهاشونو روی سر اونها

نشونه گرفتند تا بالاخره اونها اتاق رو ترک کردند. درهای شیشه

ای بسته و قفل شد.

حالا خودم بودم و خودم.

#فصل

@VIP_ROMAN

تا مرد مسلح در مقابل یه خفاش(موجود ضعیف).

من حتی نمیتونستم خودمو به گوشیم برسونم و به ماوریک زنگ

ب زنم. اون دیگه شوهر من نبود پس قائدتا نباید در اصل به اون

زنگ بزنم .....ولی من کس دیگه ای رو نداشتم.

کاسپین خودشو پشت کانتر بار خم کرد و یه چهارپایه ی نقره ای

بیرون کشید.

تفنگ رو روی کانتر بینمون گذاشت، منو برا رسیدن به اون به

چالش میکشید.

اون چوب رو کنارم نگه داشتم.

احتمالا میتونست دستمو از توی ایینه ی پشت سرم ببینه چون یه لبخند از سر سرگرمی زد.

_ ممکنه پیر باشم اما سرعت عملم بالاست. خیلی قبل اینکه تو اون چوب رو توی سر من خورد کنی یه گلوله توی اون کله ی خوشگل کوچولو خالی میکنم. و اون فقط چند ضربه میشه قبل اینکه تو اسیب جدی به بار بیاری.

_ تو منو دست کم گرفتی.

_ نه.....من درسمو یاد گرفتم.

یه لبخند احمقانه زد.

_ خوب حالا یه نوشیدنی برام بریز.

دلم میخواست به مبارزه تحریکش کنم چون از رییس بازی کردن اطرافم خوشم نمیومد. اما هیچ چاره ای نداشتم نه حالا که تا مرد مسلح، که دیگه اسحله هاشون رو روی کمرشون برگردونده بودند؛ بهم خیره شده بودند. مثل یه موش گیر افتاده بودم و هیچ راه فراری نداشتم.

خوشبختانه ممکن بود مشتریهایی که از بار بیرون انداخته شدند

به پلیس زنگ

بزنند.....گرچه احتمال زیاد فرقی نمیکرد.

وقتی جوابشو ندادم، لبخند زد.

_ میخوایم یه شروع خوب داشته باشیم. اسکاچ خالص.

بطری رو برداشتم و یه لیوان پر کردم.

_ یکی هم برا خودت بریز. بهش نیاز پیدا میکنی.

یه لیوان دیگه پر کردم و بطری رو کنار گذاشتم. چوب روی

کانتر گذاشتم وبه خودم زحمت نگه داشتنش رو ندادم.

لیوانش رو به سمتش هل دادم و به تفنگ نزدیک تر شدم. اگه به

حد کافی سریع بودم میتونستم اونو بقاپم و قبل این که افرادش بهم

شلیک کنند، بهش شلیک کنم.

اما ریسک نکردم.

لیوانش رو به لباش نزدیک کرد و یه قلپ طولانی خورد.

چشمهاش روی من مونده بود.

_ از شغل جدید ت لذت میبری؟

_ از گذاشتن تفنگ روی سر ادمها لذت میبری؟

_ اگه راستشو بخوای، اره.

یه جرعه دیگه خورد و دقیقا مثل پسرش لبهاشو لیس زد.

_ اومدی اینجا که یه زن بی دفاع رو بکشی؟

#فصل

@vip-roman

سرمو با ناامیدی تکون دادم.

_ اگه از من بپرسی، بزدلانه است.

_ خراب کردن یه انتقام خانوادگی هم به همون اندازه بزدلانه است.

_ نه. اون شجاعانه است.

من فقط چند دقیقه وقت برای زنده موندن داشتم پس الان وقتش بود که حرفامو بزنم.

_ بهت گفتم برای همسرت متاسفم اما روی عملم میمونم. ادمهای بی گناه سزاوار کشته شدن نیستند.

_ زن من هم بیگناه بود.

چشمهای درشتش به من خیره شده بود. چشمهاش از لحاظ

ظاهری با ماوریک متفاوت بود، درشت تر بود. همون رنگ رو

داشتند، یه اسپرسوی داغ یا اسکاچ.

_ و اونم سزاوار کشته شدن نبود.

لیوانشو برداشت و بدون این که به حرکتش نگاه کنه، محتویات

داخلش رو تکون داد.

_ خوب ، حالا؟ میخوای فقط منو بکشی؟

_به نظر نمیرسه ترسیده باشی.

ترسیده بودم فقط خیلی خوب مخفیش کرده بودم.

_ برای ماوریک ناراحتم. پدر خودش، زنش رو گیر انداخته و با خونسردی کشته.

_ همسر سابق، درسته؟

سرشو خفیف به یه سمت تکون داد.

حدس زدم ماوریک و کاسپین با هم صحبت کردن.

_ تو توی یه اپارتمان خیلی کوچیک زندگی میکنی و برای تامین مخارجت دوجا کار میکنی.

جالبه.

نمیخواستم این مسئله رو با صحبتهای غیر ضروری باز کنم. این تقصیر من بود که هشدار ماوریک رو جدی نگرفتم. اگه

میخواستم زنده بمونم، باید با اون میموندم. اما بعد اینکه اونو با

یکی دیگه دیدم، علاقه ام به زندگی سریعا ناپدید شد. حالا با

عواقب اون کارها مواجه شده بودم. ماوریک باید برای همیشه

گناه کشته شدن منو به دوش بکشه.

_ خیلی های دیگه هم همین کار رو میکنند. من استثنا نیستم.

_ اما هیچ کس مثل تو از یه شوهر پولدار نمیگذره.

_ اون فراتر از یه شوهر پولدار بود...

@VIP-ROMAN

#فصل

وقتی به خصوصیات ماوریک فکر میکردم، هیچ وقت پولش به

ذهنم خطور نمیکرد.

@vip-roman

موفقیتش تنها یه بخش کوچکی از هویتش بود. قلب خوبش بهترین

خصوصیتش بود.

_ چرا ترکش کردی؟

این مرد یه اسلحه روی کانتر داره اما میخواد جوری صحبت کنه

انگار ما دوست بودیم.

_ چی باعث شده فکر کنی من ترکش کردم.

_ چون پسر من هرگز تو رو ترک نمیکنه. اون با یه مرد دیوانه راشن رولت بازی کرد تا زندگی تو رو نجات بده. اون به تو بیشتر از من وفادار بوده. پس چرا مردی رو که همه کار برات کرده، ترک کردی؟

لبه ی کانتر رو چنگ زدم. این مکالمه اصلا به اون راهی که من انتظار داشتم نمیرفت. این یه بازجویی در مورد زندگی شخصی من بود نه یه اعدام برای جرمم.

_ ربطی به تو نداره.

_ اون پسر منه....بهم مربوطه.

بهش پریدم:

_ پس چرا از خودش نمیپرسی؟اوه، درسته. تو باهاش در ارتباط نیستی.

چشمهای گشاد شده اش بدون هیچ واکنشی به من خیره شده بود.

#فصل

@vip-roman

یه جرعه خوردم.

کاسپین برای سوال دوباره بهم فشار نیاورد.

_ عدم علاقه ی من به تو خیلی واضحه. قبل از این که منو دور بزنی بهت علاقه نداشتم و حالاحتی کمتر هم دوستت دارم. اما تو باید بفهمی چه کارایی پسر من برات کرده. اون مرد خیلی خوبیه. اشتباهش هر چه میخواد باشه با خصوصیات خوبش قابل مقایسه نیست.

چشمهام نرم شد. اولین بار بود که میشنیدم کاسپین درباره ی پسر

خودش چیزهای مثبت میگه. برای اولین بار اون درباره ی خوبی

و عشق صحبت میکرد نه نفرت و کشت و کشتار.

_ یه شانس دیگه به پسرم بده. کاراش نمیتونه اونقدر فاحش باشه

چون اون نمیتونه ظالم باشه.

-لازم به گفتن نیست که اون مرد هر کار کرد تا امنیت تو حفظ

بشه. اون تو رو تامین و حمایت میکرد. حاضر بود گلوله به

سرش بخوره تا تو رو زنده نگه داره. اگه فقط روی یه کار

اشتباهش تمرکز کنی پس احمق تر از اونی هستی که فکر

میکردم.

به تک تک کلماتش گوش دادم. اما در عین حال مغزم به چیزای

زیاده دیگه ای هم فکر

میکرد.

_ بزار بریم سر اصل مطلب...تو اومدی اینجا که بهم بگی

پسرت رو ببخشم؟

اسکاچشو خورد.

_ تو برای کشتن من اینجا نیومدی. اومدی نقش میانجی رو بازی کنی.

لیوانشو پایین اورد، چشمهاش با برانگیختگی باریک کرد.

#فصل

_پس تو به پسرت اهمیت میدی.

نوشیدنیش رو تمام کرد و لیوانشو به سمت من هل داد.

_ انتقام من از تو فعلا متوقف شده. کشتن تو در حین خواب توی تختت کار بی ارزشیه. خیلی اسونه. تو باید با شوهرت توی خونه باشی نه با هر پسر خوشگلی که توی خیابون پیدا میکنی بخوابی. پسر من زنش رو میخواد.

در حین ایستادن تفنگش رو از روی کانتر برداشت و پشت شلوارش هل داد.

_ اما اشتباه نکن اروین. وقتی که وقت ش برسه من تو رو میکشم. مثل یه خوک سلاخیت میکنم و گوشتت رو مثل گوشت کریسمس استفاده میکنم.

دستهاش رو روی کانتر بینمون گذاشت، انگشتهاش مشت شد.

_ امشب من کار درست رو برای پسرم کردم. اما فردا، کار

درست رو برای خودم میکنم.

عجیب ترین مکالمه ای بود که تا حالا داشتم اما اون رو جدی گرفتم.

کاسپین اون شب منو نکشت اما فردا یه روز جدیده. ممکنه شرایط عوض بشه و ما باهم بیشتر دشمن بشیم. فهمیدن اینکه پسرش از این که زنشو از دست داده غمگینه باعث مداخله کردن کاسپین شد چون بعد از همه ی اینها بدون عاطفه نبود.

اما بعدا تبدیل به همون مرد سردی میشد که بود.

یه مرد خیلی عجیب.

روز بعد من تمام وسایلم رو بسته بندی کردم و داخل ماشینم

گذاشتم و به سمت توسکانی برگشتم. کاسپین میدونست من کجا

زندگی میکنم، کجا میخوابم و ثابت شد اون میتونه هرجایی که

دوست داره منو بکشه. تنها زندگی کردن برام امن نبود.

#فصل

@VIP-ROMAN

من به یه حصار قوی نیاز داشتم، یه تیم محافظتی و یه مرد که

بتونه از من مراقبت کنه.

انتخاب دیگه ای نداشتم.

در امتداد بیرون شهر رانندگی کردم و زندگی قبلیم رو پشت سر

گذاشتم. اپارتمانم مسکن ادمهای فقیر دیگه ای میشد. از کارم توی

بار دست میکشیدم چون دیگه نمیتونستم اونجا کار کنم، نه بعد از

اینکه افراد کاسپین سر ادمها رو نشونه گرفته بودند. من تصمیمو

درمورد رابطه ام با ماوریک عوض نکرده بودم اما با کمال میل

به عمارتش برمیگشتم.

اونجا خانه بود.

مقابل در جلویی چک شدم و بعد مردها اجازه ی عبور دادن.

میدونستم که ماوریک از برگشتنم مطلع شده. مردان باید بهش

گفته باشند که ماشینم با وسایلم پر شده، پس قصد دارم

دایم بمونم. حتی قبل از اینکه به جلوی خونه برسم، ماوریک دقیقا

میدونست قصدم چی بوده.

من یه ادم ضعیف بودم که قادر به مراقبت کردن از خودم

نبودم.من اون قدرت یا تمرین رو نداشتم که بتونم با مردی مثل

کاسپین و تیمش مبارزه کنم.

پول نداشتم تا بتونم یه دژ مستحکم بخرم که بتونه تمام عوضی

های مقابل خونه ام رو دور نگه داره. من فقط یه زن بودم هیچ

سرمایه ای نداشتم. من سینه خیز روی زانوهام به سمت مردی

برگشتم که بهم خیانت کرده بود.....چون انتخاب دیگه ای نداشتم.

اما در اعماق وجودم .....خوشحال بودم که اونجام.

همین که خونه نمایان تر شد، متوجه شدم یه مرد از در بزرگ دولنگه بیرون اومد و به سمت راه بزرگ ماشین رو اومد. با

شانه های چهارگوش، قد بلند و راه رفتن با صلابت مستقیم راه

رو پایین اومد و به جاده رسید. بلیزر مشکی و جین تیره پوشیده

بود، همین طور که به اهستگی نزدیک تر میشدم صورتش

مشخص تر میشد. با موهای قهوه ای تیره و چشمهای همرنگ،

یه مرد زیبا بود که میتونست برای تبلیغ عطر استفاده بشه.

تا جلوی خونه اومدم و ماشین رو خاموش کردم.

ماوریک توی پیاده رو ایستاده بود.

یکم به خودم زمان دادم تا برای صحبت کردن امادگی پیدا کنم.

من برای پناهندگی اونجا بودم

چون جای دیگه ای نداشتم که برم. خانواده ام زیر زمین دفن شده

بودند و شوهرم تنها کسی بود که برام مونده بود. مثل همیشه به

سمتش برگشتم.....چون تنها خانواده ام بود.

قدرت اینو پیدا کردم تا از ماشین پیاده بشم و باهاش روبرو بشم.

#فصل

@vip-roman

ماشین رو از جلو دور زدم. چشمهام از شرمندگیه این که به

سمتش برگشته بودم به سمت پایین بود.

سعی کرده بود منو برگردونه اما من هر بار ردش کردم. حالا

من به خاطر این که هیچ راه دیگه ای نداشتم اونجا بودم. یا منو با

اغوش باز قبول میکنه یا به این خاطر که فقط برای چیزی که

نیاز داشتم اونجا بودم روشو از من برمیگردونه.

امیدوارم اولی باشه.

وقتی مقابلش ایستادم، نگاهمو بالا اوردم تا بالاخره بهش نگاه

کنم. یه روز افتابی اواسط زمستان بود و اسمون صاف فقط باعث

سردتر شدن هوا شده بود.

اینقدر نور شدید بود که حتما عینک افتابی لازم بود اما هیچ

کدوم از ما نداشتیم. به اون چشمهای تیره نگاه کردم و نشونه ای

از رنجش ندیدم.

_ من اینجام چون.....

_ برام مهم نیست چرا اینجایی. فقط خوشحالم که اینجایی.

دستهاش دور کمرم حلقه شد و منو توی سینه اش کشید. چونه اشو روی سرم گذاشت و جوری فشارم داد انگار نمیخواد هیچ وقت اجازه بده برم.

چشمهامو بستم، حس خیلی خوبی داشتم که توی بغلش بودم. خیلی

خیلی بهتر از شبهایی بود که با براندون میگذروندم.

عشقی که برای این مرد داشتم به م حض این که بدنهامون به هم

پیچید فورا رشد کرد.

لبهاش روی پیشونیم رفت و یه بوسه ی ملایم بهم کرد.

خودمو کنار کشیدم، چونه امو بالابردم تا نگاهش کنم. خطوط

چهره اش از هر وقت دیگه ای ملایم تر بود چون از دیدن من

ارامش خیال پیدا کرده بود.

از هر وقت دیگه ای اسیب پذیر تر بود، انگار باور نمیکرد که

واقعا اتفاق افتاده.

_ میخوام بدونی دیشب موقع کار پدرت اومد بار....

دستهاش از دور کمرم شل شد و به ارومی کنارش قرار گرفت.

#فصل

@VIP_ROMAN

اون موقع بود که متوجه ی حلقه ی ازدواجش شدم.. هنوز دستش

بود. وقت نداشته قبل از این که ماشین منو جلوی خونه ببینه بدوه

توی اتاق خوابش و اونو دستش کنه. به این معنیه که قبلا

دستش بوده.

_ اون بهم گفت باید به خاطر تمام کارهایی که برام کردی و...به

خاطر اینکه بهم اهمیت میدی بهت برگردم.

به طور وضوح ماوریک نمیدونست در این باره چی بگه. پدرش هیچ وقت نگرانی اش رو در مورد اون ابراز نمیکرد اما حالا همسرشو تعقیب کرده تا رابطه شون رو بهبود ببخشه.

شانه هاش به وضوح منقبض شد و شک و تردید توی چشمهاش ظاهر شد.

_ اون پیشنهاد کرد من بهت برگردم....چون هنوز قصد داره منو بکشه. اما اولش میخواد کار صحیح رو برای تو انجام بده.

هنوز کاملا اینو درک نکرده بودم که چطوری یه ادم میتونه به پسرش کمک کنه اما کماکان روی علاقه ی شخصی خودش هم

تمرکز کنه. رفتار قابل ملاحظه ای از طرف کاسپین بود اما در

عین حال پیچیده بود.

_ به همین دلیله که من اینجام....برای اینکه جای دیگه ای برای

رفتن نداشتم. اون میدونه من کجا زندگی میکنم، کجا کار

میکنم.....انتخاب دیگه ای ن داشتم.

نمیخواستم ماوریک فکر کنه من با انتخاب خودم اونجام، که

میخوام به این رابطه یه فرصت بدم چون نظرم عوض شده.

قیافه ی ماوریک در حین نگاه کردن به من عوض نشد.

_ من فقط میخواستم بدونی که.....میخوای من برم؟

#فصل

@VIP-ROMAN

میدونستم که از من رو بر نمیگردونه اما به هر حال میخواستم

بپرسم. دقیقا مثل اول ازدواج به یه قرارداد برگشته بودیم. من یه

چیزی ازش میخواستم اما در این موقعیت اون چیزی از من

نمیخواست.

_ تو میخوای در مقابل پدرم ازت محافظت کنم؟

سرمو تکون دادم.

_ و چیز دیگه ای نمیخوای؟

_ نه...احساسات من عوض نشده.

عمدتا من یه مکان برای زندگی میخواستم، جایی که امنیت داشته

باشه. امکان بهترین محافظت رو میخواستم. از اونجایی که هیچ

پولی نداشتم، ترک کردن کشور یه گزینه نبود.

_ میتونی باهام بمونی.

من میدونستم منو قبول میکنه ولی یه هرحال احساس قدرشناسی

کردم. تنها شخصی بود که میتونستم روش حساب کنم.

_ اما میخوام که دوباره تلاشمون رو بکنیم. میخوام که تلاش کنیم

این ازدواج درست بشه.

یه شرط برای پناهندگیم بود، یه هزینه برای امنیتم.

اونو به من بده.....و ما یه قرارداد داریم.

#فصل

ماوریک

وقتی اون به خونه رسید، فکر کردم چون دلش برام تنگ شده

نظرش ر و عوض کرده. اونقدر منو دوست داشته که کارم رو

ببخشه و رها کنه. رابطه ی ما منطقی شروع نشده بود برای

همین شدت اشتباه من جای بحث داشت.....به خصوص که من

خیلی کارها براش کردم. وقتی که ماشینش جلوی خونه پارک

شد، فکر کردم یه شروع جدیده.

اما مشخص شد پدرم اونو تهدید کرده.

اون هنوز محتاج من بود.

به جای اینکه ناراحت بشم، اونو به چشم یه فرصت دیدم. اون یه

چیزی از من میخواست و منم یه چیزی از اون میخواستم. درست

نبود که پدرم اون رو تهدید کرده بود اما اون به خوبی یه فرصت

بازی به من داد.

حالا اون برگشته.

خدمتکارها وسایلش رو به اتاق خوابش بردند. همه چیز با اویزان

شدن لباسهای قشنگش توی کمد لباسی، جواهراتش توی پا تختی،

لوازم ارایش و تجهیزات موهاش روی کانتر حمام اختصاصیش

به سر جای اصلیش برگشت. یه ماهی میشد که رفته بود اما به

محض اینکه وارد شد اتاق بوی اونو گرفت.

دم در اومدم و اون رو دیدم که روی کاناپه نشسته. چشمهاش

جوری غرق شده بود انگار افکارش توی یه مکان دیگه زندگی

میکنند. سر انگشتهاش روی لبهاش که مثل خلقش تیره بود نشسته

بود. موهاش با یه کش به عقب کشیده شده بود، یه چند تایی

تارهای موهاش رها شده بود.

حالا که اون توی قلعه ی من احاطه شده بود یه بار دیگه توی

امنیت بود اما مثل قبل سر در گم به نظر میرسید.

با این که چند دقیقه ای بهش خیره شده بودم، اصلا متوجه نشد که

اونجا هستم. با پاهایی که روی هم انداخته بود و بدن منقبض شده

اش مثل سابق توی خونه ی قدیمیش راحت نبود. قبل از این که

گلوم رو صاف کنم چند دقیقه بیشتر نگاهش کردم.

سرش به شدت به سمت من برگشت. بعد یه تاخیر کوتاه وقتی نگاهش به من افتاد، چشمهاش اروم شد. به وضوح از نگاه خیره ی من اشفته شده بود، صورتش رو برگردوند و متوجه شدم که گونه هاش سرخ شد.

_ همون حس رو نداری؟

#فصل

@VIP_ROMAN

_نه، این طور نیست.

بازوهاش رو رو روی دسته ی صندلی کشید و با انگشتهاش به

لبه اش ضربه زد.

_ دقیقا همون احساس.

_ مجبور نیستی اینجا بمونی.

یه پیش فرض برای دعوتش به اتاق خوابم بود اما به هر حال میخواستم پیشنهاد بدم. در واقع ما قبلا هیچ وقت توی یه قسمت با هم زندگی نکرده بودیم اما میدونستم برام مهم نیست فضام رو باهاش شریک بشم. کمد لباسیم به حد کافی بزرگ بود و به نظر

نمیرسید دیگه احتیاج به فضای خصوصی داشته باشم. تا وقتی که

اون حلقه توی دست چپم بود، من یه مرد متاهل بودم.....یه مرد

متاهل واقعی.

_ من به قسمت خودم نیاز دارم.

هنوز بهم نگاه نمیکرد. احساساتش نسبت به من عوض نشده بود.

هر مکالمه ای که با هم داشتیم یه پایان مشترک داشت و به نظر

میرسید که ذهنیتش هیچ تکونی نخورده. بهم گفت سعی میکنه اما

به وضوح تا الان اماده ی تلاش بیشتری نبود.

_ اگه چیزی نیاز پیدا کردی، میدونی کجا منو پیدا کنی.

هنوز صورتش رو حرکتی نداده بود تا من رو نگاه کنه. انگار

هر لحظه بی وفایی من رو به تصویر میکشید. افکاری به حد

کافی ترسناک که باعث انقباض عضلاتش بشه.

#فصل

حالا اون زیر سقف خونه ی من بود و مرد دیگه ای هم توی

تختش نبود. وقتی برای کار به فلورانس برمیگشت، جای دیگه

ای نمیخوابید. اون معشوقه های خودش رو داشت پس ما مساوی بودیم.

_ اروین من ازت انتظار وفاداری دارم. بهتره با براندون به هم بزنی.

به اهستگی سرش رو به سمت من کرد اما هنوز هم به چشمام

نگاه نمیکرد.

_ خنده داره.....

_ من همخوابه ی خودم رو داشتم و تو هم از خودت رو. ما یر

به یر شدیم.

ناباورانه پرسید:

_ مساوی؟ من بهت گفتم دوستت دارم بعد تو با یکی دیگه

خوابیدی که اصلا قابل مقایسه نیست. نه ما برابر نیستیم.

_ اما اگه تلاش بکنیم میتونیم وقایع رو پاک کنیم.

_ واو.

بلند شد ایستاد وبالاخره با من چشم تو چشم شد.

_ گفتم تلاش میکنم اما به این معنی نیست که راهت باز شده. من هنوز به خاطر کاری که کردی اذیتم. هنوز شبها تا دیر وقت منو

بیدار نگه میداره. ازت ممنونم منو زیر بال و پرت گرفتی اما کار

تو رو توجیه نمیکنه. کار اشتباهت رو درست نمیکنه.

_تو باید منو ببخشی یا هیچ وقت این مشکل حل نمیشه.

_ خوب، تو نمیتونی منو مجبور کنی که ببخشمت. نمیتونی ازم

انتظار داشته باشی اون شب رو فراموش کنم.

_ اما من میخوام فقط خودمون دوتا باشیم. این چیزیه که من میخوام.

اشتباه بود که من انتظار داشته باشم اون به راحتی اون رو فراموش کنه. در وهله اول هنوز نمیخواد من برگردم چون هنوز باعث ازارشه. اگه ما زیر یه سقف زندگی کنیم و تک پر باشیم

پس مجبور میشه به مرور زمان منو ببخشه. فقط باید صبور

باشم.....اگرچه بلندترین سال زندگی من بوده.

نفرت چشمهاش یه کم کمتر شد.

_ خوبه.....

مردان بهم شلیک نکردند پس به طور وضوح یه جورایی انتظار

اومدن منو داشتند.

وارد ملک شدم بعد از در اصلی وارد شدم. خانه ی بچگی ام

دقیقا همون بود، مشخصا نوستالژیک.

زیر پاهام پارکت تیره بود و وسایل زینتی چوبی در امتداد زمین

و سقف بود. از زمانی که مادرم اونجا رو تزیین کرده بود

تغییری ایجاد نشده بود. پدرم مابقی زندگیش اش رو یه تغییر

کوچولو هم نداده بود.

وقتی وارد شدم، پدرم داخل اتاق نشیمن نشسته بود. یه سیگار در

حال سوختن توی زیرسیگاری بود. با یکی از افرادش نوشیدنی

میخورد. یه بطری اسکاچ وسط میز بود و لیوانهای هر

دوتاییشون برای دور بعدی پر شده بود.

#فصل

بهم نگاه کرد... چشمان تیره ای شبیه من.

_ از دفعه ی اخری که توی اون کت دیدمت بهتر به نظر میرسی.

روی کاناپه ی چرمی نشستم و به مردی که روبروم نشسته بود نگاه کردم. رییس حفاظت بود اما با پدرم صمیمی بود. قبل اینکه لیوانش رو خالی کنه تا جایی که امکان داشت نگاهم رو تحمل کرد و بعد رفت.

پدرم بطری رو به سمت من هل داد.

_ میتونی همینجوری بخوری. مطمئنم نیازی به لیوان نداری.

حوصله ی بازیش رو نداشتم.

_ تو زنم رو تهدید کردی.

سرش رو کج کرد و شونه هاش رو بالا داد.

_ نه کاملا. بهش گفتم باید بره خونه پیش شوهرش. بعد تهدیدش کردم.

_ اهمیتی نداره ترتیبش چی باشه.

_ من فکر میکنم باید ازم ممنون باشی. اون به خاطر من خونه

اس، درسته؟

هیچ ایده ای نداشتم که در غیر اینصورت اون رو چطوری

برمیگردوندم.

_باید جایگاهش رو بهش یاداوری میکردن. باید به خاطر

میاورد با رفتنش چه چیزهایی از دست داده.

_ اون زیادی برای من خوبه و هر دو هم میدونیم.

با یه خنده ی تو گلو گفت:

_ من چیزی در اون مورد نمیدونم. اما میتونم بگم که اون زن

دوستت داره.....و میتونم بگم که اون هم برای تو خیلی مهمه.

هرمشکلی هم که دارین میتونین روش کار کنین. شک دارم که

اون فقط به این خاطر که کامیکاز مرده رفته باشه....که نشون

میده تو یه جایی گند زدی.

_ از کجا میدونی منو دوست داره؟

شک داشتم وقتی با یه تفنگ اونو هدف گرفته بوده اروین چیزی

لو داده باشه

_ چون من اونجا بودم.

بطری اسکاچی که بهم تعارف کرده بود رو ندیده گرفتم. وقتی

درباره ی اون لحظاتی که حسش به من اشکار شد فکر میکنم،

هیچ کس دیگه ای داخل اتاق نبود. اون بودن ما دونفر توی

حمام، زیر ملحفه ها یا فقط در امتداد میز به هم نگاه کردن بود.

_ وقتی اون اهنگ رو برای تو خوند، من اونجا بودم...در

حالیکه تو یادت نمیاد.

بعد از تمام اتفاقاتی که با اروین رخ داد، تمام جزییات اون شب از ذهنم پریده بود. به سختی مکالمه ای که با اون توی بار داشتم رو به خاطر میاوردم. به این خاطر که یک کلمه هم حرف نزده بود مکالمه ی انچنانی نبود.

#فصل

@VIP-ROMAN

_من چیزهای مهم تری توی ذهنم دارم.

_ مشخصا.....

قالب یخ توی لیوان رو تکون داد و یه جرعه خورد.

_ پس تو علنا قبول میکنی که میخوای زنی که پسرت رو دوست داره بکشی.

شونه ای بالا انداخت.

_ اگه سر راه من قرار نگیره همچین اتفاقی نمیوفته.

_ تو باید ازش متشکر باشی. اون انجام کاری که ممکن بود

بعدها باعث پشیمونیت بشه رو متوقف کرد.

_ من از هیچ چیز پشیمان نمیشم.

به تلخی پرسیدم:

_ واقعا؟ تو باید اول به خاطر درگیر شدن با رامون پشیمون

بشی. دلیل این که مامان کشته شد همین بود. تمام این اتفاقات به

خاطر تو افتاد. تو ممکنه به خاطر اروین انتقامت رو از دست

داده باشی اما مقصر تمام این اتفاقات خودت بودی. از سرزنش

کردن بقیه ی ادمها دست بردار و اون رو جایی که بهش متعلقه

قرار بده.

بلند شدم، از نگاه خالی توی چشمهاش مریض شدم.

از زن من دور بمون. اگه تو رو هر جایی نزدیکش ببینم،

میکشمت. واقعا میگم.

نگاهش رو بالا اورد تا من رو ببینه. ارنجهاش روی زانوهاش

بود.

_ تو اون جوری که باید مراقب زنت نبودی. من اون اشتباه رو نمیکنم.

برگشتم و اتاق نشیمن رو ترک کردم. میدونستم چقدر خوب میشد که میتونستم تفنگم رو دربیارم ودقیقا بین چشمهاش شلیک کنم.

وقتی با یه تفنگ پر از طرف کامیکاز روبرو شدم، از انجام بازی مرگ بار راشن رولت دودل نبودم. واقعا از چیزی مثل

کشیدن ماشه نمیترسیدم. اما حتی الان، هنوز هم نمیتونستم یه

گلوله تو ی مغزش خالی کنم و ببینم که نور چشمهاش میره. از

خودم به اون خاطر متنفر میشدم.

_ ماوریک؟

پاهام برای خودشون ایستادند گرچه خودم دلم میخواست که به

راهم ادامه بدم.

دلم میخواست این مرد هیچ تاثیری روی من نداشت، این قدرت

نامرئی رو روی من نداشته باشه. از دید من اون هنوز پدرم

بود، مردی که من رو بزرگ کرده بود. به کندی به سمتش

برگشتم.

_ اون کاری رو بکن که مجبوری. مطمئن باش منم دقیقا همون کار رو میکنم.

اروین چند روز بعد رو توی اتاق خوابش گذروند. توی اتاق نشیمنش تلویزیون میدید، تنهایی غذا میخورد و به ندرت بیرون میومد مگه این که بخواد برای کار بره فلورانس.

به همون اندازه که بیشتر ازش‌میخواستم صبوری میکردم.

وقتم رو توی ورزش یا کار توی دفترم میگذروندم. افکارم همیشه

به سمت اون زنی که توی خونه ام زندگی میکرد کشیده میشد،

زنی که نمیخواست هیچ کاری در رابطه با من بکنه. از وقتی به

زندگیم اومده بود، مسائل رو پیچیده کرده بود. رابطه ام با پدرم

هیچ وقت مثل قبل نشد.

#فصل

@vip-roman

حتی با خودم هم همون قبلی نبودم. هیچ کس دیگه ای نمیتونست

باعث بشه من توی یه بازی برابر مقابل کامیکاز قرار بگیرم اما

اون باعث شد کارهای غیر منتظره ای انجام بدم.

حالا ما میلیونها مایل از هم دور شدیم.

اون هنوز به خاطر کاری که کردم از دست من عصبانیه. بی

وفایی من نشونه ای از خیانت بود، خنجر از پشت زدن. ما خیلی

به هم نزدیک بودیم و وقتی داشتیم نزدیک تر میشدیم من اون رو

اونقدر به عقب هل دادم که اون هیچ وقت نمیخواست برگرده.

عشق بدون قید وشرطی که داخل چشمهاش بود خیلی وقت بود که

رفته بود، مثل خورشیدی که توی افق محو میشه. هنوز یه نشانه

هایی از وجودش اونجا بود ولی در انتها فقط یه خاطره از اشعه

های خورشید بود که توی ذهنم منعکس میشد.

رفتارم بدون فکر و احمقانه بود. اونقدر احمقانه که دیگه نمیخو

استم با کس دیگه ای بخوابم.

من خودمو مجبور به اون کار کردم که یه چیزی رو نشون

بدم.....گرچه حتی یادم نمیاد اون هدف چی بود. وقتی با یه

چیزی اونقدر صمیمانه مثل احساس اروین روبرو شدم، ظرفیت

پذیرش اونو نداشتم. هر وقت کسایی رو دوست داشتم، اونها رو

از دست دادم. هر چه بیشتر اهمیت بدی بیشتر از دست میدی.

من رابطه ی اونجوریمون رو دوست داشتم و نمیخواستم از

دستش بدم.

اما به هر حال تغییر کرد.

حالا یه حلقه ی ازدواج روی دست چپم نشسته است و برای بقیه ی عمرم به یه زن متعهد شده بودم. خوب، میتونه تا اخر بار من رو داشته باشه. به نظر میرسید ارزش نداشته باشه ولی خیلی واقعی شده بود.

واقعا اروین زنم بود، نه فقط روی کاغذ.

حالا ارزو میکردم به گذشته برمیگشتم و به جای اینکه اون زنها

رو بلند میکردم توی صورت خودم کوبیده بودم.

درک میکردم چرا به خاطر اون غمگینه. درک میکردم چرا مثل

سابق بهم نگاه نمیکنه.

اما به هرحال بخشش رو میخواستم.

بعد از اینکه سکوتش روزها به درازا کشید، به امید یه مکالمه به

اتاقش برگشتم. حتی اگه بهم میگفت که برم بیرون، ترجیح میدادم

که بدون صحبت کردن باهاش نباشه. از اونجایی که در اتاق

خواب باز بود، رفتم داخل.

#فصل

روی کاناپه نشسته بود و داخل یه دفترچه در حال نوشتن بود.

همین طور که کلمات رو مینوشت خودکارش با طرز نگارش

قشنگی روی کاغذ میرقصید.

شکل خطوط به شعر شباهت داشت. فکر کردم نکنه داره داستان مینویسه. رفتم داخل و با صدای قدمهام اعلام حضور کردم.

نگاهش رو از دفترش گرفت و به من نگاه کرد. جوری نگاهش سرد بود انگار زمان اصلا نگذشته.

میتونستم درباره ی فاصله ای که بینمون بود صحبت کنم اما از

اونجایی که بارها با شکست مواجه شده بودم تصمیم گرفتم

تمرکزم رو روی یه چیز دیگه ب گذارم.

_ روی چی کار میکنی؟

بدنش فقط تا چند لحظه پیش خشک بود ولی چند لحظه براش

زمان برد تا ریلکس بشه. هیچ بازجویی درباره ی ارتباطمون

نبود و فقط یکم گرماش رو زیاد کرد.

_ یه اهنگ.

بهم تعارف نکرد ولی خودم مقابلش روی یه صندلی دسته دار نشستم.

_ میتونم بشنوم؟

_ تمام نشده. فقط شعره. هنوز براش اهنگی ندارم.

_ چطوری پیش میرفت؟

دفترچه رو بست و پوشش خودکار رو گذاشت.

_تقریبا خوب تا وقتی که اومدی.

دلم برای اون رفاقتی که با هم داشتیم تنگ شده بود. ما دوست و

متحد بودیم. حتی میتونم بگم صمیمی ترین دوستم بود. اما اون

رابطه ی خوب جاش رو با عبارات متضاد و اظهارنظرهای سرد

عوض کرده بود.

_ دیروز با پدرم صحبت کردم.

دفترچه رو روی میز کنارش گذاشت.

_ چی شد؟

شونه بالا انداختم.

_ هنوز یه روانیه.....

_ بعضی افراد هیچ وقت عوض نمیشند، هان؟

خودکار رو بالا انداخت و اون سمت لب میز قلت خورد.

_ همین طور به نظر میرسه.

من فقط میخواستم با اون صحبت کنم حتی اگه موضوعی بود که

من ازش متنفر بودم.

#فصل

@vip-roman

_اون هیچ منطقی نداره. بهت گفته که چون من بهت نیاز دارم

پیش من برگردی. اما هنوز قصد کشتنت رو داره. ذهن مخفیش

میتونه دوتا رو جداسازی کنه انگار کاملا متفاوتن در حالیکه نیستن.

_ من هم درک نمیکنم.

پاهاش رو روی هم انداخت و سرانگشتهاش رو روی لبش گذاشت. شب سردی بود، یه لگین مشکی و یه گرم کن گشاد

پوشیده بود درحالیکه اتش توی شومینه ی گازی زیر تلویزیون

تنوره میکشید. موهاش حالت داده شده بود اما ارایشش پاک شده

بود. به نظر میرسید اماده ی خواب شده و همچین وقتی بیشتر

مسحور کننده به نظر میرسید. چشمهای خسته اش سکسی بود.

بدنش اروم و باید روی یه چیزی قرار میگرفت.....مثل من.

اسیب پذیریش بیشتر شده بود، اونقدر خسته بود که نمیتونست با

هر مانعی که سر راهش قرار میگیره، بجنگه. اگه اونجوری

لباس پوشیده است پس نشون میده بدون من با بدنی یخ کرده

میخوابه.

شاید باید تمام ملحفه های تختش رو کنار بزنم تا مجبور بشه با

من بخوابه یا یخ بزنه.

_ وقتی اومد بار، با چیزایی که گفت حیرت زده شدم. اولین بار

بود میشنیدم چیزهای خوبی در مورد تو میگه.

_ خوب؟

_ پدرم میتونه حرفهای خوشایند بزنه؟

_ اون گفت تو واقعا مرد خوبی هستی. من باید قدردان کارایی که برام کردی باشم.

من به خاطرش تیر خوردم و هنوز هم از من ناامید بود. اما بعد این کار غیرمنتظره رو کرد.

هیچ وقت نخواستم اون پسری باشم که برای م و رد تایید واقع

شدن پدرش زندگی میکنه اما چیزی بود که من دقیقا انجام میدادم.

#فصل

یه جورایی مردانگی منو تایید میکرد....حتی اگه این

طور نبود. من نسبت به اون مرد خیلی بهتری بودم چون هیچ

وقت در وهله ی اول سر امنیت زنم ریسک نکردم. همین جور

که قبلا ثابت کردم، محافظت از زنم رو جدی گرفتم. پدرم به

تواناییهای خودش مغرور شد و سر چیزی قمار کرد که توانایی

از دست دادنش رو نداشت.

_ هرگز نشنیدم چنین چیزی درمورد من بگه.....اصلا و ابدا.

_ منم سورپرایز شدم. یه لحظه منو خلع سلاح کرد. یه تفنگ

روی کانتر بینمون بود و چهار تا از افرادش کف دستشون رو

روی اسلحه هاشون گذاشته بودن. اون دقیقا مشتریهایی رو که

برای نوشیدن به بار اومده بودند، بیرون کرد اما بعد به من گفت

که بیام خونه پیش تو.....عجیب بود.

_ اره.....

_ شاید اون واقعا به همون سادگی هست که نشون میده. شاید اون میخواست با برگردوندن من به خونه کار درست رو برای تو انجام بده.....اما انتقام هم میخواد بگیره. چطوری میتونه در عین واحد هر رو رو بخواد؟ هیچ نظری ندارم.

از دست دادن همسرش یه بیماری روانی ایجاد کرد که هیچ وقت نمیتونه ازش بهبودی حاصل کنه. خیلی دور شده .....و دیگه برنمیگرده.

_ چند روز پیش رفتم خونه اش. برام خیلی راحت بود گیرش بندازم. با یه تفنگ داخل جیب پشتی شلوار جینم، مستقیم رفتم داخل اتاق نشیمن اما بیرون نکشیدم. میتونستم یه گلوله داخل

مغزش بزنم اما اصلا ماشه رو نکشیدم. قبلا یه بار امتحان کردم

ولی دوباره جرات نکردم.

_ تو بی دل و جرات نیستی.

دستهام رو روی زانوهام گذاشتم و به زمین خیره شدم.

_ نکشتن پدرت باعث ضعف تو نمیشه.

_ اما اون بابای من نیست.

چونه ام رو بالا اوردم تا نگاهش کنم. با اینکه موضوع خوبی

برای صحبت نبود، خوب بود که دوباره صحبت میکرد.

_ اون یه کامیکاز دیگه اس. یه دشمن دیگه که باید از شرش خلاص بشم.

_ اما تو فکر میکنی اون واقعا بهم اسیب میرسونه؟ شانسش رو داشت ولی عملی نکرد.

اون مرد کاملا غیر قابل پیشبینیه.

_ نمیخوام دست کم بگیرمش. تو اینقدر با ارزشی که یه فرضیه ی اینجوری مطرح بشه.

توی این یک ماه اولین بار بود که چشمهاش مهربون شده بود.

_ به این معنیه که مجبوری بکشیش.

اون اخرین والدینی بود که من داشتم و کشتنش خیلی اشتباه به

نظر میرسید. اون پدرم بود، مردی که نام خانوادگیش رو بهم

داده. ثروت و ارتباطاتم به خاطر اصل و نسب اون بوده.

یه گلوله میان دو چشمش زدن کار خیلی اشتباهی به حساب

میاد.....اما راه دیگه ای هم برام

نگذاشته.

_ مگه اینکه چیزی بهش الهام بشه.

_ همچین چیزی اتفاق نمیوفته.

_ نمیدونم.....اون سعی کرد ما رو به هم برسونه.

غیر منتظره بود.

_ اما نمیدونه چی شده.

شک دارم با این کارش نظرش عوض نشده باشه. کماکان باید

خدا رو شکر کنه که گرگ خودش رو داره تا ازش مراقبت کنه.

_ شک دارم واکنشش یکی باشه.

کف دستهام رو به هم مالیدم و برگشت عقب و به صندلی تکیه کردم. شومینه ی گازی گرما رو داخل اتاق پخش میکرد اما مثل شومینه ی من جرقه و صدای ترق تروق نمیداد. یه فضای خیلی ارومتر بود، این خونه ی قدیمی نیاز به بازسازی داشت. حتی اگه هیچ حرف دیگه ای نداشتیم که بزنیم، همین که فقط کنار هم

بشینیم هم خوب بود. سایه های تنهایی شروع به مدفون کردن من

توی غم وغصه کرده بودند. اما اصلا نیاز به صمیمیت نداشتم

ولی بدون اروین، توی جنگل گم شده بودم. حالا که نداشتمش

قدرش رو میدونستم، و تنها کسی که باید سرزنش بشه، خودم

بودم. من تونستم عشق یه زن زیبا رو به دست بیارم اما قدرش

رو نداشتم.

نگاهشو به شومینه کرد و پاهاش رو توی سینه اش کشید. تقریبا

شب بود، نزدیک ساعتی که عادت داشت کنار من به خواب بره.

بازوهاش دور سینه اش حلقه شده بود و سرش رو به عقب خم

کرده بو د و روی کوسن کاناپه گذاشته بود.

با نگاهش که برگردانده بود، من نگاهش کردم. لبهاشو نگاه کردم که نرم شد و یکم از هم فاصله گرفتند. نگاهش میکردم که با وجود اینکه من اونجا بودم، لباسهاش رو محکم تر دور خودش پیچید تا خودش رو گرم کنه. چشمهاش از خستگی سنگین شده بود و باعث شده بود صورتش متانت بیشتری پیدا کنه. وقتی از چیزی عصبانی بود و خلقش اتشین میشد، زیبا میشد. اما وقتی اینجوری رام و ارام بود....بامزه میشد.

بامزه توی فرهنگ لغت من جایی نداشت، برای همین نگفته بودم.

_ فردا شب یه مهمونی شام دارم. اگه باهام بیای، دوست دارم برم.

نگاهش به سمتم چرخید، یکم خسته تر از قبل.

_ تو اجتماعی ترین ادمی هستی که میشناسم.

_ چاره ای نیست.

_ تو همیشه حق انتخاب داری.

_ موقعیت خوبی برای بازاریابیه.

من با افراد ثروتمند زیادی در تماس بودم و برندم رو توی ذهنشون ماندگار شده بود. باعث افزایش اعتبار محصولاتم میشد و مردم توی ذهنشون اون رو با تجمل جمع میبستند. بردن همسرم فقط باعث جذابیت بیشتر من میشد. از وقتی که شروع کرد بیاد، سودم تقریبا دو برابر شده بود.

#فصل

@VIP_ROMAN

_میای؟

_ حق انتخاب دارم؟

حرفش رو به خودش برگردوندم:

_ تو همیشه حق انتخاب داری.

_ تمایلی به مهمونی اومدن ندارم....به خصوص بعد اخری. اما مجبورم به قولم عمل کنم، درسته؟

اون میتونست هر کاری دلش میخواد بکنه و منم هیچ وقت از خونه بیرونش نمیکردم. اگه باهوش تر بود، متوجه میشد. از همون لحظه ای که همسر من شد، من بهش اجازه ی هر کاری

که میخواد رو دادم.(اختیار عمل بهش دادم). اون قدرتی داشت

که هیچ کس دیگه ای نداشت. اما دقت نکرده بود.

_ درسته.

_ پس میام. اما اواز نمیخونم.....مهم نیست چقدر اصرار کنند.

باید از قبل با میزبان هماهنگ میکردم. در غیر صورت به

هرحال درخواست داده میشد.

_ بهش رسیدگی میکنم.

نگاهش رو به سمت شومینه‌کرد،

چشمهاش یه بار دیگه سنگین شد.

از وقتی یادمه تنها خوابیده بودم اما الان بدون اون کنارم به زور

میخوابیدم. از اخرین باری که با هم بودیم بیشتر از یک ماه

میگذشت اما ذهنم هنوز به تنهایی عادت نکرده بود. تختم الان

خیلی بزرگ حس میشد.

_ میرم که بخوابی.

بلند شدم و به سمت در رفتم، میدونستم باید برم توی غارم و تنها بخوابم. طولانی ترین زمانی بود که من بدون سکس گذرونده بودم برای همین بیشتر مواقع ذهنم به همون سمت و سو میرفت. چیزی که بیشتر از همه میخواستم این بود که لگینش رو از پاهاش بیرون بکشم، پاهاش رو به سینه اش فشار بدم تا بتونم اون رو روی خوشخواب بکنم. وقتی ما بدون کاندوم با هم بودیم، متوجه شدم چقدر سکس خوبی میتونه باشه. باعث میشد حتی سکس سه نفری منم بیشتر از حد تصور بشه. من سکس

عالی با یه زن عالی رو برای چیزی متوسط تاخت(معامله)

زدم.....این بزرگترین پشیمانی من بود.

برنگشت.

_ شب بخیر.

رفتم دم در اتاق خوابش و با بند انگشتهام به در ضربه زدم.

_ اماده ی رفتن هستی؟

@VIP-ROMAN

#فصل

_یه دقیقه وقت میخوام.

برگشتم عقب و روی صندلی دسته دار راهرو نشستم. این

مهمونی شام معمولی تر از بقیه ی مهمونیها بود، پس یه کت و

شلوار و کراوات معمولی پوشیدم و یه پیراهن کاکتیل(تا زانو و

راحت)برای اروین انتخاب شده بود. ارنج هام رو روی دسته ی

صندلی گذاشتم و دستهام رو به هم رسوندم. طبیعتا انگشتهام به

هم نزدیک تر شد تا اینکه حلقه ام رو گرفتن.

با بی حواسی با اون تیکه جواهر بازی کردم. اون سریعا تبدیل

به یه عادت شده بود. هر موقع غرق فکر کردن به چیزی

میشدم، اون دقیقا کاری بود که میکردم. حلقه هنوز برام تازگی

داشت و زمان میبرد تا عادت کنم.

از همون لحظه ای که دستم کردم دیگه درش نیاوردم چون

نشون میداد چقدر برای این ازدواج مصمم هستم. این کار رو

دیگه برای نمایش نمیکردم. واقعا این ازدواج رو میخواستم.

در رو باز کرد و با یه پیراهن بدون پشت و کفشهایی با پاشنه

های خیلی بلند بیرون اومد.

موهاش بالا جمع شده بود تا ستون مهره ی قشنگش و عضلات

کوچیکی که دو طرفش قرار گرفته بودند به نمایش گذ اشته بشه.

پوست رنگ پریده اش در تضاد با رنگ خاکستری پیراهن

روشن تر بود، پوست بدون عیبش رو بوسیدنی میکرد.

دلم برای بوسیدنش تنگ شده بود.

بلند شدم و دکمه ی جلوی کتم رو بستم، چشمهام اون رو همین طور که از مقابلم رد میشد، تعقیب کردند. نگاهم به منظره ی بدن جذاب و باسن محشرش بود و در کمتر از ثانیه التم در بلند ترین حالت قرار گرفت.

لعنتی.

با همون شهوت به من نگاه نکرد. شیو کرده بودم و یه کت

پوشیده بودم که به خوبی روی شانه های قدرتمندم نشسته بود.

هر زن دیگه ای توی دنیا حداقل ثانیه از وقتش رو به من میداد.

اما اروین جوری عمل میکرد انگار من اصلا اونجا نیستم.

قبل این که به پله ها برسه، بهش رسیدم.

_ بیا.

#فصل

@VIP-ROMAN

حلقه ی ازدواجش رو از جیبم بیرون کشیدم و به سمتش گرفتم.

نرده ی بالای پله ها رو گرفت و به کف دست باز شده ام نگاه

کرد. جواهر سازم اون رو تمیز کرده بود و درخشش بیشتری

بهش داده بود تا اون هوس کنه اون رو بگیره. یه دودلی خفیف

روی صورتش نشست، مثل اینکه با دلایل شخصی خودش اون

حلقه رو از دست داده.

بعد برگشت و از پله ها شروع به پایین رفتن کرد.

_ امادگی اش رو ندارم.

حدود تایی ادم داخل خونه بود و من بیشتر اونها رو میشناختم.

از صحبت کردن با ادمهای جدید متنفر بودم اما برای شبکه ی

ارتباطی لازم بود. صحبت کرد ن با ادمهایی که از قبل میشناختم

هم میتونست خسته کننده باشه. توی هر دو راه گیر افتاده بودم.

اما همسرم مثل همیشه میدرخشید، پس نمایش رو مال خودش

کرد.

قدم به ورودی اصلی گذاشتم و نقاشی روی دیوار رو تحسین

کردم. تصویر اصلی کریستوف کلمب بود، دقیقا قبل این که توی

اسپانیا بمیره. خیلی بزرگ بود، فضای بزرگی از یه دیوار

بزرگ رو پر کرده بود. من اثرهای هنری تاریخی رو ترجیح

میدادم، اونها تاریکتر و بیشتر واقعی بودند. هنر مدرن رنگ و

بو ی فوق العاده ای داشت.

_ قشنگه، مگه نه؟

سابرینا با یه لیوان اسکاچ توی دستش قدم زنان به سمتم اومد.

اون یه بیوه ی جوان بود.

شوهرش توی یه تصادف وحشتناک کشته شده بود و هنوز دنبال

یه شوهر جدید میگشت.

_ بله.

نگاهم رو از نقاشی نگرفتم.

_ همسرت خوشگله.

@vip-roman

کنارم ایستاد، لیوان اسکاچ رو محکم گرفته بود. با موهای مشکی

شبقی(سیاه براق تیره) و چشم های سبز زن زیبایی بود. از

اونجایی که یه بار باهاش خوابیده بودم،دروغ گفتم اگه بگم متوجه

نشدم..... مدت طولانی از مرگ شوهرش نگذشته بود که اون

تسلی خاطر میخواست و پرید توی تخت من.

_ میدونم.

به جامم یه حرکت چرخشی دادم و یه جرعه خوردم.

لبخند زد.

_ فکر میکنم گفته بودی هیچ وقت ازدواج نمیکنی.

سعی میکرد من رو با چنگالهاش به قلاب بندازه اما من طعمه رو

نمیگرفتم. اون حدودا از میراث به جا مونده از همسر مرحومش

زن ثروتمندی بود اما بازهم بیشتر میخواست. میخواست یه زنی

باشه که به خوبی ازش مراقب میشه با یه شوهری که اداره امور

رو به دست بگیره.

_ اوضاع عوض میشه.

_ باید واقعا عاشقش باشی.

#فصل

کماکان به نقاشی نگاه کردم.

بدنش رو به سمت من چرخوند، منتظر جوابی موند که من هرگز

بهش نمیدادم.

_ یا شما؟

@vip-roman

دستش به سمت بازوم اومد. غرایزم به کمکم اومد و دستم رو

پایین کشیدم، از لمس نوازش گونه ی سر انگشتهای نرمش دور

کردم.

_ من مال تو نیستم که لمسم کنی، باشه؟

نگاهم رو سرد و نامهربان به سمتش کردم.

پس زدگی رو با یه لبخند خفیف ندیده گرفت، بعد رفت. دو ثانیه بعد صدای پاشنه های اروین که وارد اتاق شد اومد، سرراهش از کنار سابرینا رد شد. هر دو تا زن بهم نگاه کردند، سابرینا لبهاش لبخند میزد ولی چشمهاش نه. قبل این که به رفتنش ادامه بده یه نگاه خریدارانه به اروین انداخت.

اروین اومد کنارم.

_ اینجا چکار میکنی؟

_ این نقاشی رو تحسین میکنم.

_ اون زن هم تحسین میکرد؟

جامم رو پایین اوردم و بهش نگاه کردم.

_ بله.

اونقدری اون رو میشناختم که بفهمم چه موقع غیرتی میشه و

مسلما در همون لحظه غیرتش گل کرده بود. چشمهاش با دشمنی

برق زد و با هوش زیادی که داشت میتونست افراد داخل اتاق رو

به خوبی بخونه. اون باید اتش سرد بین دوتا معشوقه ی قدیمی رو

حس کرده باشه.

اون باید متوجه ی طرز نگاه سابرینا به من شده باشه، یه نگاه

انی به دست اون روی بازوی من انداخته باشه. اروین دقایقی

پیش لبخند میزد اما حالا لبهاش با اخم روی هم محکم فشرده شده بود.

نگذاشتم برای اطلاعاتی که میخواد ازم سوال بپرسه.

_ وقتی شوهرش فوت شد، ما چند باری سکس کردیم.

بازوهاش رو روی سینه اش حلقه کرد و به دیوار زل زد. اون یه

نقاشی گرانبها بود، دهها میلیون ارزش داشت، اما ما واقعا اون

رو تحسین نمیکردیم.

_ جوری به نظر میرسید انگار دوباره سکس میخواد.....

_ نه.

_ مردم اغلب اونجوری بازوی تو رو چنگ میزنن؟

میخواستم بهش بگم دلیلی برای حسادت نیست اما نتونستم. من به

اعتمادش خیانت کرده بودم.

#فصل

@VIP-ROMAN

_وقتی ما با هم بودیم، بهش گفته بودم تمایلی به ازدواج ندارم،

پس اون به راهش ادامه داد.

حالا من ازدواج کردم، برای همین اون یه کم احساس سوزش

میکنه.

_ اما تو واقعا متاهل نیستی.....

من اون حلقه رو به خاطر نگاهها یا راحتی داخل دست چپم

نکرده بودم. دستم کرده بودم تا به دنیا تعهدم رو نشون بدم.

_ من واقعا ازدواج کردم.

مقابلش قرار گرفتم، مجبورش کردم به جای نقاشی به من نگاه

کنه.

_ مهم نیست که اون من رو میخواد، من به تو تعهد دارم.

به پاگرد طبقه ی دوم رسید، همین طور که راه میرفت، بدن عالی اش از چپ به راست حرکت میکرد. با پاشنه های بلند و پیراهنی که دائم طرز ایستادن عالی لازم داشت، خودش رو با شکوه نگه داشته بود.

تا به طبقه ی دوم میرسیدیم، چشمهام روی کمرش خیره مونده بود.

برگشت تا شب بخیر بگه، از من جدا بشه تا به اتاق خوابش بره.

_ شب بخیر ماوریک.

میدونستم زمان میبره تا ویرانی که به بار اورده بودم درست

بشه، اما صبرعذاب بود. وقتی که یه لباس اینجوری میپوشید که

فرم سینه هاش از زیر پارچه ی نازک پیدا بود، بدتر هم میشد.

من اون رو روی تختم میخواستم، بدنهای لختمون با هم، زن و

شوهر. اما سابرینا باعث شد بد به چشم بیام، البته، اروین هم

خلقش تنگ بود.

_ اروین؟

ایستاد و از سر شانه هاش بهم نگاه کرد. حالت ایستادنش محشر

بود، میتونست یه نقاشی بشه.

با دستهام داخل جیبهام، بهش نزدیک تر شدم، مطمئن نبودم اگه

یه بار دیگه چشم تو چشم بشیم، چکار میکنم. اگه قدرت کامل

داشتم، صورتش رو میگرفتم و اون رو میبوسیدم. اما من هیچ

قدرتی روی این زن نداشتم...اصلا.

به سمتش رفتم و دستهام رو دور کمرش حلقه کردم، کف دست

گرمم روی انحنای پشتش

احساس لغزش مالیمی کرد. به محض اینکه سر انگشتهام با

پوست لختش برخورد کرد، یه شوک کوچیک که رگهام رو

منفجر کرد احساس کردم. از وقتی که اون رو اینجوری لمس

کرده بودم، مدتها گذشته بود.....احساس این که اون مال من بود.

از لمسم خودش رو جمع کرد اما کنار نکشید.

دستهام رو دور کمرش محکم کردم و اون ر و به خودم نزدیک

تر کردم، مایوس از ابزار احساساتی که قبلا بهش دسترسی

داشتم. میتونستم هر موقع که دلم میخواد اون رو بغل کنم،اما از

فرصتم استفاده نکردم. حالا این یه حالت تجملاتی داشت که

نمیتونستم همیشه داشته باشم. مجبور بودم جلو برم و امیدوار باشم

که من رو از خودش نرونه.

شکر خدا نکرد.

اون رو نزدیک نگه داشتم و چونه ام رو روی پیشونی اش

گذاشتم، چشمهام رو مثل وقتی که میخواستم به خواب برم؛ بستم.

بازوی دیگه ام در محدوده ی کمرش حرکت کرد و به اون یکی

شونه اش رسید. حالاکه کنارم بود، اغوشم رو یکم تنگ تر کردم.

عطرش منو در بر گرفت، منو به اون زمانی برد که بهم اعتماد

داشت.

دلتنگ اون موقعی شدم که بهم اعتماد داشت.

#فصل

@VIP-ROMAN

همیشه همین نگاه توی چشمهاش بود.....انگار من کسی بودم که

اون بهش احترام میگذاشت و تحسین میکرد.

پیشونیش رو روی سینه ام گذاشت. وقتی خودشو عقب نکشید،

متوجه شدم اون هم همینو میخواد. اون با اینکه از من عصبانی

بود با اینحال دلتنگم بود. اون هنوز هم برای این مدل احساسات

زندگی میکرد. براندون فقط یه حواس پرتی شبانه بود، دقیقا مثل

دخترا که برای من بودند. اونها هیچ اهمیتی برای هیچ کدوم از

ما نداشتند.

این داشت.

چشمهام رو بسته نگه داشتم و بلند کردنش بین بازوهام و بردنش

تا روی تخت رو تجسم کردم. تصاویر واضحی از ما در حال

بوسیدن، لمس کردن، و انداختن لباسهامون روی سرتاسر زمین

توی ذهنم اومد. میخواستم اون رو روی تخت خم کنم و سرتاسر

پوستش رو ببوسم، مثل یه گرگ گرسنه اون رو ببلعم. میخواستم

موهاش رو محکم بکشم و و ازش مثل یه افسار استفاده کنم تا

اون رو رام نگه دارم. میخواستم با هم باشیم و به اونچه که قبلا

بودیم برگردیم.

میتونستم اون رو برای همیشه نگه دارم اما میدونستم نباید. اگه

ازش چیزهای بیشتری میخواستم ممکن بود فراریش بدم. بازوهام

از پشتش به پایین سر خورد و گذاشتم که بره.

امیدوار بودم عطر بدنش تا وقتی که لباسهایم رو درمیارم روی

پوست تنم باقی بمونه. وقتی ناامیدی من رو در بر گرفت میتونم

فقط این اغوش رو به یاد بیارم.....و به خودم بگم که میتونم

درستش کنم.

پرسید:

_ این مال چی بود؟

@vip-roman

انگشتهاش از روی بازوم سر خورد تا اینکه لمسش رو از دست

دادم.

اگه واضح نبود، نمیتونست من رو خیلی خوب بخونه.

_ چون دلم برات تنگ شده بود.

#فصل

اروین

@VIP-ROMAN

وقتی از حمام بیرون اومدم براندون

گوشیم رو با پیام هاش منفجر کرده بود.

-بهم زنگ بزن.

از اپارتمانت نقل مکان کردی؟

حالت خوبه؟

پیام ها هرچند دقیقه یکبار ظاهر میشدن. وقتی آپارتمانم رو ترک کردم و برگشتم پیش ماوریک برای براندون یه پیام بی احساس فرستادم و بهش گفتم که رابطمون تموم شده.

رابطه ما اصلا جدی نبود پس نیازی نمیدیدم بیشتر توضیح بدم.

اون عملا فکرش رو هم نمیکرد که جدی باشم.

موهام رو اروم با حوله خشک کردم و بعد به حمام برگشتم . قبل اینکه به اتاق برگردم، خشک کردن و مدل دادن به موهام رو تمام کردم. یه ربدوشامبر خاکستری پوشیده بودم. وقتی یه نگاه به صفحه گوشیم انداختم ۵ تا تماس از دسته رفته داشتم.

لب تخت نشستم و گوشی ام رو برداشتم.

صدای تق تق در اومد.

_ بیا تو.

ماوریک قدم به داخل اتاق گذاشت. یه جین تنگ و یه بلیزر

مشکی پوشیده بود ، سایه ی تیره ی روی فک زاویه دار و

برجستش به خاطر این بود که اون روز صبح شیو نکرده بود اما

رنگ چشماش ر و مشخص تر کرده بود.

تلفنم همچنان با سیل پیام ها روشن و خاموش میشد ولی من اون

ها رو نادیده گرفتم.

کنار من روی لبه ی تخت نشست، بازوهاش به بازوهای من

مالیده میشد.

_ امشب برای شام من رو همراهی میکنی؟

بعد از اینکه من ر و توی راهرو بغل کرده بود برای چند روزی تنهام گذاشته بود. اون فشار پیشرفتش رو خیلی زیاد نمیکرد. اگه خیلی تلاش میکرد من فقط عقب میکشیدم.

من معمولا غذام رو داخل اتاق خوابم میخوردم، اما میتونستم

برای یه بارم که شده پشت میز ناهار خوری برم.

_ اره امشب پایین میبینمت.

_ منظورم این بود که میتونیم برای شام بریم بیرون. بریم

فلورانس.

حتی یک بارهم این کار رو نکرده بودیم. اولین باری که یه وعده ی غذایی بیرون رفته بودیم یکی از مهمونی هاش بود، ولی هیچ وقت توی یه رستوران سر یه میز باهم ننشسته بودیم.

تلفن توی دستم همچنان با سیل پیام های براندون در حال ترکیدن بود ، اونقدر زیاد که مجبور شدم تلفنم ر و سایلنت کنم.

_ اینطوری نمیتونی از شر یه پسر خلاص شی.

گوشیم رو از دستم قاپید و بهش زنگ زد.

_ داری چیکار ...

_ نه، من ماوریک دی ویل شوهر اروین هستم.

اون تا چند لحظه پیش اروم صحبت میکرد اما به محض اینکه

احساس خطر کرد سریعا حالت تهاجمی گرفت.

#فصل

_رابطت با اروین تموم شده. یه بار دیگه بهش زنگ بزن تا

بکشمت.

قطع کرد و گوشی ر و به طرفم پرت کرد.

براندون باید تهدید ماوریک رو جدی گرفته باشه چون نه زنگ

زد و نه پیام فرستاد.

_ نظرت درباره شام چیه ؟

_ از کجا فهمیدی که اون براندون بود ؟

_ چون اون مردیه که تو رو از دست داده..... دقیقا میدونم چه حسی داره.

بلند شد و بعد برگشت تا بهم نگاه کنه.

_ ساعت از اینجا میریم. یه چیز قشنگ بپوش.

_ این یه مناسبت خاصه؟

قراره کسی رو توی شهر ملاقات کنیم؟ یه جلسه با یه سری

شرکای تجاری؟

_ نه فقط من و تو.

دنده رو عوض کرد و سرعتش رو به حداکثر رسوند. جاده ی حومه شهر توسکانی مثل یه مسابقه ی رالی که مخصوص اون بود، خلوت و تاریک بود. سرعت ماشین لوکسش رو به حدی کم کرد که انگار تمام دنیا وقت داریم. اگر کسی دیگه ای رانندگی میکرد دسته ماشین رو چنگ میزدم و تمام راه رو وحشت زده میشدم. ولی از اونجایی که ماوریک کنترل همه چیز رو در

اختیار داشت هیچوقت نگران نبودم که کنترل ماشین رو از دست بده.

ساعتش نورهای داشبورد رو منعکس کرده بود و آستینهای بلند کتش بازوهای عضلانیش رو به خوبی قاب گرفته بود. شلوارش در جاهای مناسبی تنگ بود و با مدل موی اخیرش شبیه مدلی شده بود که منتظرعکاسی بود.

دیدن اینکه اون تمام وقت اون حلقه مشکی رو در درست داره

عجیب غریب به نظر میرسید.

و عجیب تر این بود که من حلقه خودم ر و دستم نکرده بودم. با

این که دیگه نبود انگشتم بی پروا جای خالیش رو لمس میکرد.

خیلی وقت بود که اون رو دستم میکردم طوری که تبدیل به

بخشی از من شده بود . به محض اینکه اون رو دراوردم احساس

گمشدگی کردم خانم دی ویل نبودم نمیدونستم که چه کسی قراره باشم.

اون وارد شهر شد و ماشینش را به پیشخدمت تحویل داد.

دستش رو دور کمرم پیچید و منو به داخل هدایت کرد و یه میز خصوصی رو در عقب مشخص کرد بدون اینکه مجبور باشه اسمش رو بگه. رستوران خلوت و ساکتی بود با زوج هایی که در اطراف پراکنده بودن. شمع ها روی همه سطوح روشن بودند

و اونجا رو تبدیل به یه فضای عاشقانه کرده بودن. ژاکتم ر و

دراوردم و اون ر و پشت صندلیم گذاشتم و ماوریک صندلیم ر

و عقب کشید و کمکم کرد بشینم. اون صندلیم رو هل داد وکف

دستش رو پشت گردنم گذاشت و اون رو وارد موهام کرد. لمسش

کوتاه بود درحد چند ثانیه اما کافی بود تا موهای تنم سیخ شود.

میز رو دور زد و نشست.

اون فورا توجه پیشخدمت رو جلب کرد و برای دوتامون شراب

سفارش داد. به نظر میرسید که دقیقا میدونست چه چیزی میخواد.

بدون چک کردن اینکه ایا اونها بطری خاصی رو پیشنهاد میکنن

یا نه. منو رو برداشتم و شر وع به انتخاب کردم چون ناگهانی

ازنشستن رو به روی اون احساس خجالت کردم. اولین بار بود

که ما این مدلی روبروی هم نشسته بودیم و مثل یه زوج نرمال با

هم غذا میخوردیم. ما همه چی بودیم به جز نرمال.

تا کی میخوای به اون لیست غذا(منو) نگاه کنی و منو نادیده بگیری.

همچنان به نگاه کردن ادامه دادم تا لو نرم

#فصل

_تا وقتی که یه چیز خوب پیدا کنم.

_ گنوچی پیشنهاد داده میشه.

_ به نظر خوب میاد.....

همچنان سرم و پایین نگه داشته بودم.

_ تو چی میخوری؟

_ هرچی که تو بخوری.

خسته کننده بود. بلاخره منو رو پایین اوردم ، پیشخدمت نزدیک شد وبرامون شراب ریخت.

قبل اینکه پیشخدمت بره ماوریک منو رو برداشت و به اون

تحویل داد .

_ ما گنوچی سفارش میدیم و اینارو هم از رو ی میز بردار.

حالا ماوریک بدون هیچ محدودیتی بهم خیره شد.

_ بهتره.

درخشش کم سوی شمع ها و نور ملایم فضا اونجا رو به

رمانتیک ترین جای شهر تبدیل کرده بود. همه زوج ها در حین

غذا خوردن با همدیگه اروم صحبت میکردن ، بعضی از آن ها

جوان بودند و تازه هیجان یک رابطه جدید رو کشف کرده بودن

، درحالی که دیگران روابط قدیمی داشتن که با گذشت زمان

عمیق شده بودند.

ولی واضح بود که هرکسی که اونجا بود عاشق بود.

و همچنین من.

کافی بود یه نگاه به ماوریک بندازم و به یاد بیارم چرا در وهله

ی اول عاشقش شدم. اون قدرتمند و ساکت طور بود، از اون مدل

مردی که عمل رو به حرف ترجیح میداد. اگه لازم‌بود کاری

جمع و جور بشه اون حواسش بود. اون یه مرد سخت کوش بود

که تجارت خودش رو با غرور اداره میکرد و با کارمندهاش

رفتار خوبی داشت. در مقابله با افراد ادم رو راستی بود. و

فداکار وشجاع هم بود. اون خیلی بهم اسیب رسوند اما باهاش

احساس ناامنی هم نمیکردم.

ماوریک همونطور که لیوان شرابش رو نگه داشته بود منو تماشا

میکرد. چشمهای قهوه ایش روی من متمرکز شده بودن و هرچیز

دیگه ایی که دراطراف وجود داشت رو نادیده گرفته بود ، من

تنها کسی بودم که مهم بود، تنها زنی که که توجهش متعلق به

اون بود.

وقتی شب گذشته سابرینا اونو لمس کرد، بلافاصله خواستم ادعای

مالکیت کنم واو نو دور کنم.

وقتی یادم اومد که ماوریک حتی اگر میخواست ، دست درازی

اون رو جبران نکرد تمام ناراحتیم پر کشید. در طی چند ماه

گذشته پیشنهادهای زیادی داشته ولی اون پیشنهادها رو رد کرده.

وقتی اوضاع جدی میشد اون تبدیل به یه ادم دیگه میشد. این

بهونه ایی برای کاری که انجام داد نبود ..... ولی من فهمیدم بودم

که ماوریک یه خیانتکار دروغگو نبود.

البته این به این معنی نیست که من آماده بودم تا ببخشمش. فکر

کنم برای مدت طولانی این اتفاق نیفته.

سکوت ادامه داشت و به نظر میرسید که ماوریک روی مود

حرف زدن نبود . اون در شدت بخشیدن به سکوت موفق بود.

توی هر موقعیتی بهش دست بالا رو میداد. میتونست اون پوچی

رو که باعث ناراحتی هر فردی میشد رو تحمل کنه. لیوانش رو

تکون داد و یه قلپ خورد.

_ کار چطور بود؟

صبر کرد تا اون مایع قرمز از گلوش پایین بره.

#فصل

@VIP-ROMAN

_مثل همیشه.

_ تمرینت چطور بود؟

شونه بالا انداخت.

@VIP-ROMAN

_ تو ازم خواستی که شام باهات بیام بیرون ولی به نظر میرسه

که نمیخوای حرف بزنی.

_ نمیخوام درباره همچین چیزهای مزخرفی حرف بزنم.

_ باشه... پس درمورد چی میخوای حرف بزنی؟

_ تو.

_ هیچ چیز جالبی در زندگی من وجود نداره.... به جز این

واقعیت که پدرت میخواد منو بکشه.

_ تو داشتی یه اهنگ جدید مینوشتی.اون چطو ر پیش میره؟

وقتی اون اهنگ ر و در مورد اون نوشتم، تنها دقیقه طول کشید

تا کاملش کنم. وقتی من از لحاظ عاطفی ارضا باشم، کلمات خود

به خود از مداد بر روی برگه سرازیر میشن.

_ خوبه من اخیرا زیاد مینویسم.

یه عالمه کار برای انجام دادن داشتم.

_ تاحالا به موسیقیدان شدن فکر کردی ؟

_همین الان هم هستم.

_ تو یه خواننده اوپرایی. منظورم اینه که تا حالا به خواننده ای برای همه قشر از مردم فکر کردی، فقط تو و پیانو. فکر میکنم

که مردم واقعا خوششون بیاد. من میدونم که از اپرا پول زیادی

گیرت نمیاد، پس اگه ساخته های خودت رو داشته باشی شاید همه

چیز فرق کنه.

_ نمیدونم.... به نظر میاد که کار زیاد میبره.

_ اگه علاقه داشته باشی، کار زیادی نداره، مگه نه؟

_ من فقط منظورم این بود که دوتاش رو باهم انجام بدم.

گفت:

_ مجبور نیستی دوتاش رو انجام بدی. میتونی هروقت دلت

خواست از اپرا دست بکشی.

هیچ کس مثل اون ثروتمند نبود.

_ نمیتونم ازش دست بکشم. باید کار کنم.

_ اما نداری.

#فصل

@VIP-ROMAN

درحالی که دستش هنوز دور پایه ی لیوان حلقه شده بود، به جلو خم شد.

_ تو مجبور نیستی کاری رو که دوست نداری انجام بدی. اگه میخوای صداتو فقط برای دل خودت نگه داری این خیلی خوبه.پول من پول توام هست. تو همسر منی_ همه جوره.

من هیچوقت از پولی که بهم میداد استفاده نکردم.حساب و کارت

های اعتباری داشتم که اون بهم اجازه میداد داشته باشم اما حتی

یکبار هم برای چیزی ازاون ها استفاده نکردم. چک هایی و

هرچیز دیگه ایی که از اپرا دریافت میکردم رو نقد میکردم و

اونها رو برای بنزین ، لباس که نیاز داشتم خرج میکردم. تاحالا

حتی گرفتن یک یورو از اون به ذهنم خطور نکرده بود.

_ بره.

نگاه خیره اش رو ندیده گرفتم.

_ازت خواستم دیگه منو اینطوری صدا نکنی.

_ خب، قصد ندارم. به حرفی که زدم گوش بده.

دست چپش دور لیوان بود و حلقه اش دایم توی چشم بود. سیاه

مثل ذغال و عمیق مثل چشم هاش، این بهترین حلقه برای وفق

دادن با ظاهرش بود. هنوز دیدن اینکه اون حلقه دستش میکنه...

عجیب به نظر میرسید ولی در عین حال به جا به نظر میرسید.

_ من پول تورو نمیخوام

مهم نیست که نمیخوای اون قانونا متعلق به توس. اگه ما واقعا

برای طلاق اقدام میکردیم تو حق داشتی که نصفش ر و بگیری.

_ میدونم.

برای من اسون بود که نصف عمارتش رو مطالبه کنم چون حق

این رو داشتم که نصف ثروتش رو بگیرم. عشق من به ماوریک

هیچ ربطی به داراییهاش نداشت پس برای همین چیزی

نمیخواستم. به چیزایی که به سختی براش کار کرده بود اصلا

دست نمیزدم.

_ من هیچ وقت علاقه ایی به پول تو ندارم. تو تنها چیزی هس

تی که تا به حال بهش علاقه داشتم.

قفسه ی سینه اش با نفس عمیقی که کشید کمی بلند شد. چشمهاش

نرم شد و اجازه داد هوا از بینی اش خارج بشه.

_ من صحبتهای اون دوتا دختر ر و شنیدم ، میتونستم نشانه های دلار رو تو چشم هاشون ببینم.

میتونستم ببینم که اون ها مثل یه شوگر ددی بهت نگاه میکنند. اگه یه دختر خوشگل میخوای که فقط به پولت اهمیت بده عملیات انجام شد. ولی من یکی از اون دخترها نیستم. من واقعا تورو میشناسم ماوریک ، من دوست ت دارم .....بهت احترام میگذارم.

چشماش پر از گناه شد.

_ پس ، نه ، من پول تورو نمیخوام.

_ ازت میخوام که سعی کنی. این بخشی از قراردادمونه.

#فصل

@VIP-ROMAN

تلافی جویانه گفتم:

_ پس فکر میکنی برای چی اینجام؟

_ ببخشید به همه چیز گند زدم ولی الان اینجام. میخوام این ازدواج عملی بشه. اگه نمیخواستم به پدرم شلیک میکردم و تورو به حال خودت رها میکردم. حتی اگه اون مرده بود من هنوزم

نمیخواستم که بری. من میخوام که بمونی .... چون میخوام حتما

باهم باشیم. میدونم باید اینو زودتر میگفتم و نباید اوضاع رو

خراب میکردم ولی الان دارم برات میجنگم.

نرم نشدن با چنین حرفایی که گفت غیر ممکن بود. ماوریک دی

ویل بهم گفت که میخواد زندگیش رو با من بگذرونه.اون رسما

ازم خواست تا زنش باشم. این یک پیشنهاد ازدواج بود..... ولی

از نوع واقعیش.

_ تو زن منی هرچی که ماله منه مال توام هست . میخوام ازت

محافظت کنم. لوست کنم. پول بنزین و قهوه تو خودم بدم.

دستشو روی قفسه سینش گذاشت.

_ من میخوام همه اینارو انجام بدم.

اون فقط همه چیز رو بدتر میکرد.

_ بگذار ازت محافظت کنم.

اگه دوماه پیش بود من کاملا بیخیال میشدم و هرچیزی که

میخواست ر و بهش میدادم. کاملا بهش تکیه میکردم و اجازه

میدادم تا دنیا رو به پام بریزه. ولی حالا که اون بهم اسیب

رسونده، از پذیرفتن ای ن مدل هدیه ها میترسم.

_ تمام چیزی که واقعا میخوام، تویی ماوریک. ما باید قبل اینکه درباره ی این موارد صحبت کنیم روی رابطه مون کار کنیم.

وقتی بهت اعتماد ندارم نمیتونم بگذارم ازم مراقبت کنی.

اعتماد زمان میبره.....بعضی اوقات مدت خیلی طولانی.

چشم هاش ر و به شرابش دوخت و ناامیدی خودش رو خورد.

لیوان ر و به خودش نزدیک تر کردو به میز خیره شد، یجورایی

وقتی به فکر فرو میرفت صورتش جذاب تر میشد.

_ من تمام دنیا وقت دارم.

ما تمام مسیر خونه رو در سکوت طی کردیم.

این یه سفر طولانی فقط برای یه شام بود، خصوصا وقتی ما یه

اشپز مخصوص توی خونه داشتیم. این اولین قرار رسمی ما بود

و احتمالا ماوریک میخواست اونو خاص بکنه.

یه دستش رو ی فرمون و دست دیگه اش رو ی دنده بود. وقتی

اون دقیقه بدون عوض کردن دنده رانندگی کرد ، میتونست

دستش ر و برداره ولی اون رو همونجا نگهش داشت انگار

امیدوار بود من بگیرمش.

من هوس محبت کردم ولی اماده نبودم که تظاهر کنم هیچ اتفاقی

نیوفتاده. اگه ما واقعا قراره این ازدواج رو عملی کنیم پس

بالاخره باید ببخشمش. ولی حتی اگه ببخشمش به این معنی نیست

که به دنبالش اعتماد هم میاد.

اون ماشین رو جلوی خونه پارک کرد و ما وارد خونه شدیم.

خونه ساکت بود چون ابیگیل به تخت رفته بود. وقتی از پله ها

شروع به بالا رفتن کردیم، نم نم بارون شروع شد. پنجره های

بزرگ باریدن باران در بیرون رو نشون میدادن.

تا کریسمس فقط دو هفته مونده بود.

فراموش کرده بودم.

#فصل

@VIP-ROMAN

تا پاگرد طبقه دوم از پله ها بالا رفتیم.

ماوریک به سمتم برگشت و بلافاصله بازوهاش رو دور بدنم قفل

کرد ، دقیقا مثل همون کاری رو که چند روز پیش کرده بود.

اغوشش خشن بود، انگار که اون شمارش معکوس میکرد تا

دوباره بتونه منو بغل کنه. دستهاش روی قوس کمرم نشست و تا

میتونست منو به خودش نزدیک تر کرد.

من گذاشتم این اتفاق بیفته چون خیلی ضعیف بودم. نمیتونستم باهاش بجنگم، نه تا وقتی بهم حس خونه رو میداد.

دست هاش زیر موهام لغزید و پشت گردنمو گرفت.

سرش رو به قدری پایین اورد که بتونه منو ببینه همونطور که منو بالای پله ها نگه داشته بود پیشونیش رو به پیشونیم فشار داد.

چشم هاش روی لبهام حرکت میکرد. اشتیاقی به وضوح.

اون نباید به خودش زحمت بوسیدنم رو بده. من نمیگذاشتم این

اتفاق بیوفته. اخرین کسی که بوسید یکی از اون جنده های احمقی

بود که با خودش اورده بود.

از فکر کردن به بوسیدن همون لب هایی که اونها بوسیده بودن

متنفر بودم. اونها مال من بودند.... تا اینکه اونها رو به کسی

دیگه ای داد.

ماوریک باهوش بود و تلاشی نکرد.

_ ممنون از اینکه بامن شام خوردی.

_ ممنون که بهم توجه کردی.

همون طور که منو بغل کرده بود انگشتهاش به نوازش کردن موهام ادامه دادن. طوفان بیرون داشت شدیدتر میشد. زمستان مثل یه سایه ی خاکستری بود، بی روح و کسل کننده. اب رو به خاک میده و زمین رو گلی میکنه. این اخرین فصل مورد علاقه

ی من بود، ولی تلاش برای گرم شدن با ماوریک یه کم بهترش

کرده بود.

خوب میشد اگه میتونستم اون ر و به تخت دعوت کنم، داشتن یه

مرد قویه خوابیده کنارم.

مشترک شدن فضام با ماوریک تبدیل به تجملی شده بود که قبلا

هرگز نداشتم. معشوقه هام هم کنارم میخوابیدن ولی من هیچوقت

مردی مثل اون نداشتم. دلم تنگ شده بود.

#فصل

@VIP_ROMAN

اما برای دعوت کردنش کافی نیست.

_ شب بخیر.

خودم رو عقب کشیدم.

_ اروین.

به سمتش برگشتم ولی دیگه لمسش نکردم. مهم نیست که چقدر

در اون لباسها جذاب به نظر میرسه یا چقدر دلم برای اون بدن

محکمش زیر اون لباسها تنگ شده. هنوز برای تظاهر کردن به

اینکه همه چی خوبه زود بود.

یه کاغذ تا شده از جیبش بیرون کشید.

_ فقط محض اطلاعت.....

برگه رو از دستش گرفتم ولی نفهمیدم چیه. تای کاغذ رو باز

کردم و تمام ازمایشهایی که به ترتیب نوع بیماری های جنسی

قرار گرفته بودن رو شناختم. همشون منفی بودن. برگه رو

دوباره تا زدم، احمق بود اگه ازم انتظار داشت با چیزی که دیدم

تحت تاثیر قرار بگیرم.

_ یه ذره گستاخانه نیست؟

_ فقط میخواستم بدونی که حق انتخاب داری.

دست هاشو داخل جیب های شلوار جینش فرو برد.

_من قرار نیست جایی برم، قرار نیست با کسی جز تو باشم.

پس هروقت که اماده بودی .....منم اماده ام، فقط ما دوتا. بهت

قول میدم.

وقتی ما باهم بودیم، مشتاق همچین گفتگوهایی بودم، برای اون

لحظه هایی که بقیه ی معشوقه ها رو کنار زدیم.

کاندوم ها بخاطر غیر ضروری بودنشون کنار گذاشته میشدند.

فقط ما دوتا بودیم..... و توسط هیچ چیزی ازهم جدا نمی شدیم.

فقط چند باری اونجوری عشق بازی کردیم و اونها بهترین شبهای زندگیم بودند. میخواستم اونها دوباره داشته باشم...ولی حالا نه.

ماوریک قبل ازاینکه برگرده و از پله ها بالا بره، سرش رو تکون خفیفی داد. اون احتمالاامیدوار بود امشب یه اتفاقی بیفته.

اگه اون همونطور که قول داده بود مجرد مونده بوده باید مثل

ابدیت حس شده باشه.

اما نه، من اماده نبودم.

ما اماده نبودیم.

فصل زمستان هوای بدی با خود اورده بود، ما هیچ کاری جز

خونه موندن نداشتیم. به خاطر اینکه وسط یه طوفان بودیم،

نمیتونستم استخر برم یا دور زمین بدوم، پس یه کار غیر

منتظرانه کردم و رفتم باشگاه.

تازه به راهرو رسیده بودم که ماوریک از درهای دولنگه ی

فرانسوی بیرون اومد. فقط با شلوارورزشی و کفش های

مخصوص تمرینش ، رگه هایی از عرق روی سینه لختش

زیرنور چراغ ها میدرخشید. همونطوری بود که در طول سکس

به نظر میرسید، جذاب، عرق کرده و با ضربان قلب بالا. یه

حوله رو شونه اش بود.

وقتی تو ی راهرو به من برخورد کرد یه نگاهی به لباس هایم

انداخت.

با لحنی متلک گونه گفت:

_این یه خوابه ؟

#فصل

با شوخی مشتی به بازوش زدم.

@VIP-ROMAN

_ حوصلم سررفته بود و اون بیرون هیچ کاری برای انجام دادن نیست. هوا بدتر از چیزیه که بخوام جایی برم. پس با خودم گفتم که برم روی تردمیل بدوم یا همچین چیزی.

وقتی چشمهام مشغول برانداز کردن بدنش بودن ، متوجه شدم که حلقه ام رو با یه زنجیر دور گردنش انداخته. چند ثانیه بهش خیره شدم و باخودم گفتم که ازکی اون رو انداخته.

_ پس تنها راهی که میتونه تو رو وادار به ورزش کنه حوصله نداشتنه؟

_ فکر کنم ....

لبخند محوی زد و چشم ه ای زیباش برق زدن.

_ خودت میدونی، راه های دیگه ای هم برای ورزش کردن هست ....

همونطور که از کنارم رد میشد، بازوش رو اروم به بازوی من کشید، کاری که از عهده ی کسی برنمیومد اون با موفقیت انجام میداد.

_من ترجیح میدم تنهایی انجام بدم.

ایستاد و برگشت، ابرواش با شنیدن حرفم بالا پرید.

_تو میدونی منظورم چیه ....

_اره. ولی قراره تظاهر کنم که نمیدونم.

وقتی بالاخره بارون قطع شد، رفتم فلورانس تا قبل برنامه ام برم

خرید. کریسمس نزدیک بودو میخواستم یه چیزایی برای ابیگیل و

خدمتکارها بخرم.

و همچنین میخواستم یه چیزی برای ماوریک بگیرم.

اون مردی بود که به سختی میشد براش خرید کرد چون اون الان

هم هرچیزی که احتمالا میخواست رو داشت. اون یه ملک سه

طبقه داشت و فقط از طبقه دوم برای سالن بدنسازی استفاده

میکرد.بقیه اتاق مهمان بودن که هرگز استفاده نشدن.

بعضی اوقات تعجب میکردم که اصلا چرا اونجا زندگی میکنه.

اونجا برای یک نفر زیادی بزرگ بود.

خوب ..... اصطلاحا من هم اونجا زندگی میکردم.

من مثل ماوریک یه عالمه پول نداشتم، بنابراین نمیتونستم از پس

هزینه ی چیزهای طراحی شده ایی که معمولا میپوشید بربیام ،

اما پیراهنی پیدا کردم که روی اون عالی به نظر میرسید. رنگش

مثل شراب بوردو بود ، یه پیراهن یقه دار که مناسب هیکل

درشتش بود. شاید هیچ وقت اون رو برای یک مناسبت تجملاتی

نپوشه، ولی شاید داخل خونه بپوشه. این بازم نسبت به بودجه ام

گرون بود ، ولی به هرحال خریدمش. اگه ازش خوشش نیومد،

خودم میتونم با کمربند و جوراب شلواری بپوشمش.

رفتم تاتر و برای اجرا اماده شدم. بعد از تعویض لباس و تجدید

ارایش، رفتم روی صحنه، از ته دل خوندم و بعد برنامه رو تمام

کردم. به همون اندازه که عاشق این بودم که یه خواننده باشم

تکراری بودن برنامه باعث کسل شدنم شده بود. برای تارهای

صوتیم هم خوب نبود.

کارگردان میخواست از من بیشتر از خواننده های کمکی استفاده

کنه که به این معنی بود من مجبور بودم سه بار در هفته اواز

بخونم.....که کار زیادی برای حنجره ی من بود.

@VIP-ROMAN

#فصل

بعضی اوقات فکر میکردم باید پیشنهاد ماوریک رو قبول میکردم

و برای خودم انجامش بدم. اما من رو مجبور میکرد از لحاظ

مالی کاملا بهش تکیه کنم. اگه اینجوری میشد حتی نمیتونستم

خودم کادوی کریسمس بخرم.

سنجاقها رو از بین موهام بیرون کشیدم، وقتی براندون بهم

نزدیک شد غرق فکر بودم.

_ اوه... ... اینجا چیکار میکنی؟

روی صندلی به طرفش چرخیدم و با نگاهی ناخوانا بهش خیره شدم. خیالم راحت بود که ماوریک اونجا نبود تا اسلحه رو ی سرش بگذاره.

_ شوهرت تلفن ر و برداشت و ما اصلا فرصتی برای حرف زدن نداشتیم.

بلند شدم ایستادم، ابرو هام بالا پرید مثل اینکه اون دیوونه شده بود.

_ براندون من مدتی پیش همه چیز رو باهات تموم کردم.

گفت:

_ از طریق پیام، ما اصلا درمورد این که واقعا چه مشکلی پیش

اومد حرفی نزدیم. تو حتی بهم یه فرصت واقعی ندادی.

_ براندون هیچ مشکلی پیش نیومد. فقط منو همسرم به هم

برگشتیم.

پرسید:

_ ولی تو میخوای باهاش باشی؟ چون این .....

_اره.

دوبار به جوابم فکر نکردم، و این ترسناک بود حتی بعد کاری

که اون کرد، میدونستم اون مردیه که میخوام باهاش باشم. قلبم

اشتباهاتش رو ندیده گرفت چون فقط به خصوصیات مثبتش

اهمیت میداد. اونقدری که خوبی ازش دیدم به اندازه کافی بد

ندیدم. من قبلا یه بار دیگه با اون نرم شده بودم، و ما حتی زمان

زیادی را باهم نگذرانده بودیم. من زودتر به سمت شهر رانندگی

کرده بودم تا براش یه هدیه کریسمس بگیرم وقتی مجبور نبودم

همچین کار لعنتی انجام بدم.

_ براندون متاسفم اگه ناراحتت کردم ، ولی قصد من درمورد

رابطمون کاملا واضح بود.

_ ولی تو حلقت ر و دستت نمیکنی.....

_ چون نیازی نداره دستش کنه.

صدای وحشتناک ماوریک اروم و تهدید امیز مثل یه مه غلیظ از

روی شانه هایمان رد شد. با کت و شلوار مشکی و موهای مرتب

شده با حضورش پشت صحنه رو در اختیار گرفته بود.

کشت و کشتار توی چشمهایش بود. درحالی که به ارامی نزدیک

میشد کفش هاش به چوب ضربه میزد.

_ اون هنوز زن منه.

جلوی براندون ایستاد و با نگاهی سخت بهش خیره شد.

چشمهایش با خشونت بی حرکت مانده بود.

_ اون ماله منه نه تو، حالا بزن به چاک

#فصل

براندون نگاهش رو به من برگردوند.

قبل اینکه چیز احمقانه ایی بگه جلوش ر و گرفتم.

_ بدو برو.

ماوریک نمیتونست مدت طولانی صبور بمونه.

براندون درست ترین تصمیم ر و گرفت و دور شد.

ماوریک رفتنش رو نگاه کرد بدون اینکه سرش رو برگردونه.

چشمهاش براندون رو تا جایی که اون محل رو ترک کرد و به

تالار برگشت دنبال کرد. توی دستش یه شاخه گل قرمز بود، اون

رو روی میز ارایش گذاشت.

_ برای توئه.

_ لازم نبود اونطوری تهدیدش کنی .....

_ اون خوش شانسه که نکشتمش. من مرد عملم و خوشبختانه برای اون ، امروز نیستم.

یه قدم به من نزدیک تر شد. حلقه اش با لباسش ست بود. حلقه

ازدواج روی اون خیلی سکسی بود.دیدن اون به عنوان یه شوهر

فدایی .....به خصوص وقتی من همسرش بودم، رویایی

بود.

_ اگه یک بار دیگه مزاحمت شد، میکشمش. بیا امیدوار باشیم

اون بالاخره تذکرم رو جدی گرفته.

_ اینکارو میکنه.

رز رو برداشت و بهم داد.

اون رو نزدیک بینی ام بردم و بو کردم. بوی باران به حواسم

غلبه کرد.

_ ممنونم.

_ امشب فوق العاده بودی، همیشه فوق العاده ایی.

گل رز رو روی میز گذاشتم. وقتی بعد از چند روز برگردم،

پژمرده شده. اما دور انداختن هرچیزی که ماوریک بهم میداد،

برام سخت بود. این دلیلی بود که هفته ها بعد از رفتنم حلقه ی

ازدواجم رو دستم میکردم. دراوردنش فقط حس بدی میداد. من از

اینکه اون زنجیر رو همیشه زیر لباسش اویخته بود تعجب کردم.

_ میتونم تو رو برسونم خونه.

_ ماشینم اینجاست.

_ افرادم اون رو میارن.

_ اوه پس .....باشه.

متوجه کیسه های من کنار میز شد.

@vip-roman

_ این ها مال تو هستن؟

#فصل

@vip-roman

_اره من یه سری چیزه ا برای ابیگیل و دخترا گرفتم .....

اون هارو برداشت و برای من اورد.

_ کتم رو میخوای؟

_ نه از خودم هست.

اون رو از پشت ی صندلی برداشتم و دستهامو داخل استینهاش هل دادم.

کیسه ها رو با یه دست نگه داشت و به من کمک کرد.

این بلافاصله منو یاد روشی که پدرم در پوشیدن کت کمکم میکرد انداخت. وقتی بچه بودم این کارو انجام میداد و حتی وقتی

بزرگ شدم، هنوز هم اون کارو انجام میداد...همیشه کمکم

میکرد.

ناگهان احساس کردم که یه زوج متاهلیم مثل یه زن و شوهر که

بعد یه روز طولانی میریم خونه. گلوم فشرده شد وقتی که فهمیدم

چقدر راحت بود. که چقدر میخوام. وقتی کتم رو پوشیدم، دوباره

با اون روبه رو شدم.

_ چی شده؟

_ هیچی.....فقط دوست ندارم زیر بارون راه برم.

روز عروسی ما همچین اتفاق دردناکی بود، اما ماوریک تا حد امکان اون ر و قابل تحمل کرده بود. اون دستم ر و گرفته و تمام

راه منو راهنمایی کرده بود، کمکمون کرده بود تا دروغ را پیش ببریم و همه باور کنن که این درسته. اون تمام وقت منو هدایت کرد .....از همون لحظه ایی که باهم ملاقات کردیم. اون کسی بود که وارد آپارتمانم شد و من رو متقاعد کرد تا باهاش ازدواج کنم.

باهاش ازدواج کنم. و اگر این کارو نمیکردم، میمردم. و ازدواج با اون بهترین چیزی بود که تا به حال برایم رخ داده.

نمیشه عشق رو کنترل یا محدود کرد. نمی شه اون رو به زور داخل یه قوطی هل داد و یه در هم روش گذاشت. از اونجایی که دایم در حال رشده، همیشه بزرگ تر می شه، همیشه فضا رو با فشار پر میکنه تا درش رو باز کنه. از روز اول این طوری با ما بود. این یک آتش گرفتن اروم بود، نفرت تبدیل به دوست نداشتن و دوست نداشتن تبدیل به تحسین شده بود.

ماوریک همچنان به نگاه کردن به من ادامه داد، متوجه تغییر حالت چشام شد.

_ این به منم حس خوبی میده.

اون کیسه هامو داخل اتاق خوابم برد و اونارو روی میز قهوه خوری گذاشت.

_ تو چیزای زیادی خریدی.

_ برای ابیگیل یه جعبه شکلات گرفتم و تعدادی دستبند که توی بوتیک مورد علاقم پیدا کردم. هیچ وقت ندیدم اون بیرون بره، شاید این یه دلیلی بهش بده تا به خودش برسه.

کیسه ها رو برداشتم و داخل کمد لباسیم گذاشتم تا ماوریک متوجه

ی پیراهنش نشه.

_ واقعا لطف میکنی.

@VIP-ROMAN

#فصل

دست هاشو داخل جیبهاش فرو کرد و با اون کت و شلوارش مثل

منبعی از نیرو به نظر میرسید.

حتی با یه فک شیو شده وصورت مردانه حتی بدون کت و شلوار

برندی که کاملا رو تنش بشینه، جذاب به چشم میومد. تمام

چیزهایی که ادمهای دیگه برای خوشتیپ بودن بهش نیاز داشتن

برا اون کاربرد نداشت. اون مثل یه رهبر راه میرفت، مثل

تحسین برانگیز ترین مرد کشور.

باور این که اون ماله منه سخت بود .....اگه من میخواستم که

باشه.

_ اون خیلی کارها برای من کرده. فکر میکنم لیاقت داشتن یه

کریسمس خوب رو داره. تو برای خدمتکارهات چیزی خریدی؟

_ من به اونها کار میدم، مگه نه؟

لبامو محکم روی هم فشار دادم و لبخندی که داشت به لبهایم می

امد رو عقب فرستادم. این پاسخ قابل پیشبینی بود و کاملا مناسب

اون بود. ژاکتم ر و دراوردم و قبل از اینکه به طرفش برگردم

اونو تو کمد اویزون کردم. انگشت هام روی شومینه نشستند چون

از وقتی که شونه هام از ژاکت گرم جدا شدند سردم بود.

اون منو دراون لباس تنگ برانداز کرد. ظاهرم ظریف و سریع

بود ولی درعین حال قابل توجه. دستهاشو در جیب و شانه هایش

را صاف نگه داشته بود. چشم هاش روی من میچرخیدن.

منتظر شدم تا بیرون بره.

_ مرسی من رو رسوندی خونه.

_ باعث افتخارمه. باید سگ هارو دور نگه دارم.

_ این تنها دلیلت برای اومدن بود؟

سرش رو تکان خفیفی داد.

_ برای دیدن تو اومدم. این تنها دلیلم بود.

در چند قدم ی مقابلش ایستادم ودستامو دور سینه ام قفل کردم.

هرچی کشش بینمون ر و بیشتر احساس میکردم، بیشتر سعی

میکردم باهاش مبارزه کنم.ماوریک کار وحشتناک ی انجام داد و

نمیخواستم به این سرعت ببخشمش. اون واقعا به من اسیب

رسوند و ماستمالی کردنش درست

نبود.....اما قلبم یه چیز دیگه میخواست. با گذر هر روز دلم

بیشتر برای اتاق خوابش تنگ میشد. میخواستم پذیرای بوسه های

شگفت انگیزش بشم، زن زیرش برای سکس باشم.

میخواستم همسرش باشم.

ماوریک صبورانه منتظر بود، انگار قراره اتفاقی بیوفته. اگه

تمایل داشتم، اون دستهاشو توی موهام سر میداد و تا وقتی که هر

تکه ی لباسمون روی زمین میوفتاد من رو میبوسید.

ناامیدیش قابل لمس بود. تمایلش هوای اطرافش رو در بر گرفته

بود. بیشتر از یک ماه از اخرین سکسش گذشته اما به من وفادار

بود چون تنها زنی بودم که اون میخواست.

به هر حال این اتفاق قراره بیفته، پس شاید من هم ازش استقبال کنم.

ولی نمیتونستم خودمو برای انجام این کار متقاعد کنم.

_ شب بخیر ماوریک.

چشم هاش پر از ناامیدی شد و یک نفس اروم از بینیش خارج

شد.شبیه یه بادکنک از باد خالی شده بود.، شونه هاش اروم خم

شدن و چونه ا ش به طرف زمین خم شد.

_ نمیتونم بیشتر از این دوام بیارم.

_ منظور ت چی

#فصل

@VIP_ROMAN

داشت به من اولتیماتوم میداد؟

_ هیچ منظوری ندارم.

به من نزدیک تر شد و دست هاش ر و از جیبش بیرون کشید.

_ وقتی درحال اواز خوندنی بهت نگاه میکنم، این منو دیوونه میکنه. صدات....دهانت....همه چیز. بعد وقتی فقط خودمون دوتاییم، به تنها چیزی که فکر میکنم اینه که چقدر تو زیبایی. اینکه تو زن منی نه کس دیگه ای.هیچ چیزی در این دنیا نیست که منو بیشتر از این تحریک کنه. من میتونستم با زن دیگه ای باشم، ولی رضایت بخش نبود.

من میتونم با خودم باشم(خود ارضایی کنه) و اینم میتونه ناامید

کننده باشه. ترجیح میدم فقط صبر کنم .....حتی اگه طی این

پروسه دیوانه بشم.

دست هام دور سین ه ام محکم تر شد، انگار که اونها سدی بودن

که میتونستن اونو متوقف کنن.

ماوریک زبان بدنم رو با ناامیدی خوند. سرش ر و به ارومی خم

کرد و چرخید تا از اتاق بیرون بره.

_ شب بخیر.

بدون اینکه به پشت سرش نگاه کنه به سمت در رفت. شونه های

پهنش توی کتش زیبا به نظر میرسیدند و لمبرهای باریکش به یه

باسن محکم منتهی میشد. نمیشد اونارو مستقیما دید، اما کشش

پارچه باعث اشکار شدن اون شده بود.

بدون اینکه ازش بخوام بمونه به رفتنش نگاه کردم.

ولی از همون لحظه ایی که رفت دلم براش تنگ شد.

#فصل

ماوریک

@vip-roman

من و چارلز داخل خونه اش در مورد بیزینس صحبت میکردیم.

چند دوراسکاچ و دوبار هم مزه خوردیم اما بیشتر وقتمون رو

صرف صحبت در مورد نیازهای اون برای تجارتش کردیم. اون

نه تنها توی ایتالیا بلکه سرتاسر اروپا چند تایی رستوران داشت و

براورده کردن نیازهای کاری اون از محصولات انحصاری من

به اون راحتی که به نظر میرسید نبود. چرخ های ما توسط

ماشین آلات تولید نمیشد. چون مراحل حساسی داشت. نیاز به یه

مرحله ی دست ساز داشت که باعث میشد گران قیمت و همین

طور سخت باشه.

_ تو همیشه تقاضای خیلی زیادی داری_ ولی من به بهترین نحو

انجامش میدم.

این بیزینس ارث خانوادگی بود.از سمت پدری نسلها دست به

دست گشته بود، منبع بزرگ افتخار خانواده ی دی ویل بود.

صنعت غذا برا ی من جذابیت نداشت، اما سخت کوشی خانواده

من در طی نسلها برای رسیدن به این نوع موفقیت افسون کننده

بود. باعث می شد که من احساس کنم با پدر بزرگم و پدر

پدربزرگم .....وحتی پدر خودم در ارتباطم.

_عالیه.

چارلز دستم رو گرفت و منو به سمت در جلویی راهنمایی کرد.

ژولیت سابرینا رو همون وقت به در جلویی هدایت کرد. از

اونجایی که چارلز مشغول یه جلسه ی دیگه بوده، اونها باید با هم

وقت گذرونده باشن. به محض اینکه سابرینا منو دید، چشماش

برق زد مثل اینکه منتظر اتفاقی بود که اون میخواست.

برای چارلز دست تکون دادم و لپ همسرش رو بوسیدم.

_ ممنون به خاطر اسکاچ. بی نظیر بود.

سابرینا هم خداحافظی کرد، وقتی متوجه ی من شد که میخوام

بدون اون برم بیرون گفت:

_ ماوریک ، نمیخوای مثل یه جنتلمن منو تا ماشینم ببری؟

صدای خر درونم میخواست بهش بگه برو گمشو.این چیزی بود

که باید به کس دیگه ای میگفتم. اما شیوه ی ضعیفی برای شروع

روابط تجارتی جدیدم با چارلز بود.

#فصل

_البته.

سابرینا خداحافظی کردن رو تمام کرد بعد کتش رو دور بدنش

پیچید. همراه من بیرون اومد، اینقدر خودش رو بهم نزدیک کرده

بود که اگه کسی بهمون توجه میکرد فکر میکرد دوتا عاشق

هستیم.

چارلز یه خانه تو ی شهر داشت بنابراین قدم داخل پیاده رو

گذاشتیم و به سمت ماشین هامون یه خیابون اون طرف تر رفتیم.

سکوت بود چون چند ساعت پیش بارون اومده بود. پیاده رو و

خیابون با بارش اخیر نمناک شده بود. ب ه خاطر لایه ی مه

بالای سرمون هوا در واقع کمی سرد بود.

همینطور که باهم راه میرفتیم، پاشنه ی کفشش روی زمین بتونی

صدا میداد.

کتش رو دور خودش محکم نگه داشته بود تا پیراهن بدون استین رو بپوشونه.

_ شما دوتا بهتون خوش میگذره؟

_ پول همیشه سرگرم کننده اس.

من یه جین تیره با یه کت چرم پوشیده بودم. توی ملاقات کاری

بین مردها نیازی به کت و شلوار نیست. هیچ کدوم از ما برامون

مهم نبود مگه این که یه مهمونی رسمی شام باشه.

_ من و ژولیت یه شام خیریه برای دو هفته ی دیگه برنامه

ریزی کردیم. فقط مونده حل اختلاف جزییات.

_ مطمئنم که لذت بخش میشه.

گوشه رو دور زدیم و به صف ماشینهای کنار جدول خیابون

رسیدیم.

_ کدوم مال توعه؟

_ مازراتی سفید.

#فصل

@vip-roman

به سمت در ماشین هدایتش کردم، میدونستم که سابرینا سعی داره

کاری بکنه که از من خواست همراهش تا ماشینش برم. اون به

امنیتش اهمیت نمیداد. اون فقط توجه میخواست.

نمیتونه دیگه من رو داشته باشه، باعث میشه بیشتر منو بخواد_

حتی با اینکه متاهلم.

برگشت و به در ماشین ت کیه داد، قصد نداشت سوار بشه. لبخند

خفیفی زد، رژ لب تیره اش انحنای لبهاش رو مشخص میکرد.

_ من یه مکان پایین همین خیابون دارم.

_ منم همینطور.

_ خب کدوم نزدیک تره؟

هیچ وقت به مسائل زناشویی یا صداقت اهمیت نمیدادم.

بیشترمردهایی که میشناختم به طور مرتب رابطه ی جنسی

مخفیانه داشتند. من اصلا نظری در مورد این ها نداشتم چون

برام اهمیت نداشت.

من اصلا نمیخواستم ازدواج کنم چون که گذروندن وقت فقط با

یه نفر خیلی بیرحمانه بود حتی اگه برای یه مدت کوتاه باشه بود.

دروغ گفتن و پست بودن تو ی بازی من نبود. اما

حالا.....کاملا احساسم نسبت بهش تغییر کرده. اگه ازدواج

کردی، به یه نفر قولی دادی که نباید بشکنیش. چندش اور بود

که سابرینا حلقه رو داخل دست چپم دید ولی اهمیت نداد. اون

همسر من ر و با چشم های خودش دیده بود ولی بازم اهمیت

نمیداد. از دست دادن شوهرش باعث شده بود که درد دیگران

براش فرقی نکنه.

_ سابرینا، من ازدواج کردم.

_ ادمهای دیگه هم همین طور هستند.

_ من مثل بقیه نیستم.

همسرم بدون خبر داشتن از صحبتی که من در حال حاضر داشتم توی خونه بود. اگه میدونست از شدت خشم کبود میشد. اما وقتی

به خونه میرفتم اون به خشمش علیه من ادامه میداد و منو ندیده

میگرفت. من به زنی متعهد شده بودم که هنوز نمیتونست به

خاطر کاری که کرده بودم منو ببخشه. سکس نداشتن به طور

وحشتناکی بهم فشار میاورد، اگه من سابرینا رو تو ی اپارتمان

خودم بکنم اون اصلا نمیفهمید.

ولی اون مردی نبودم که میخواستم

باشم. میخواستم برم خونه پیش همسرم و با اون باشم... چون به

هر حال اون تنها زنی بود که میخواستم.

_ شب بخیر سابرینا.

دستش رو جلو اورد و بازوی من رو قاپید.

@vip-roman

_ اگه برای به دست اوردنش سخت کار کنی جواب میده.

از چنگالش خودمو بیرون کشیدم و با سردی بهش زل زدم.

_ یه بار دیگه به من دست بزن تا دستت رو بشکنم.

وقتی بازی تموم شد، چشمهاش با دلخوری شروع به گر گرفتن

کرد. سرخوشیش بخار شد.

و اون موند و نیش سرد رد شدن. وقتی اون یه مرد متاهل رو به

تخت دعوت میکرد هیچ کس نه نگفته بود..... تا الان.

به راه افتادم و تنهاش گذاشتم.

_ دیگه اجازه نمیدم مشروب بخری.

لیو انم رو قاپید و دور کرد.

_ اگه همین طور جلو بری با یه ساختمان اجری تصادف میکنی.

_ من خوبم.

یه جوری میخوردم انگار یه کلیه ی نابود نشدنی دارم. هیچوقت

الکل من رو کند نمیکرد.

حتی وقتی که زیاد از حد میخوردم روی توانایی هام کنترل

داشتم. اغلب اوقات مردم حتی نمیتونن بگن من مست بودم.

_ بهم اعتماد کن، شبیه گه شدی.

کماکان لیوان رو از دسترسم دور نگه داشت.

_باید زنگ بزنم به زنت تا بیاد جمعت کنه.

_ اون رو درگیر این موضوع نکن.

_ فکر کنم خوشش بیاد صورت گه شکل تو رو ببینه.

_ من مشکل اون نیستم.

بعد اینکه من از پیش سابرینا رفتم، من و کنت برای خوردن یه

نوشیدنی همدیگه رو دیدیم.

اون با چند تایی زن لاس زده بود ولی تنگ من چسبیده بود و با

یه زن برای شب نرفته بود.

_ اون از دستت عصبانیه. ولی به این معنی نیست که بهت

اهمیت نده.

_ اون باید اهمیت دادن به من رو متوقف کرده باشه....

حالا که کنت متوجه ی گیجی من شده بود، احساس مست بودن میکردم. چشم هام به سنگینیه توپ بولینگ شده بود، باید قبل اینکه کلمات از دهنم بیاد بیرون بهشون فکر میکردم.

_ سابرینا خودش ر و به تو عرضه کرد و تو گفتی نه. تو پسر خوبی هستی ماوریک.

با تمسخر گفتم:

_ اگه پسر خوبی بودم، گند نمیزدم به چیزها که مجبور بشم از اول شروع کنم.

#فصل

@VIP-ROMAN

_من درک میکنم او ن چرا عصبانیه، ولی به خودت سخت

نگیر. تو خیلی کارها برای اون زن کردی و الان اماده ای که

وارد یه رابطه واقعی بشی. تو باوفا ترین ادم روی زمینی.

اون باید از این موضوع بگذره.

_ تو همچین فکری میکنی؟

دوباره دستم رو به سمت لیوانم دراز کردم.

لیوان رو دورتر هل داد.

_تلاش خوبی بود عوضی. و اره، فکر میکنم اون این کارو کرده. این رابطه شروع خوب ی نداشت. زمان برد تا تونستی راه خودت ر و پیدا کنی.

گوشیم رو از روی پیشخوان برداشت.

_ داری چیکار میکنی؟

به دفترچه تلفنم رفت و شماره ی اون رو پیدا کرد.

_ به زنت زنگ بزنم بیاد دنبالت.

_ چرا خودت من رو نمیبری خونه ؟

_ عمرا اون همه راه رو تا اونجا رانندگی کنم. فراموشش کن.

گوشی رو کنار گوشش نگه داشت.

_ احتمالا خوابه.

وقتی جواب داد، صداش قابل شنیدن بود.

_ماوریک؟ اوضاع رو براهه؟

مثل همیشه،صداش مثل اهنگ بود.

_ من کنت هستم. ما یه کم پیش همدیگه رو دیدیم. شوهرت

داغونه و باید یکی ببرتش خونه.

پرسید:

_ حالش خوبه؟

کنت گفت:

_حالش خوبه.

_ بالا نیاورده. اما مسلما نمیتونه رانندگی کنه.

@vip-roman

گفت:

_ ممنون که بهم خبر دادی.

_ میام دنبالش.

کنت قطع کرد و گوشی رو روی کانتر گذاشت.

_ خیلی عوضی. من دارم سعی میکنم این رابطه رو درست کنم

بعد تو درباره ی من حرف مفت میزنی؟ قراره من رو در

بدترین حالتم ببینه.

_ ازدواج همینه احمق. باید توی بدی و خوبی کنار همدیگه

باشین.

_ قراره من برای اون باشم.....نه برعکس(اون برای من).

یه جرعه از اسکاچ خورد. حتی اگه باعث عذابم میشد.

#فصل

@VIP_ROMAN

_مشکل خودته ماوریک. تو فکر میکنی همه لیاقت همه چیز رو

دارن... ولی تو لیاقت همه چی رو نداری. دقیقا به همین خاطر

که به این اشفتگی رسیدی. فکر میکنی باید یاد بگیری....

وقتی سی دقیقه بعد رسید اونجا، الکل وارد خونم شده بود و یکم

تاثیر سخت تری روی من گذاشته بود. من پشت کانتر نشسته

بودم و تمام سعی رو کردم که خودم رو نرمال نشون بدم ، ولی

اتاق شروع به چرخیدن کرده بود.

_ اون اینجاست اقا.

من به راحتی خجالت زده نمیشدم اما از این که اون مجبور شد

من رو تو این وضعیت ببینه، تحقیر شدم.

اومد کنارم و دستش رو گذاشت روی کمرم.

_ کنترلت رو از دست دادی، هاا؟

به کانتر خیره شدم.

_ این الان یکم خجالت زده شده.

کنت کمکم کرد بلند شم و بازوم رو روی شونه اش گذاشت

اینجوری میتونست وزنم رو تحمل کنه.

به خاطر حفظ غرورم تقریبا کنارش زدم اما متوجه شدم چقدر

عدم تعادل دارم. مثل یه عصا ازش استفاده کردم.

کنت منو به بیرون هدایت و به سمت بی ام دبلیو مشکی که کنار جدول بود برد.

_ امشب صورتش خیلی خیلی شبیه گه شده.

_ هیچ وقت قبلا این شکلی ندیدمش.

اون داشت از پشت سر ما رو دنبال میکرد.

کنت در سمت مسافر رو باز کرد و کمکم کرد بشینم روی

صندلی. اون قبل اینکه در رو ببنده حتی کمربند ایمنی رو برام

بست.

سرم رو روی چرم گذاشتم و چشم هام رو بستم. افکارم توی

حالت بیش فعالی بود. سینه ام از شدت الکل منقبض شده بود.

خونم از گرما قل قل میکرد. میزان الکل خوبم باید نجومی شده باشه.

_ چرا امشب اینقدر زیاده روی کرده؟

صدای خفه اش از بیرون ماشین میومد.

_ فکر کنم اون فقط استرس داشت.

_ به خاطر چی؟

_ خب، سابرینا دوباره خودش رو بهش انداخته. به اپارتمانش

دعوتش کرده، معلومه که گفته نه.

گاییدمت کنت.

#فصل

@VIP-ROMAN

_اوه...

صدای قشنگش ضعیف شد.

@vip-roman

_ میدونم به من ربطی نداره ولی ماوریک پسر خوبیه و به

خاطر کاری که کرده احساس خیلی بدی داره. الان توی این

رابطه اس.... اینقدر سخت نگیر. اون خیلی کارها برای تو کرده.

سعی کرده اونی باشه که تو لایقشی. بهم اعتماد کن، این پسر به

سختی شکست خورده و هیچ پیروزی به دست نیاورده. فقط

تمامش کن.

اگه الان مست و پاتیل نبودم، روی صورتش مشت میکوبیدم.

اروین جوابی به حرفهاش نداد.

_ من باید اون رو ببرم خونه. ممنون که زنگ زدی.

یه ثانیه بعد سوار ماشین شد و موتور رو روشن کرد.

از پنجره بیرون رو نگاه کردم و متوجه شدم که بارندگی شروع شده. جرئت نداشتم تو ی چشم هاش نگاه کنم و بابت این که اومده دنبالم ازش تشکر کنم. اصلا نمیخواستم بعد حرفهایی که کنت بهش زد باهاش رو به رو بشم. مثل یه ترسو چشمهام رو بستم و وانمود کردم به کل چیزی نشنیدم.

وقتی ما به خونه برگشتیم بیدار شدم بعد یه سفر توان فرسا به

سمت اتاق خوابم داشتم.

وقتی داشت کنارم راه میومد پرسید:

_تو خواستی برای کمک به من زنگ بزنن؟

تمام سعی رو کردم که کاملامستقیم قدم بردارم که تظاهر کنم

مست نیستم که کنترل ذهنمو از دست دادم. حرکاتم اهسته و قدم

هام بی هدف بود. چونه ام به سمت زمین خم شده بود چون نگاه

رو به بالاباعث چرخیدن اتاق میشد.

_ نه.

به راه پله رسیدم و نرده رو گرفتم_ چون انتخاب دیگه ای نداشتم.

اروین با دستش که روی پشتم گذاشته بود کنارم موند. کنارم به ارومی راه میومد. مراقب قدم هام بود بدون اینکه منو وادار به عجله کنه.

اندازه ی ابدیت رسیدن به بالا طول کشید.

چرا تصمیم گرفتم اتاق خوابم رو اون همه بالا داشته باشم؟

به کریدور رسیدیم و حالاکه اینقدر نزدیک بودیم، عضلاتم

ارامش گرفت. روی فرش پر زرق و برق بالانیاوردم یا تلو تلو

نخوردم. وارد اتاق خوابم شدم و شروع کردم به دراوردن

لباسهام. یه جورایی تو ی ژاکت م گیر افتاده بودم ، توانایی

بیرون کشیدن بازو هام رو نداشتم. به نظر میرسید داخل یه توده

طناب گیر افتادم.

_ اینجا.

اروین ژاکتم ر و گرفت، منو آزاد کرد. اون رو تا کرد و گذاشت

روی پشت ی صندلی.

@vip-roman

تیشرتم راحت بود ، مرحله ی راحتی بود. دکمه ی جینم رو باز

کردم و به پایین هلش دادم.

کفش هام به یه سمت پرت شدند. قبل اینکه باکسرم رو پایین بکشم

فکر هم نکردم. اونقدر مست بودم که نمیخواستم اصلا یه تیکه

لباس تنم باشه.

_اممم...

#فصل

@VIP_ROMAN

به سمت تخت رفتم بعد بیهوش روش افتادم. دنیا دور سرم میچرخید و جهت یابی بدنیم فرق کرده بود. بدنم روی عرض خوشخواب کشیده شد. چون خیلی داخل لباسهام گرمم شده بود زیر ملحفه ها نرفتم. یه سردردی روی شقیقه هام نبض میزد. و حس میکردم تمام بدنم با یه ضربه ای نصف شده.

اروین لبه ی تخت نشست و انگشت هاشو داخل موهام فرو کرد.

سر انگشتهای نرم و ظریفش پیشونیم رو لمس کرد و تا پوست

سرم رفت. به محض این که دستش به پشت سرم

سر خورد، جمجمه ام رو ماساژ داد و فشار رو از روی سردردم

برداشت.

_ یه چیزی برات بیارم بخوری؟

چشم هام رو باز کردم به اون که بالای سرم بود نگاه کردم،

موهاش به خاطر اینکه از خواب بلند شده بود تا بیاد دنبال من

بهم ریخته بود. ارایش نداشت و جین و تیشرتش ساده بود اما

میلیونها بار از سابرینا خوشگل تر بود.

_ مسکن چطور؟

_ من خوبم....

دراور رو باز کرد و یه بسته قرص پیدا کرد. اون حتما متوجه شده که تمام کاندومها از کشو برداشته شده چون مکث کرد تا یه لحظه داخلش رو نگاه کنه. از قبل یه لیوان اب اونجا بود که

ابیگیل موقعی که برای مرتب کردن اتاق برای خواب اومده بود

اورده بود.

_ میدونم الان فقط میخوای بخوابی ولی تو باید یه فکری در این

مورد بکنی. یه حسی دارم که بهم میگه تو هرگز قبلا مست و

پاتیل نبودی.

من همیشه مست بودم. فقط اینقدر تاثیر زیادی روی من نگذاشته

بود.

_بیا.

اون منو هدایت کرد تا بشینم.

قرصها رو ازش گرفتم و قبل اینکه اب خورم تا ببرتشون پایین

داخل دهانم انداختم. دوباره به تخت برگشتم، بدنم غرق نرمی و

لطافت شد.

اروین ملحفه رو کنار زد و منو اماده ی خواب کرد. قبل اینکه

در کمد لباسم رو باز کنه و یه تی شرت بیرون بکشه، رو تختی

رو تا روی شکمم بالا اورد.

_ اونقدر گرممه که نمیتونم چیزی

بپوشم.....

_ برای تو نیست.

@vip-roman

لباسهاشو دراورد و اماده شد که تیشرت رو از سرش پایین

بکشه.

برام مهم نبود که چقدر مست بودم، فقط داشتم نگاه میکردم.

نگاهم رو روی تنش تاب دادم ولی دیدم تار بود. به جز یه طرح

مبهم از برجستگیهای بدنش چیزی نمیتونستم تشخیص بدم.

برگشت پیشم بعد رفت زیر ملحفه.

اون واقعا میخواد امشب با من بخوابه؟ این تمام کاری بود که باید

انجام میدادم تا بیاد توی تخت؟

کنارم راحت خوابید بعد دوباره انگشتهاشو داخل موهام فرو برد.

احساس عوضی بودن میکردم ولی احساس خیلی خوبی هم داشتم.

این زن من رو مالیده بود، کنارم دراز کشیده بود وازم مراقبت

کرده بود. احساساتش منو در بر گرفت، حس برگشتن به گذشته

رو بهم داد. چشمهام رو بستم و میگرن رو ندیده گرفتم، اون لحظات رو غنیمت شمردم.

_ فکر میکردم باید تو رو مجبور کنم سیگار نکشی. الان باید یه کار ی کنم دست از مشروب خوردن هم برداری.

_من دیگه هیچ وقت اینقدر نمیخورم.

_ خوبه....حالا دیگه مجبور نیستم وقتی بهتر شدی یه لگد در کونت بزنم.

کلماتش لبخند رو ی لب هام اورد. ناخودآگاه رفتم سمتش، محکم بغلش کردم، و بدنهامون سخت در هم تنیده شد. پاش رو روی پهلوم انداختم و صورتم رو داخل گردنش دفن کردم.

بهتر از سکس بود چون خیلی خودمونی بود. خیلی بیشتر از یه

خوابیدن خوب معنی داشت.

اگر قرار بود بین دوتا چیز یکی رو انتخاب کنم، همیشه اینو

انتخاب میکردم...حتی اگه نمیتونستم سکس کنم.

اون بهم اجازه داد تا بغلش کنم، ی ک دقیقه بعد سرانگشتهاش

توی موهام برگشت.

_بره... دلم برات تنگ شده.

چشمانم رو بستم و خودم رو غرق این اتصال کردم. دست هام

دور بدنش قفل شده بود و هیچوقت اجازه رفتن بهش نمیدم. عادت

کرده بودم که این رو هرشب داشته باشم تا وقتی که خودم

خرابش کردم. حالاکه دوباره داشتمش..... نمی گذارم از دستم

دربره.

_ منم دلم برات تنگ شده....

#فصل

@vip-roman

آروین

سینی صبحانه رو از ابیگیل گرفتم.

_ ممنون.

@vip-roman

_ بیداره؟

_ نه. بیهوش افتاده. ولی شاید وقتی بوی قهوه به دماغش بخوره ، چشمهاشو باز کنه.

_ اگه کاری از دست من بر میاد بهم بگو.

به اتاق خواب برگشتم و سینی را روی میز گذاشتم. با شیرینی ،

قهوه، میوه های تازه و دو تا تخم مرغ آب پز سفت، پر شده بود.

ماوریک هنوز داخل رختخواب بود ، با اینکه تقریبا بود توی

خواب عمیق بود. از دیشب که خوابش برده بود از جاش تکون

نخورده بود. وقتی میخواستم از تخت بلند بشم، مجبور شدم برای

رها شدن از بین دستهاش تقلا کنم.

به طرف تختخواب رفتم و به ش نگاه کردم، صورتش در مقایسه

با دیشب بهبود عمده ای پیدا کرده بود. دیگه خیلی گود افتاده و

بیرنگ نبود. زندگی و انرژی اروم اورم به پوستش برگشته بود

و رنگ سلامتی بهش داده بود. الکل برای سیستم بدنی اون

مخرب بود و وقتی متابولیزه شد، سرانجام به زندگی برگشت.

کنارش نشستم و انگشتهامو بین موهاش کشیدم.

تماس من باعث شد که نفس عمیقی بکشه و به ارومی از خماری

مستی بیدار شد. اروم اروم چشمهاش باز شد و چند ثانیه نگاهش

رو روی صورت من متمرکز کرد قبل اینکه تشخیص بده چیو

داره نگاه میکنه. انگشتهاش چشمهاشو مالید تا تمرکزشون

برگرده، مثل کسی که با کامیون تصادف کرده، نالهای کرد.

_ لعنتی ، نسبت به دیشب حالم بدتره.

_ نه تو الان فقط هوشیاری پس میتونی واقعا احساسش کنی.

#فصل

انگشتهام به نوازش کردن موهاش ادامه داد، به ارومی سرش رو

شیره مالیدم که به واقعیت برگرده.

_ پس شاید من نوشیدنی نیاز دارم....

_ درعوضش نظرت در مورد قهوه چیه؟

یه ماگ پر کردم و گذاشتم روی پاتختیش.

آهسته خودش رو بالا کشید و دوباره چشمهای خوابآلودش رو

مالید. با حواس پرتی دستش رو به قهوه رسوند، تو زمین هوا

سرگردون بود تا اینکه راهنماییش کردم به جایی که قراره بره.

لیوان را بلند کرد و به لبهاش نزدیک کرد.

_ بوش خوبه.

قبل اینکه دوباره اون رو پایین بگذاره چند تا قلپ خورد.

کنارش خوابیده بودم، بهترین خواب شبانه ی اون مدت رو داشتم.

تختش به همون راحتی بود که به خاطر داشتم و لمسش حتی

بهتر هم بود. وقتی کنت درمورد شب ماوریک بهم گفت،

حسودیم شد که یه سری زن خوشگل بدجور دلشون میخواد برن

توی شلوارش.....و همین طور تحت تاثیر قرار گرفتم که اون

تسلیم نشده. از من سکس نمیخواست اما جای دیگه هم سراغش

نرفت. اگه واقعا میخواست با یه زن دیگه باشه به راحتی

میتونست از من مخفی کنه. حالا درمورد این رابطه به نظر

جدی میرسید.....کاملا متفاوت با قبل.

_ شرمنده که مجبور شدی رانندگی کنی بیای اونجا دنبال من.

بابت همه چیز خجالت زده شدم.....

تا داشت اعتراف میکرد توی چشمهام نگاه نکرد، به نظر میرسید

از هر کلمه ای هدف داره.

اون ذاتا مرد با اعتماد به نفسی بود اما زیر ان پوسته ی سخت یه

روح اسیب پذیر بود.

_ اگه ذهنم به کار بود باید به یکی از افرادم زنگ میزدم.

#فصل

@VIP-ROMAN

_برام مهم نبود اومدم دنبالت ماوریک. فقط خوشحالم خودت تا خونه رانندگی نکردی.

_ احتمالا در عوضش باید به اپارتمانم میرفتم.

_ حسم میگه نمیتونستی تا اون فاصله بری.....یا یادت باشه که کجا بودی.

همین طور که با دهان بسته میخندید، شقیقه شو مالید.

_ اره...فکر نمیکنم. کنت اگه منو تنها اونجا ول میکرد، یه عوضی بود.

_ شک دارم. اون بود که به من زنگ زد.

_ ترجیح می دادم خودش منو به خونه بیاره.

_ من نمیدادم.

@VIP-ROMAN

خنده اش رو قطع کرد و نگاهشو به سمتم برگردوند. گرچه با خماری تیره و تار بود، اما ذهن هوشیار ماوریک هنوز اونجا بود.

_ برام مهم نبود بیام دنبالت، ماوریک. من همسر توام. این وظیفه ی منه که ازت مراقبت کنم.

هر زمانی که محبت بی قید و شرط دریافت می کرد بلافاصله

فاصله میگرفت، انگار مایه ی نفرتشه. او ن توانایی پذیرش یه

چیز خوب، پذیرفتن چیزی به جای دادن؛ رو نداشت. دقیقا همون

لحظه نگاهش رو برگردوند. اما بعد نظرش رو عوض کرد و یه

بار دیگه به من نگاه کرد.

_من میخواهم از تو مراقبت کنم.

#فصل

@VIP_ROMAN

با نفس عمیقی که گرفت سینه اش بالا اومد اما نگاهش رو روی

من نگه داشت. مثل باقی اوقات ندیده نگرفت. بعد یه سر تکون

دادن خفیف پچ زد:

_ ممنون.

اولین بار بود که تغییری تو ی ماوریک دیدم. بعضی وقتها بین

یه مرد خوب و یه عوضی بودن سرگردان بود اما این اولین بار

بود که یه قدم قطعی به سمت یه زندگی متفاوت برداشته بود.

اون قانونی رو نقض کرده بود که قابل نقض کردن نبود. حرکتی

انجام داده بود که قبلا هرگز انجام نداده بود.

دست هام به سمت دستهاش رفت و یه فشار ملایم دادم، قلبم سموم

کشنده ای رو که از نفرت اون جذب کرده بود، رها کرد. حالا

به نظر میرسید واقعا اوضاع عوض شده، انگار ما توی یه تیم

هستیم.

در جواب دستمو فشار داد.

_ من بالانیاوردم ، درسته؟

_ نه. یادت نیست؟

_یادم میاد اومدی دنبالم اما چیز زیاد دیگه ای نه.

_به هر حال چرا اینقدر زیاد خوردی؟

_ روز طولانی بود. کارهای زیادی توی دفتر برای انجام دادن داشتم، و بعد چارلز رو توی شهر دیدم. هر موقع میرم دیدن کسی همیشه مقدار زیادی مشروب هم هست. بعد کنت رو توی بار دیدم.....که ایده ی وحشتناکی بود. من یه مشروب خوار قهارم که خیلی خوب از پس خوردن برمیام. واقعا هرگز قبال حدم رو رد نکرده بودم. اما یه جورایی دیشب این اتفاق افتاد.

وقتی حدمو گذروندم که دیگه خیلی دیر شده بود.....خیلی وقت

بود که رفته بود.

#فصل

_فکر میکنم باید یه هفته توی خوردن مشروب ملاحظه کنی تا کبدت استراحت کنه.

_اره....به هر حال از اسکاچ زده شدم.

_عجب بالاخره درست رو یاد گرفتی.

گفت:

_ البته که یاد گرفتم. همه چیز شرم اوره.وقتی یه مرد خیلی

مسته چطور میتونه از همسرش مراقبت کنه، میتونه مواظب

خودش باشه؟

_ برای اینکه انسان هم جایز الخطاس. ارتباطات یه طرفه نیستند.

بحث دادن و گرفتنه. این یکی از معدود وقتهایی بود که تو به

من نیاز داشتی و من خوشحالم که کنارت بودم. تو خیلی کارها

برای من کردی....

بارها زندگی من رو نجات داده بود. صخره ی زیر پاهام شده

بود. از هر روش ممکن منو حمایت کرده بود، از گرفتن قلبم تا

گرفتن دستم.

_ اما از انجام دادن اون کارها خوشحال بودم.

_ میدونم.

قهوه اش رو دوباره برداشت و یه جرعه ی دیگه خورد.

_ اولین باره توی تخت صبحانه میخورم. ابیگیل حتما متوجه شده اوضاع خیلی داغون بوده.

_ اون تو رو مثل کف دستش میشناسه.

نوشیدنش رو تماشا کردم، گلوش رو که وقتی مایع داغ وارد معده

اش میشد و سفت و حرکت دار میشد تماشا کردم. قبل این که

اون رو توی سینی بگذاره، نصفش رو خورد.

_پس....سابرینا میخواست بیوفته روی تو؟

ماوریک دور تا دور اتاق رو نگاه کرد، چشمهاش روی شعله های اتش توی شومینه ثابت شد.

_ شروع کردی؟

_ بله.

@vip-roman

_ خیلی تحسین برانگیزه. گزارش روزانه ی خیلی سنگینیه.

_ و منم خیلی قوی هستم. موضوع رو عوض نکن.

یه نیشخند خفیف زد اما کماکان به چشمهام نگاه نمیکرد.

_ چی می خوای بگم؟

_ حقیقت.

_ بله ... اون میخواست با من بخوابه. حالا، برای صبحونه چي داریم؟

از همون لحظه ای که دیدم اون زن بازوی شوهرمو لمس کرد

ازش متنفر شدم. به محض این که نگاهم بهش افتاد، مشخص بود

که اون اغواگره. اون خواستار احساسات از همه ی مرد های

اطرافش بود، تمایل اونها رو میخواست چون اعتبار ش رو

افزایش میدادن. اون قبلا با ماوریک خوابیده بود اما اون رو

بیشتر میخواست _ چون میدونست نمیتونه اون ر و داشته باشه.

_ این جور ادمیه؟ مردهای متاهل؟

#فصل

@vip-roman

شونه هاش رو بالا انداخت.

_ فکر می کنم او مرد های قدرتمند با کیفهای پول تپل(پر پول)

ترجیح میده.

_ خوب ، این مرد قدرتمند با کیف پول پر برده شده.

دوباره بهم نگاه کرد یه لبخند بیرنگ روی لب هاش اومد.

_ بله ... همینطوره.

توی چشمهام زل زد، چشمهای قهوه ایش به عقب و جلو تغییر

مسیر داد، تماشاگر تبدیل حسودی به خشم شد. وقتی من این

طوری میشدم، خوندنم اسون بود.

_ او ن سالها پیش شوهرش را از دست داد و دنبال یه جایگزین

میگرده.

_ پس باید به مجردها بچسبه.

_ اون بهترین بهترها رو میخواد، جنسشون مهم نیست.

_ منزجر کننده است.

_ بیشتر مردها رابطه ی مخفیانه دارند. اون قدر تعجب برانگیز نیست.

چیز ی کمتر از جذابیت یه مرد نیست. دزدکی حرکت کردن و دروغ گفتن در مورد محل زندگی ش برای داشتن یک معشوقه، او ن رو کمتر از یه مرد کرده بود. حداقل ماوریک درمورد نیاتش رک و راست بود. حالابه نظر می رسید اون واقعا یه

شوهر و فاداره. اون حلقه ازدواجش رو هر جا که میرفت دستش

میکرد و حلقه من رو با یه زنجیر همراهش داشت. الان

میتونستم اون رو که روی سینه ی لختش بود ببینم.

_ تو ادمی نیستی که....

_نه، نیستم.

اون دوباره دست من ر و گرفت و روی پاهاش گذاشت.

_ و من تک تک روزهای باقیمانده ی زندگی ام وفادار میمونم.

نه اینه مجبور باشم اما چون خودم میخو ام باشم. ممک نه تا سر

حد جنون مست باشم و هنوزم ای نکارو نمیکنم.

خشمم نسبت ب هش کمتر و کمتر شد. مثل بخار شدن اب توی یه

روز تابستانی، خلق و خوی من به آرامی تغییر کرد و از بین

رفت. اون خشم شروع به جایگزین شدن به علاقه با همون میزان

شد. نمیخواستم بیشتر از این از هم جدا باشیم. میخواستم تلاشمون

رو به عنوان زن وشوهر بکنیم.....دادن یه فرصت واقعی.

_ لطفا.

اون منو به خودش نزدیک تر کشید، صورتهامون رو به هم نزدیک کرد.

_ تو گفتی تلاشت رو میکنی. لطفا به خاطر من امتحانش کن.

اول صبحی اینجوری با موهای ژولیده و نگاه خابالو غیر قابل

مقاومت ترین چیز بود. بدن محکمش خیلی گرم و جاذب بود. بدن

قدرتمندش الان که حلقه ی عروسیم از گردنش اویزون بود حتی

سکسی تر هم به چشم میومد. بازو م دور کمرش حلقه شد،

صورتم رو روی گردنش فشار دادم.

_باشه. ... میکنم.

#فصل

@VIP_ROMAN

_واااو.....درخت کریسمس خیلی بزرگیه.

پایین پله های ورودی، درخت تمام مسیر به سمت طبقه ی دوم رو گرفته بود.حداقل فوت بلندی داشت. با وسایل تزیینی طلایی و سفید مزین شده بود. یه قطعه ی زیبا برای این خونه بود.

ماوریک لباس کار پوشیده از پله ها اومد پایین.

_ اررره. برای مهمونی عالی میشه.

_ مهمونی؟

_ اینجا یه مهمونی کریسمس برپا میکنم. فکر میکنم یه روش

خوب برای تاثیرگذاری ماندگار قبل بهار باشه.

_ فکر کردم مهمونی نمیگیری.

شونه بالا انداخت.

_ این بخشی از تجارته.

_ بی صبرانه منتظرم.

_ خوبه، بهت نیاز دادم.

کنارم ایستاد و تزئینات رو چک کرد، نگاهش برای دیدن فوت به

فوت اون بالا رفت.

روزی بود که با میگرن از خواب بیدار شده بود و بالخره به

برنامه ی معمولش برگشت.

نخوردن مشروبات الکلی بهش انرژی فوق العاده ای داده بود.

_ میخوای امشب شام با من بخوری؟

_ بیرون خونه نه.

نگاهش رو به سمت من کرد، ابروهاش بالارفت.

_ قراره امشب بارون بیاد. ترجیح میدم خونه بمونم.

به محض اینکه متوجه شد شونه خالی نمیکنم دوباره به درخت نگاه کرد.

_ به نظر میرسه همیشه بارونیه.

_ اره.....از زمستان متنفرم.

_ باید برم سر کار. بعدا میبینمت.

به سمتم برگشت، مثل این که میخواد بوسه ی خداحافظی بهم بده.

در عوضش یه لبخند ملایم و یه نگاه پر احساس گرفتم. بعد قدم

زنان دور شد، باسنش توی جینش محشر بود.

اگرچه شکاف بینمون ترمیم شده بود، اما چیزی عوض نشده بود.

سعی نکرده بود

ارتباطمون رو فیزیکی کنه و منم ه مینطور. اولین بار بود که

گفتم واقعا تلاش خودمو میکنم.....فقط نمیدونستم چه معنی میده.

هنوز هم نمیدونستم.

#فصل

ماوریک با شامش اب خورد. به نظر میرسید در حال حاضر

الکل موقتا از زندگیش حدف شده. مقابلم نشست حتی نیم نگاهی

به شراب قرمزی که ابیگیل با شام برای من اورده بود نینداخت.

_ چند وقته کنت رو میشناسی؟

او ن کمی سرش را تکان داد.

_ من حتی نمی تونم به یاد بیارم. فکر کنم، تقریبا ده سال.

_ عروسی ما بود؟

_ بله.

_ یادم نمیاد اون رو دیده باشم.

_ ادمهای زیادی اونجا بودند. احتمالا اون ر و ملاقات کردی اما

فقط ب ه خاطر نمیاری.

_ اون بهترین دوستته؟

شانه بالا انداخت.

_ من با این واژه اشنایی ندارم. اما او ن صمیمی ترین دوست

منه... اگه این چیزیه که میخوای.

اون غذاش رو تموم کرد و ظرف غذای نیمه تموم رو روی میز گذاشت. سالاد کاهو و ماهی و سبزیجات شام ما بود.

من همه غذام رو خوردم چون غذای ابیگیل پز خوشمزه است.

من غذای ساده اما طعم دار دوست داشتم. اون یه دستورالعمل عالی داشت. چرب و چیلی و پر ادویه نبود که سنگین و خراب بشه.

حالا که حصارهای من پایین بودند، اوضاع شروع کرد مثل قبل

بشه. ما دوست هایی بودیم که درمورد همه چیز باهم صحبت

میکردیم. صحبتها به سهولت پیش میرفت و آرام بود.

دلم براش تنگ شده بود.

وقتي شام رو تموم کردیم، پله ها رو به سمت طبقه ی دوم بالا

رفتیم.

قلبم شروع به تند تپیدن کرد چون می دونستم قراره یه اتفاقی

بیوفته. مدت طولانی از وقتی که با هم بودیم گذشته و واضح بود

که او ن مضطربه. منم مضطرب بودم. یه مدتی با براندون

خوابیده بودم اما به اندازه ی خوابیدن با ماوریک پر شور و لذت

بخش نبود.در واقع قابل مقایسه نبود.

هنگامی که ما به طبقه دوم رسیدیم ماوریک کار غیر منتظره ای

انجام داد. با یه دست داخل جیب شلوار جین ش به سمت من

برگشت و منو ندیده گرفت.

_ شب بخیر ، اروین.

سعی نکرد منو ببوسه. دستش رو توی موهام فرو نکرد و منو

نزدیک نکشید. پشت گردن من رو مثل یه گرگ گرسنه که

میخواست من و تیکه پاره کنه نبوسید. این قدر غیر منتظره بود

که خیره شدن تنها کاری بود که تونستم بکنم.

روی پله ی بعدی رفت.

_ پیشنهاد قبلی من هنوز پابرجاست. اگه من رو میخوای میدونی

کجا باید پیدام کنی.

از پله ها بالا رفت و از دید من ناپدید شد. صدای قدمهاش اینقدر

اروم شد تا دیگه اون هم به گوش نرسید.

#فصل

انتظار داشتم که من رو تعقیب کنه، به دیوار بچسبونه و منو

تصاحب کنه.

انتظار داشتم گرگ دنبالم بیاید، روی من به روش خودش ادعای مالکیت کنه. اما تمام وقتایی که علاقه اش را رد کرده بودم به یاد اوردم. اون دستم رو گرفت و بارها از من طلب بخشش کرد اما جواب من همیشه یکی بود. اون نمیتونست بفهمه من چی میخوام. خودم هم حتی نمیدونستم چی میخوام تا اینکه اون دور شد.

از پله ها بالا به سمت اتاق خوابش رفتم و به خودم اجازه دادم که برم داخل. ژاکت و پیراهنش روی پشتی صندلی افتاده بود و شلوار جینش روی زمین جایی که ابیگیل باید فردا صبح جمع میکرد افتاده بود. تخت خالی بود پس داخل حمام بود. احتمالا مسواک میزنه و صورتش رو میشوره.

وقتی شنید که من وارد فضای اتاقش شدم برگشت داخل. پاهاش

لخت بو د، فقط با باکسر.

پوست برنزه اش نقطه مقابل زنجیر دور گردنش بود. حلقه ی

الماسم فورا شعله های کم جون شومینه رو منعکس کرد. رنگین

کمون کوچکی روی دیوار افتاد.

ایستاد و به من نگاه کرد، مرا تماشا کرد که وارد اتاقخوابش شدم.

من کسی بودم که حالا همه ی تصمیمات رو میگرفتم. من به اتاق

خوابش رفتم چون اون رو میخواستم ... هر مفهومی که میخواد

داشته باشه. دوباره پریدن باهاش توی تخت زود به نظر میرسید

اما هیچ جای دیگه ای توی دنیا نبود که بخوام باشم. نمیخواستم

تنهایی توی اتاق خواب خودم بنشینم و بدون پلک زدن تلویزیون

نگاه کنم. میخواستم اونجا باشم ... با اون.

قد بلند، عضلانی و اونقدر زیبا بود که نمیتوانستم سابرینا را

سرزنش کنم ، او ن به من خیره شده بود. باکسرش از پهلوهاش

اویزون بود، خطوط برجسته ی پهلوهاش یه وی قابل توجه

درست کرده بود. شکم تیکه اش تخت بود، چیزی که مقدار

زیادی الکل نمیتونست اونو از بین ببره. اون مرد فرم کامل

خودش رو بدون توجه که چی سر راهش قرار میگیره حفظ

کرده بود. چشمان قهوه‌ای رنگش مانند یک فنجان قهوه توی

صبح خوشایند بود، یه دمای عالی که سرما رو فراری میداد.

فاصله ببینمون رو طی کردم و بهش نزدیکتر شدم، نوع نگاهش

که همراه با انتظار بود رو تماشا کردم. بهش نمیومد که اینقدر

مطیع باشه اما شاید میترسید حرکتش فقط من رو دور کنه. قلبم

مثل طبل می کوبید، کف دستهایم خیس عرق بود حتی اگه بیرون

باران میومد. آتش توی شومینه می سوخت ، صدای ترق توروق

آتش با سوزش زیر پوستم هماهنگ بود. مقابلش ایستادم، چشم

هام هم طراز سینه اش بود. حلقه قدیمی ام بهم چشمک زد،

انگار داشت علامت میداد. هر جایی که میرفت اون زیر لباسهاش

قایم شده بود حتی اون شبی که سابرینا سعی کرد اون رو بدزده.

#فصل

@VIP_ROMAN

چرا اون رو نخواد. اون همه چی داشت،

قیافه، پول و احترام.

دستهام روی بازو های قدرتمندش رفت و روی پوست گرمش

فشار دادم. به طور غیر قابل تصوری، فرو رفتگی بین

شیارهای مختلف برجسته و متمایز بود. میتونستم مثل یه ملودی

دور، زمزمه ی قدرتمند زیر پوستش رو احساس کنم. نگاهم را

بالا بردم و روی نوک پاهام بلند شدم، صورتهامون ر و به هم

نزدیک تر کردم.

وقتی منظورم مثل یه اسمان ابی معلوم شد، بازوش دور کمرم

پیچید و دست آزادش همون طوری که دوست داشتم داخل موهام

رفت. انگشت هاش عمیقا بین موهام رفت و دور رشته هایی از

موهام که مثل طنابی ازشون استفاده میکرد، پیچیده شد. من رو

محکمتر کشید و اجازه داد که احساس کنم چقدر داخل باکسرش

سخت شده.

پیشونیم ر و روی پیشونی اون گذاشتم واز هجوم احساساتی که

بینمون سوخت لذت بردم.

جاذبه مثل یه اتشفشان در حال فوران داغ بود. هورمونهام جوری

میسوختند که انگار روی اتیش هستند. بالا پایین رفتن سینه اش

رو حس میکردم، به زور نفس کشیدنش رو حس میکردم.

تمایلش با مال من همخونی داشت، گرم و اتشین.

دلم برای این تنگ شده بود.

من هرگز اینو با کس دیگه ای نداشتم. نه دانته. نه براندون.

هیچکس.

دستش به سمت پشت گردنم لغزید، انگشتانش سلطه گر بودند.

_ بره ی من...

شستش رو نوازش گونه روی لپم کشید. طوری به دهانم نگاه کرد

انگار که اون رو فقط با نگاه خیرهاش میخواست . دستش کمی

محکمتر شد و به گرگی تبدیل شد که یادم مونده بود.

توانا و قدرتمند ، من رو طوری کنترل کرد که انگار طبیعی

ترین کار ممکن رو انجام داده، مثل این بود که تمام عمرش

منتظر این بود که این کار ر و بکنه.

من نمیخواستم سابرینا یا هر کس دیگه ای اون رو داشته باشه.

تمامش رو برای خودم میخواستم.

_ دیگه نمیخوام هرگز تو رو با کسی قسمت کنم.....

#فصل

@VIP_ROMAN

چشمهاش رو توی چشمهای من انداخت و از این چشم به اون

چشم رفت. فقط با ساده ترین کلمه بندی، بیشترین مفهوم رو

رسوند. انگشت هاش حتی محکم تر شد.

_ هرگز مجبور نمیشی.

_ هرگز نمیخواهم که من رو دوباره اذیت کنی.

_ هرگز.

دستهاش روی پشتم بالا اومد و من رو توی بغلش کشید، و

بوسید. با لبهای باز و یه خرناس خفیف، لبهای منو با لبهاش

حس کرد و یه مک خفیف زد. وقتی اتش شهوت رو بین لبهامون

حس کرد، به ارومی نفس کشید. اولین تماس، اهسته ترین و

طولانی ترین بود. یه دستش پشت سرم رو گرفت و یه نفس

مشتاق رها کرد.

میتونستم لذت رو توی رگهایش و علاقه رو توی لمسش حس

کنم. اون هم مثل من مدتهای طولانی منتظر این بوسه بود.

اونقدر هیجان زده بود انگار مهمترین چیز توی دنیا بود.

دوباره من رو بوسید.....و دوباره.

دستش توی موهام بود و دست دیگه اش من رو به سینه اش

چسبوند. بوسه هاش با نفسهای سنگین قاطی شده بود. تمایل

شدید. باز. بسته. بوس. مک. لیس. تکرار. قبل از اینکه من رو

ول کنه، لب پایینیم رو با دندونهاش کشید، فقط برای اینکه یه

ثانیه بعد دوباره انجامش بده.

قبل از اینکه نفس گرم دیگه ای ریه هام را پر کنه زبونش رو به زبونم کشید.

هیچکس نمیتونه مثل "ماوریک دی ویل " بوس بکنه.

التش روی شکمم نبض میزد، قطر بزرگش به طور قابل ملاحظه ای منقبض شد. به نظر میرسید که اون با ادامه ی بوسه مون

بلند تر و کلفت تر میشد، تاجش به طور محسوس بزرگ شده

بود. میخواست هر چه سریعتر از شر شلوارش راحت بشه تا

بتونه هر چه زودتر به من برسه.

وقتی از در قدم به داخل گذاشتم، انتظار سکس نداشتم. فقط یه

چیزی ازش میخواستم ...

هر چیزی. اما حالا انگشتهام باکسرش رو از باسن عضلانیش

پایین کشید تا التش بتونه ازاد بشه.

#فصل

دست هاش فورا تیشرتم رو از سرم بیرون کشید ، بعد سوتینم را باز کرد.

فقط با شلوار جین و سینه های لخت بودم ، کف دستش رو روی

یکی از سینه هام کشید و شستش ر و روی نوک سینه های سخت

شده ام چرخوند. لبهایش رو روی لبهام گذاشت اما من رو نبوسید

، تمرکزش رو روی حسی که من توی بغلش داشتم گذاشته بود.

هر بار که شستش من رو لمس میکرد ، یه نفس عمیقی می

کشیدم، هر بار نوک سینه هام یکم سخت تر میشد.

دست دیگرش به اون یکی سینه ام چنگ زد و ناله کرد. مثل یه نوجوانی که برای اولین بار یه دختر رو حس میکنه کاملا لذت میبرد. انگشتهای قدرتمندش سینه هام رو سلطه جویانه میمالید. دستمالی و تصاحب میکرد. همین طور که داشت احساسات من رو بیدار میکرد نفسهای مشتاقش روی پوستم مینشست.

با یه قیافه ی تحریک شده به صورتم چشم دوخته بود و واکنش من رو تماشا میکرد، نگاه میکرد که چطور زیر لمسش از هم میپاشم.

قبلا هیچ مردی هرگز منو اینطوری لمس نکرده بود. هیچ مردی به اغوشش این جور مطمئن نبود که دستهاش میتونه یه زن رو کاملا از هم بپاشه. به لبهایم نگاه کرد و بعد به چشمهام، نگاهم

کرد که لب پایینیم رو گاز گرفتم و کمرم رو قوس دادم تا سینه

هام را بیشتر در آغوشش فشار بدم.

دستم به التش رسید و اون رو بین انگشتهام گرفتم. مثل لوله ای

بود که اب داغ داخلش جریان داشت. به سختی فولاد وداغ مثل

بخار بود. شیارهای لبه ی تاجش، عروق نبض داری رو که

روی طولش برجسته شده بودن رو احساس کردم. شستم روی

پوست داغش کشیده شد و اون رو بین انگشتهام فشار دادم.

هر بار که فشارش میدادم منقبض میشد.

دستهاش از روی سینه هام افتاد و شلوار جینم را باز کرد. اون

رو تا باسنم هل داد پایین و خودش رو روی زانوهایش پایین

اورد، شکاف بین سینه هام رو بوسید.

زبونش من رو مزمزه میکرد و درعین حال شلوار و شورتم رو تا زانوهام پایین کشید. درست مثل همون گرگی که بود، شروع به خوردن من کرد. بوسه هاش خشن و حریصانه شد و با غرشهایی از ته دل همراه شد. کف دست هاش روی گونه هام نشست، بوسه هاش رو تا شکمم پایین آورد.

همه جای منو می بوسید و من رو به خودش فشار میداد. جوری

از من لذت میبرد انگار تمامش مال خودشه.

زنجیرم دور گردنش اویزون بود، همین طور که حرکت میکرد،

حلقه ام به بدنم میخورد.

#فصل

@VIP-ROMAN

به محض این که منو بوسید، هر شکی که داشتم از بین رفت. به

اون دو تا زن که توی تختی خوابیده بودند که مال من بود فکر

نکردم. به رنجش و درد فکر نکردم. حالا فقط خودمون دو تا

حس میشدیم، زن و شوهر.

بلند شد ایستاد و همون موقع هم توی اغوشش من رو بلند کرد و

به خودش چسبوند. اونقدر قوی بود که یه زن کامل رو بدون هیچ

مشکلی بین بازوهاش حمل میکرد. همون طور که من رو به

سینه اش چسبونده بود، دست هاش به باسنم چنگ زد. پاهام

دورش حلقه شده بود و واژن خیسم به پوست گرمش فشار

میاورد.

تا لب تخت من رو برد اما من رو نخوابوند. لبهاش لبهای منو پیدا

کردند و دوباره منو بوسید. این بار اروم و احساساتی. لبهاش

طوری منو نوازش می کردند که انگار تمام دنیا وقت داره انگار

سر خوردن داخل بدنم مهم ترین کار شبش نبود.

لب پایینم را مکید ، داخلم نفس کشید و از اون گلوی مردانه یه

ناله ی سکسی بیرون آمد.

ناخنهام پشتش رو خط انداخت و بعد داخل موهاش فرو رفت.

زانوهام دور کمرش قفل شده بود و پاهام میتوانست شعله های

آتش را از شومینه ی پشت اون احساس کنه. وقتی که بوسه

ادامه دار شد، قوزکهای پاهام یه کم عمیق تر بهش فرو رفت.

موهای نرمش رو کشیدم، اصلا نمیخوام اون رو با ادمهای دیگه

ای شریک بشم. هرگز نمیخوام با مرد دیگه ای بخوابم.

برای من ، این تمام چیزی بود که میخواستم. هرگز مستقیما به

ماوریک نگفته بودم که دوستش دارم چون امادگی شنیدنش رو

نداشت اما وقتی آماده بود ، اون تنها مردی بود که میخواستم

اون کلمات رو باهاش به اشتراک بگذارم. اون تنها مردی بود که

میخواستم پدر بچه هام باشه، تا وقتی که پیر و خاکستری میشیم،

شوهرم باشه.

منو از پشت روی تخت گذاشت و همون وقت هم اومد روم، باسن باریکش کاملا مناسب بین پاهای من بود. وزن سنگینش باعث شد خوشخواب گود بشه، باعث شد بدنم زیرش غرق بشه. از آخرین باری که با هم بودیم مدت زیادی گذشته بود که یادم رفته بود چقدر محشر بود، چقدر خوب ما مناسب هم بودیم.

التش به کلیتوریسم فشار اورد و به راحتی با خیسی من پوشیده

شد. با یه تکون خفیف التش رو با مایع تحریک شدگی من اغشته

کرد و با روان کننده پوشیده شد. قطرات از سرش روی شکم من

میچکید ، چسبناک و گرم.

بازوهاش پشت زانوهای من قفل شد و خودش ر و روی من

نگه داشت، شکار هنوز داخل چشم هاش بود. حالا که ما با هم

لخت بودیم، عقب نکشید. اون جایزه ی خودش رو جوری

تصاحب کرد انگار که به دستش اورده.

#فصل

التش رو گرفت و سرش رو روی ورودیم گذاشت. بعد یه فشار

سریع، از تنگیم به سختی رد شد و اروم اورم تا اخر فرو رفت،

منو تا حدی باز کرد که عمیق تر و عمیق تر فشار داد.

ناخنهام رو داخل بازوهاش فرو کردم و در حینی که الت بزرگش

که من رو تصاحب میکرد احساس میکردم، یه نفس عمیق کشیدم.

اون بزرگ تر از براندون بود ، بزرگ تر از هر مرد دیگه ای

که باهاش بودم. وقتی با هم بودیم حس خیلی خوبی داشت به

خصوص که هیچ مانعی ما رو از هم جدا نمیکرد.

وقتی تا تخمهاش داخل رفت، چشمهاشو بست و ناله کرد.

پیشونیش رو روی پیشونیم گذاشت، و با لذت نفس کشید، التش،

حالا که دوباره به جایی که میخواست باشه ملحق شده بود؛

منقبض شد.

_ یا مسیح مقدس(یاااا خداااا).

به آرامی باسن خود ش رو تکون میداد و تنگی و لیزی من رو

امتحان میکرد.

انگشتهام قدرت و نحوه ی قلمبه شدن عضلاتش توی پوست برنزه

اش رو احساس میکردند.

میتوانستم قدرت بدنیشو به روشی که اون بدن زیباش رو بدون

هیچ زحمتی روی من نگه داشته بود رو حس کنم. جوری از من

لذت میبرد انگار فراموش کرده بود یه زن چه حس خوبی میده.

مثل این که کس دیگه ای جز من نبود که اهمیت داشته باشه، من

تنها کسی بودم که اون واقعا به یاد میاورد.

اون یه مرد سکسی بود که توی هر حالتی خوش تیپ به نظر

میرسید اما روی من به خصوص خوردنی به نظر میرسید. با

دهانش که محکم قفل شده بود و بدن منقبض شده اش از لذت،

سکسی ترین مردی بود که تا حالا دیده بودم. چشم هاش رو باز

کرد و یه بار دیگه به من نگاه کرد تا بفهمه حقیقت داره که

بالاخره تونسته من رو برگردونه.

وقتی که اون رو نزدیک خودم کشیدم، انگشتهام از روی گونه

هاش رد شد و داخل موهاش فرو رفتند.با التش کاملا پر شده

بودم، اونقدر گشاد و کش اومده بودم که دیگه نمیتونستم تحمل

کنم.

مدت خیلی زیادی از وقتی که با هم بودیم گذشته بود و فراموش

کرده بودم چه حس خوبی بود... و در عین حال چقدر دردناک.

صورتش را به خودم نزدیک کردم و اون رو بوسیدم.

حلقه ام روی سینه ام بین پستونهام قرار داشت، با حرکات اون

بالاپایین میرفت. فلز اول بار موقع تماس سرد بود، اما وقتی

هوای بین ما گرم شد، فلز گرم و جاذب شد.

اون سرعتش رو اروم نگه داشت و همزمان من رو بوسید ، الت

بلندش عمیقا داخل من فرو میرفت و بعد تا و رودیم بیرون

میکشید. یه بار دیگه تمام راه رو فشار داد و نفس عمیقی کشید تا

جایی که تا ته فرو رفت. همین طور که داخلم ضربه میزد از

دهنش ناله در میومد.

سرعتش همیشه همون بود، مداوم و اروم.

انگشتهام به موهایش چنگ زد، اون رو نزدیک نگه داشتم در

حالیکه بدنم مثل یه پودل ذوب شده بود. تمام شب هام در تنهایی

به یاداوری اونهایی که چقدر خوب بود گذشت. حالا که دوباره

اتفاق افتاده به سختی میتونستم باور کنم.به سختی میتوانستم باور

کنم که حافظه‌ام آن قدر واضح بود ... چون دقیقا همون بود.

همین طور که باسنش رو حرکت میداد محکم ترمنو بوسید وعمیقا

به درون م فشار آورد.

آهسته حرکت می کرد و هر بار تمام خودش رو بهم میداد. به

سختی نفس میکشید و بدنش از عرق پوشیده شده بود، همونطور

که برای لذتم کار میکرد. همونطور که برای رضایت هر دوی

ما کار میکرد.

حالا که این رو به زندگیم برگردوندم، دیگه نمیخواستم از دستش

بدهم. سکس با هیچکس به این خوبی نبود. وقتی با شخص

مناسبی باشه، خیلی شگفت انگیز میشه. علی رغم رابطه ی پر

فراز و نشیبی که داشتیم، میدونستم این جا جاییه که قراره هر

دوی ما باشیم.... درست

مثل این.

#فصل

ماوریک

@VIP-ROMAN

بهترین خواب شبانه ای بود که تا حالا داشتم.

ازمایشات من تمام شده بود و همه چیز دوباره نظم گرفته بود. یه

زن شانسکی هر شب کنارم نبود، یه قیافه و یه صورت که به یه

اب خوردن فراموش میکردم. فقط یه شخص بود.

همسرم.

وقتی چشمهامو باز کردم، اونو کنار خودم پیدا کردم. با موهای اشفته و پوست نرمش که از زیر ملحفه چشمک میزد یه فرشته ی زنده بود. چشمهای ابیش زیر پلکهاش مخفی شده بود اما دونستن اینکه اونها اونجا هستند اونو فرشته گونه کرده بود. با چشمهای کماکان خوابالوده یه مدتی نگاهش کردم و از دیدن او که اونجا دراز کشیده بود رضایت پیدا کردم.

یه نفس عمیق کشید بعد مثل گربه ای که از خواب نیمروزیش بیدار شده، پاهاشو کشید.

اولین بار بود که کاملا راضی خوابیده بودم. چند باری تلاش کردم خودارضایی کنم اما اصلا احساس سیری برام ایجاد نکرد.

همیشه یه رهایی تو خالی بود، یه یاداوریه دردناک که نمیتونم

واقعا چیزی رو که میخواستم داشته باشم. اما شب رو داخل یه

زن بارها و بارها گذروندم. بدون هیچ چیزی بینمون، اون رو با

ارگاسم پشت ارگاسم پر کردم.....رد براندون رو شستم و اون

رو مال خودم کردم.

سرانجام زندگیم برگشته بود به حالت عادی.

حس خیلی خوبی میداد.

یه روز طولانی در پیش رو داشتم اما تصمیم گرفتم مسئولیت رو ندیده بگیرم و درعوض به اون زل بزنم. بدون در نظر گرفتن اون شبی که مست بودم و چیزی یادم نبود، مدتها بود که اون با من روی این تخت نبوده. اون قدر اون شب مست بودم که واقعا اون موقع از حضورش لذت نبردم.

حالا میتونستم.

پشت انگشتهام روی پوستش رو نوازش کرد. مثل گلبرگ گل رز نرم و مثل یه غنچه ی نوشکفته خوشبو بود. به زیبایی یه عروسک سرامیکی بود. خلق و خوی یه قاطر رو داشت اما زیباییه یه الهه. باعث میشد حتی جاذبه ی بیشتری برام داشته باشه.

چند لحظه بعد از خواب بیدار شد، چشمهای قشنگش با تنبلیه ی

پر ارامشی دل منو برد. قبل از این که لبخند رو لبهای حالت

دارش بشینه، دوثانیه ای به من خیره شد. یه بار دیگه چشمهاشو

بست بعد دستش رو به سمت من رسوند. به ارومی با سر

انگشتهاش منو نوازش کرد، خط عضله هامو احساس کرد.

#فصل

_صبح بخیر گرگ.

@vip-roman

_ صبح بخیر بره.

به سمتش رفتم و پیشونی اش رو بوسیدم. بدن سکسیش با ملحفه پوشیده شده بود، پستی بلندی های قشنگش رو در بر گرفته بود و به سختی سین ه های خوش گوشتش رو میپوشوند. برای راهنمایی و اطمینان به سمت من چرخید، به من به عنوان فردی

که میتونه اونو در امنیت نگه داره، تکیه کرد. منو به خود

مغرور کرد....و باعث شد احساس کنم خوش شانس ترین

حرامزاده ی زنده هستم.

روی ارنجش تکیه کرد بعد انگشتهاش رو بین موهاش کشید،

بدون هیچ تلاشی سکسی شد. به نرمی ملحفه ها رو کنار زد و

بالاتنه اش رو به نمایش گذاشت، سینه های سکسی و نوک سینه

های سفت شده اش رو. بهم نزدیک تر شد بعد بازوش رو دور

شکمم حلقه کرد. سرش رو روی شونه ام گذاشت و یه اه از سر

اسودگی کشید.

بازوم دور کمرش حلقه شد و اون رو چسبیده به خودم نگه داشتم.

_ نمیخوام اصلاز تخت بیرون برم.

_ به نفع من.

_ اما باید بخورم.....بنوشم....و توالت برم.

_ فکر کنم بتونی.

روی شونه ام خندید.

_امروز کار داری؟

_ من همیشه کار دارم. همینطور باید برای مهمونی اماده بشم.

_ درسته. باید جالب باشه.

ادم خیلی اجتماعی نبودم. تمام چیزی که برام مهم بود احترام

گذاشتن به نام خانوادگی و پول دراوردن بود.

_ یه مهمونی کریسمس.....یه عالمه شامپاین، تزیینات و پنیر

هست.

_ اره، یه عالمه پنیر.

_ هیجان زده ام.

به سمتم خم شد و روی لبمو بوسید.

_ باید یه چیز برای پوشیدن پیدا کنم..

از تخت بیرون پرید و اماده شد تا روز خودشو شروع کنه.

کمرشو قاپیدم و اون رو روی تخت کشیدم.

#فصل

_بعدا یه چیزی برای پوشیدن پیدا میکنی.

@VIP-ROMAN

بین پاهاش رفتم و پشتش رو روی خوشخواب نگه داشتم.

_ فعلا تو هنوز مال منی.

ابیگیل لیست تمام چیزهایی که برای مهمونی داشت رو بهم داد.

_ چیز دیگه ای هم هست که شما بخواین؟

_ نه. به نظر میرسه قبلا ترتیب همه چیز رو دادی.

پشت میز سیگار برگ میکشیدم، بارون به پنجره های پشت سرم میکوبید. یه طوفان زمستانی در پیش داشتیم اما انتظار میرفت تا قبل مهمونی هوا صاف بشه.

_ مثل همیشه.

لیستش رو جمع کرد.

_ ببخشید میپرسم اما دوست دارین که پدرتون رو دعوت کنم؟

@vip-roman

من و ابیگیل هیچ وقت درمورد موضوعات شخصی بحث

نمیکردیم اما از وقتی که اون داخل املاک من زندگی میکرد، از

هر چه که داخل محوطه اتفاق میوفته خبردار میشد. میدونست من

و پدرم چشم تو چشم نمیشیم. احتمالا نمیدونه پدرم میخواسته

اروین رو بکشه اما خوب بود که از این تیکه اطلاعی نداشت.

_ نه.

حتی اگه ما با هم صحبت هم میکردیم، به هرحال بعید میدونستم که بخواد بیاد. وقتی مامانم زده بود اون اجتماعی بود اما حالا اون مرده، دلیلی نداره خودش رو جایی نشون بده.

ابیگیل به جواب من واکنشی نشون نداد.

_ باشه. چیز دیگه ای هم هست؟

_ نه.

رفت بیرون.

@vip-roman

با سیگار بین لبهام، برگشتم سر لپ تاپم و تجارتم رو اداره کردم.

اداره کردن کارخونه ی پنیر سازی به جالبیه درگیر شدن توی

دنیای زیرزمینی نبود اما حداقل ساده بود. من الان زن دارم و

نمیخوام با زندگی هیجانی اشتباهات پدرم رو مرتکب بشم.

ارزشش رو نداره....مهم نیست چقدر درامد داره.

چند دقیقه بعد اروین قدم به داخل گذاشت. یه کاور سفید رنگ

لباس اورده بود، به نظر میرسید یه پیراهن پیدا کرده که شب

بپوشه. موقع اومدن داخل سرشار از شادی و لبخند بود اما وقتی

متوجه ی سیگار داخل دهانم شد، چشمهاش تبدیل به دوتا حفره ی

سوزان شد.

پیراهن رو روی پشتی کاناپه انداخت.

#فصل

@VIP_ROMAN

_میخوای بهت سیلی بزنم؟

سیگار رو از دهانم دراوردم و گذاشتم دود از سوراخهای دماغم

بیرون بیاد.

_ خیلی هاته(سیلی زدن)....برام مهم نیست.

روی میز پرید و سیگار رو از دستم بیرون کشید. اون رو داخل

زیر سیگاری مشکی پرت کرد، جوری غیر ضروری محکم

پرتش کرد انگار موضوع شخصیه. زیر انگشتهاش دقیقا مثل

سیب زمینی کوبیده شده بود.

_ اگه میخوای زنت باشم، باید اینو بگذاری کنار.

_ قصد داری هربار که یه چیزی میخوای اینو بالا سر من نگه

داری؟

پلک نزد.

_ بله.

@vip-roman

یه لبخند کمرنگ زدم.

_ نظرت در مورد یه توافق چیه؟ من هراز گاهی.....

_ نه. همین جا و همین الان کنار میگذاری. یا من میرم.

انگشتهام رو روی فکم کشیدم، هنوز بوی سیگار میدادند. این زن

میتونست من رو مجبور به انجام هر کاری بکنه، چون قدرتش

رو داشت. مثل یه دیکتاتور، میدونست هر کاری بخواد میتونه

بکنه.....پس میکرد.

_ باشه.

_ واقعا میگم. اگه دوباره تو رو سیگار به دست گیر بندازم، میرم.

تازه اون رو برگردونده بودم و نمیخواستم دوباره اون رو از دست بدم. کشوی بالای رو باز کردم و جعبه ی سیگار برگ داخلش رو بیرون اوردم. به سمتش هل دادم، شکست رو به خوبی قبول کردم.

به تا سیگار دست نخورده نگاه کرد بعد دوباره به من نگاه کرد.

_ میخوام قول بدی ماوریک. تو روی حرفت میمونی.

سرمو یه تکون خفیف دادم.

_ باشه.....قول میدم.

جعبه رو برداشت و انداخت داخل سطل اشغال.

وقتی اون ها رو ته سطل دیدم، یه درد خفیف از ناراحتی احساس

کردم. سیگارهای خوبی که حرام شدند. مثل این بود که ببینم زن

دگی سابقم نابود شده، مجردی دیگه به خاطره پیوست.

تمام چیزهایی که دوست داشتم دیگه اهمیت نداشتند. زندگی قبلیم

رو رها کردم و یه نقش کاملا جدید گرفتم.

#فصل

_به اون ترسناکی هم که نشون میداد، نبود.

با دستهاش که روی باسنش بود به سمت میز اومد. انگار انتظار

داشت با قانونی که حالاگذاشته مخالفت کنم.

این یه ازخودگذشتکی کوچیک بود برای همین شکایتی نکردم.

لباس اویزان شده از پشتی صندلی رو برداشت و از کاور

پلاستیکی بیرون کشید. زیرش یه پیراهن ابی نیلی بود که منو

یاد سرزمین عجایب زمستانی انداخت. با درخشش خفیف پارچه،

به نظر میرسید با بلورهای کوچک یخ پوشیده شده. از جلو باز

بود که برای سینه ی جذابش محشر بود و ازامتداد کمر کلوش

میشد و تا پاهاش ادامه پیدا میکرد.

_ نظرت چیه؟

_ من توی مد صاحب نظر نیستم اما میتونم بگم روی تن تو فوق

العاده به نظر میاد.

اون رو روی بدنش گرفت و لبخند زد.

_ ممنون.

با تعدادی الماس روی گردن و دور مچش کاملا شبیه یه ملکه

میشد....و منم پادشاهش بودم.

اون رو برای اینکه تمیز و مطمئن نگه داره داخل کاورش قرار

داد.

_ کاری از دست من برای کمک دادن برمیاد؟

_ نه.

#فصل

@vip-roman

_میخوای من اواز بخونم؟

مشخص بود که همه انتظار داشتند خصوصا توی خونه ی خودم.

خوب میشد که اون روی صندلی پیانوی مجلل نزدیک درخت

کریسمس بشینه و سالن رو با صدای زیباش پر کنه. حتی اگه

اهنگی درمورد عشق ابدی خودش به من باشه، من تک تک

کلماتش رو میقاپم.

_ فقط اگه خودت بخوای.

لبخند زد.

_ اگه باعث خوشحالی تو میشه پس منم میخوام.

من میخواستم همیشه به صدای قشنگش که خونه ام رو پر میکنه گوش بدم. اون زندگی رو به این خونه اورده بود. تاریکی رو که اروم اروم به تمام گوشه کنار و شکافها رخنه کرده بود رو دور

کرد. خاطرات دردناکی کل این خونه رو در بر گرفته بود.....

اما اون یواش یواش تک تک اونها رو پاک کرد.

_ من همیشه ازت میخوام.

از هر سکسی که به خاطر داشتم بهتر بود.

#فصل

@VIP-ROMAN

تمام اون بکن در روها تو خالی و بدون رضایتمندی احساس

میشدند. بعضی اوقات به نظر میرسید من فقط میکردم که کاری

کرده باشم....حتی اگه دوست نداشتم. نمیدونستم باید با خودم

چکار کنم. گاهی وقتها میخواستم چیزی رو ثابت کنم.....ولی

کسی رو برای اثباتش نداشتم.

سکس با همسرم بهترین چیزی بود که تا حالا داشتم.

نمیخواستم یه مرد تک پارتنر باشم که فقط برای بودن با یه زن

تلاش کنم. تعهد، یه وفاداری نصفه نیمه نمیخواستم. اما با اروی

ن خوشحال ترین بودم. مطلقا رضایت بیشتری داشتم.

میتونستم تنها بمونم و ادامه بدم تا به یه چیزی دست پیدا کنم....

اما چه کسی به اهدافی که من در حال رسیدن بهشون بودم اهمیت

میداد؟

اینجا جایی بود که میخواستم باشم.

این زنی بود که میخواستم باهاش باشم.

روی تخت خزید و کاملا لخت با موهایی که سینه های خوشگلشو

قاب گرفته بود روی من قرار گرفت. چشمهاش مثل تکه های

طلایی داخل شن و ماسه ای که در حال شستته شدن توی خشکیه

برق میزد.خودش رو روی من پایین اورد، پوست نرم و گرمش

روی من کشیده میشد.

به پشتی تخت تکیه داده بودم، دستهامو تا پاهای خوشگلش بالا

اوردم تا اینکه لمبرهاش رو چنگ زدم. عضله های محکمشو

زیر سر انگشتهام احساس کردم و به سینه های خوش فرمش

خیره شدم. اینقدر زیبا بود که التم نمیتونست حرکتشو متوقف کنه.

هیچ وقت توی زندگیم کسی رو به این قشنگی ندیدم.

چرا وقتی خواستنی ترین زن دنیا رو دارم باید کسی دیگه ای رو

بخوام؟

ازدواج با اون مثل یه کار طاقت فرسا شروع شد.....اما تبدیل به

بهترین چیزی شد تا حالا برام پیش اومده.

دستهاشو روی سینه ام فشار داد و کف دستش رو روی عضلاتم

کشید، حس کرد که چه بدن محکمی دارم. باسنشو کمی تکون

داد، واژن خیسش رو روی الت سخت شده ام کشید. اون یه

معشوقه ی خوب بود، اجازه میداد زمام کار رو به دست بگیرم

ولی گاهی اوقات خودش به دست میگرفت. یه کم محکم تر پایین

اومد بعد ناله کرد، متوجه شد چقدر الت من سخت شده.

حالا من حتی بیشتر خصوصیاتش رو ستایش میکردم. شانه های

کوچیک، سینه های کاملا متناسب، شکم تخت و باسن سکسیش

رو ستایش میکردم. از فرق سر تا نوک پا فوق العاده بود.....و

تمام کمال مال من بود. زنجیر رو از دور گردنم باز کردم و حلقه

رو کف دستم دادم.

#فصل

خیلی وقت بود که الماس از گردنم اویزان بود، هرجایی که

میرفتم همراهم بود. موقع حمام، زیر تیشرتم موقع ورزش اونجا

بود. حالا جرئی از من شده بود، بی خوابی برای زنی که اسم

منو داشت.

پایین رو نگاه کرد و منو تماشا میکرد که حلقه رو گرفته بودم.

دست چپش رو گرفتم و شروع کردم سر بدم داخل دستش.

اما اون کنار کشید. دستش از دستم بیرون اومد و انگشتهاشو

مشت کرد. با بی رحمی هر چه تمام تر پیشرفت منو ندیده گرفت.

حلقه مدتهای طولانی روی انگشتش نشسته بود اما حالا دیگه هیچ

ارتباطی باهاش نداشت.

_ متاسفم.....فقط امادگیشو ندارم.

حلقه بین نوک انگشتهام موند و خشم توی وجودم راه پیدا کرد.

دقیقا وقتی به نظر میرسید همه چیز بینمون خوب پیش میره،

وقتی متوجه نبودم با خنجر توی شکمم زد. انگشتهام دور حلقه

محکم شد اما بعد خودمو مجبور کردم که ارام بشم. در وهله ی

اول دلیل تمام این اتفاقات خودم بودم. من بهش اسیب زدم.....و

مدتها زمان میبرد تا هر چیز شکسته ای رو تعمیر کرد.

غرور و خشمم رو قورت دادم و حلقه رو دوباره به زنجیر

انداختم.

_ لزومی نداره به انداختنش ادامه بدی.....

_ خودم میخوام.

گردنبند رو دور گردنم انداختم و گذاشتم که حلقه قبل این که بی

حرکت بشه، چند باری به سینه ام بخورده. حالا لحظات بینمون

به خاطر پیشنهادی که من دادم خراب شده بود، با به راحتی رد

کردنش. دقیقا وقتی فکر میکردم گذشته رو پشت سر گذاشتیم،

یادم میومد که هنوز به خاطر کاری که من کردم اذیته. باید

بیشتر صبور باشم. باید توی این رابطه احساس امنیت بهش بدم،

که اگه اوضاع دوباره جدی تر بشه، من سرد نمیشم.

#فصل

@VIP-ROMAN

روی پاهام باقی موند و با یه نگاه عذرخواهانه منو نگاه کرد.

احتمالا همان طور شرمساری پس زدگی رو احساس کرد.

چشمهاش روی سینه ام فرود اومد و دستهاش کنارش افتاد. هنوز

روی پاهام بود اما جاذبه ی بینمون خیلی وقت بود که از بین

رفته بود.

خیلی مشتاق بودم که داخلش باشم اما حالا تمام اون گرما هدر

رفته بود. یادم اومد چطور اونو ناامید کردم، چطور شوهر

خیانتکاری بودم. من هیچ وقت ارزش خودمو زیر سوال نمیبردم

اما وقتی به اروین مربوط میشد، حس خوبی نمیگرفتم.

اون و از روی پاهام کنار کشیدم بعد به داخل حمام رفتم. همین

صبح دوش گرفته بودم اما اب رو باز کردم و رفتم داخل. اب

گرم موهامو صاف کرد و بخار شیشه رو مه الود کرد. قطره

های اب از کاشی های دیوار به پایین میچکید. و گرما باعث شد

فراموش کنم بیرون بارونیه.

چیزی توی حمام اب گرم وجود داره که بهتر از الکل و سیگار

میتونه افکارمو پاک کنه. سر و صدا با ریزش اب از بین رفت

پس باعث شد من اسان تر دنیای اطرافمو ندید بگیرم. وقتی اب

شروع به شستن افکارم کرد، چشمهامو بستم.

در پشت سرم باز و بسته شد.

از اونجایی که دقیقا میدونستم اون کی بوده، چشمهامو باز نکردم.

اون احتمالا به اتاق خواب خودش برگشته تا فضایی که نیاز

داشتم رو بهم بده.....اما من واقعا به تنهایی نیاز نداشتم.

میخواستم همان چیزی که قبلا بودیم باشیم، حتی اگه به نظر غیر ممکن میرسید. چشمهامو باز کردم و برگشتم.

موهاش فورا با رطوبت خوابید و پوستش از بخار برق زد. سینه هاش روی قفسه ی سینه اش شق و ورق شد و نوکشون توی حرارت مثل شن سفت شد. بهم نزدیک تر شد، چونه اش رو بالا اورد تا نگاهم کنه، در این حین باز هم خودشو نزدیک تر کشید.

_ من هنوز هم میخوامت.....

دستشو وسط سینه ام حرکت داد، زیر اب ایستاد و گذاشت که

موهاش به پوست خیسش بچسبه. ارایشش زیر اب شروع به

ریختن کرد اما من طرز ریزشش رو دو ست داشتم.

اشکهاشو به یادم اورد. وقتی ارگاسمش اینقدر شدید بود که

نمیتونست تحمل کنه و چشمهاش برق میزد.

#فصل

نمیتونستم یه زن خوشگل توی حمامم رو ناامید کنم پس رد

کردنشو ندیده گرفتم و حس کردم بدنم با شهوت به زندگی

برگشت. التم تبدیل به یه دکل کامل شد و از نوکش ترشح کردن

شروع شد. حالا که این زن دوباره مال من شده، میخوام همیشه

داخلش باشم. هر شب و هر روز سکس میخوام. من یه مرد

متاهل بودم و میخواستم تا جایی که امکان داره ازش لذت

ببرم.....به خصوص وقتی با یه زنی مثل این ازدواج کردم.

توی گوشه ی دیوار گیرش انداختم بعد پاشو تا باسنم بالا بردم.

اب روی هردومون میریخت، به کاشیهای گرم چسبوندمش و

دهانمو قفل دهانش کردم. ناله ها توی محفظه ی کوچیک اکو شد

اما به سرعت با ریزش اب از بین رفت. پاشو یه کم بالا بردم و

التمو به واژن مشتاقش مالیدم. فقط با فشار صحیح میتونستم باعث

لرزیدن اون بشم و با مخلوطی از لذت و درد باعث لرزشش بشم.

شانه هامو گرفت و لبهای مشتاقمو بوسید. همین طور که با هم

حرکت میکردیم، سینه هاش روی سینه ام کشیده میشد. اون بین

بازوهام گیر افتاده بود، بین کاشی های دیوار و بدن سنگینم خورد شد. نفسهای عمیقش تبدیل به ناله شد و از شدت بیچارگی موهامو چنگ میزد.

دستم تاج التمو از ورودی تنگش عبور داد و اروم اروم داخلش فرو رفتم، گرمایی رو حس کردم که حتی از حمام اب گرم هم بهتر بود. تا اعماقش فرو رفتم تا این که طول کل التم با

خوشحالی پوشیده شد و با سطح صاف بهشتیش احاطه شد. من

تمام عمرم همچین واژنی رو نکرده بودم و الان هیچ برگشتی

نبود.

این تمام چیزی بود که میخواستم. بهترین تکه ی گوشت بود،

بهترین گل توی باغ انگور، بهترین چیز. چرا باید به دوم بودن

بسنده کنم وقتی اینجا برنده ی مقام اول هستم؟ التم اونو مثل یه

خانه ی دائمی تصاحب کرد.

همین طور که منو احساس میکرد، ناخنهاش رو روی پشتم پایین

میکشید. چشمهاش فورا با رطوبت به درخشش افتاد. سرشو به

عقب خم کرد و لب پایینیش رو گاز گرفت.

_ ماوریک.....

اسم من رو سکسی طور با اون صدای فرشته گونه گفت. بی

درنگ هر کلمه ای رو تبدیل به یه موسیقی زیبا میکرد.

#فصل

@VIP_ROMAN

بازوم دور پاش حلقه شد و اونو محکم بالا نگه داشت و من هم

خودمو تا ته داخلش میکوبیدم، التم میخواست اون ت ه و تو رو

هم کشف کنه حتی اگه دیگه جایی برای رفتن نمونده باشه.

هر موقع این زن رو میکردم، همیشه مجبور بودم تا عمیق ترین

جایی که امکان داره اونو داشته باشم تا از اینچ به اینچ این واژن

عالی لذت ببرم.

یه دستش رفت سمت باسنم و منو به داخل خودش فشار داد، سایز بزرگمو شجاعانه تصاحب کرد.

حتی وقتی یه کوچولو اذیتش میکرد، اون به فشار دادن ادامه میداد، لذت رو مزمزه میکرد و درد رو نادیده میگرفت. فقط به

این خاطر که جیغ زدنشو متوقف کنه، بارها و بارها لب پایینیش

رو گاز گرفت.

بازوهام اونو کاملا بالا کشیدن و اونو به دیوار چسبوندم، گذاشتم

تا باسنم برای کردنش سخت کار کنه. با هر ضربه ای عمیقا

داخلش فرو میرفتم. قبل اینکه یه بار دیگه بیرون بکشم تا عمیق

ترین حد ممکنی که جا داشت فرو میرفت.

روی دهانش به سختی نفس میکشیدم، احساس میکنم کل ماهیچه های بدنم از شهوت منقبض شده بود. سکس اصلا منو خسته نمیکرد. اینقدر احساس خوبی داشت که باعث تحریک بی اندازه ی من میشد.

میخواستم تا ابد ادامه بدم....و نمیخواستم که تمامش کنم.

کنار هم روی تخت دراز کشیده بودیم.

شعله های داخل شومینه خاموش شده بودند تا جایی که چیزی به

جز خاکه زغال داغ از خودشون باقی نگذاشتند.

تنها یه نور از شکاف زیر در حمام میومد. سکس توی حمام ما

رو به سکس توی رختخواب کشوند و باعث مرطوب شدن ملحفه

ها شد چون اهمیتی ندادیم که خشک بشیم.

حالا ما اونجا دراز کشیده بودیم، توی سکوت.

روی پهلو خوابید و منو نگاه کرد. موهای مرطوب و درهم

برهمش روی بالش پخش شده بود

_ میتونم یه چیزی بپرسم؟

#فصل

_هر چیزی.

@vip-roman

_ مراقب حرف زدنت باش.

_ من چیزی برای مخفی کردن ندارم.

اون حالا بزرگترین گناهان من و بدترین عیبمو میدونست. چیزی

وجود نداشت که با گفتنش یا انجامش دیدش نسبت به من پایین

بیاد.

_ باشه....من تنها زنی هستم که تو باهاش بدون کاندوم بودی؟

انتظار یه سوال ب یشتر فلسفی داشتم وقتی که جواب سوالش

اینقدر واضح بود.

_ بله.

_ واقعا؟

_ دروغ میگم؟

یه دستمو زیر سرم گذاشتم، به صورتش نگاه کردم بعد دوباره نگاهمو به سمت سقف کردم.

_ نه.....اما تعجب کردم.

_چرا؟

_ سی سالته.

@vip-roman

_ درک نمیکنم سن چه ربطی به این داره. من یه مرد ثروتمند از

یه خانواده ی اصیل هستم. یه زن ممکنه بگه قرص میخورده

وقتی که در حقیقت میخواد جوری منو به دام بندازه که نتونم

فرار کنم. من همیشه کاندوم میپوشم.....بدون استثنا.

_ پس من چی؟

_ تو استثنایی.

_ دقیقا گفتی بدون استثنا.

_ تو خاصی. همسرمی.

@vip-roman

ی ه لبخند خفیف روی لبش اومد، احساسات توی چشمهاش شعله

ور شد.

_ احساس خاص بودن میکنم.

_ قبلا با مردی این طوری بودی؟

سرشو تکون داد.

#فصل

@VIP_ROMAN

_چند تایی.

ناامیدی وجودمو در بر گرفت اما احساس احمقانه ای بود. اون یه

زن قشنگ بود که مردان میمردند که فقط و یه بار داخلش باشند،

اونها میخواستند تک پارتنر و متعهد به اون باشند.

_ اما با تو بیشتر دوست دارم.

دستش از روی تخت به سمت من خزید.

_ خیلی حس خوبیه وقتی تو داخل منی.....وقتی میتونم تو رو با

این که دیگه نیستی حس کنم.

ابت گرم و سنگینه.

دوباره باعث تحریکم شد.

_ تو اب منو دوست داری بره؟

بهش نزدیک شدم و بهم تنیدیم. دستمو پشتش قلاب کردم و اونو

عمیقا به خودم چسبوندم، عملا یکی شده بودیم.

_ اره.

پیشانیم رو روی پیشونیش گذاشتم و چشمهامو بستم. احساس

ارامشی که سرتاسر منو در بر گرفت شبیه هیچ احساس دیگه ای

نبود که قبلا داشتم.

موثر تر از هر دارویی بود که میتونستم بخورم. خالصانه و

الهی بود. مغز منو خاموش کرد تا تاریکی نتونه به ذهنم وارد

بشه.

باعث شد احساس کامل بودن بکنم.....انگار چیز دیگه ای نیاز

نداشتم.

#فصل

@VIP-ROMAN

کنت اومد کنارم، با کت و شلوار و کراوات شیک تر به نظر

میرسید. یه لیوان شامپاین از قبل دستش بود و ذوق درخت

کریسمس غول اسایی رو که توی ورودی خونه بود میکرد. گروه

موسیقی تارهای زهی برای همه جوری که بشنون اهنگ میزد.

سوت زنان گفت:

_ واااو، اینجا خوبه.

پرسیدم:

_ کت و شلوار پوشیدی؟

یه جورایی سورپرایز شده بودم.

دستشو سر شونه اش کشید.

_ اره. توش خوب به نظر میرسم.

_ نفهمیدم که یکی داری.

_ خفه شو. نمیخوام توی مهمونی خودت بهت مشت بزنم.

_ و منم نمیخوام اینقدر نزدیک کریسمس بهت خنجر بزنم.

یه جرعه از شامپاینش رو خورد، بعد جمعیت ادمهایی که توی هم وول میخوردند رو زیر نظر گرفت. پیراهنهای مهمونی و کت و شلوار پوشیده بودند و الکل توی شکمشون داشتند. یه جورایی از مهمونیها لذت میبردند و ازشون خسته نمیشدند.

مهمونی هنوز درست حسابی شروع نشده بود و من تقریبا خسته شده بودم.

_ خانم دی ویل کجاست؟

شونه بالا انداختم.

_ فکر میکنم در حال جذب ادمهاست.

_ با هم کنار اومدین؟

ما یه عالمه سکس با هم داشتیم. پس اره.

_ اوضاع بهتر شده.

_ اون هنوز هم بعد اون قسمت مست شدن میخواد زنت بمونه؟

نه تنها هنوز میخواد باهام بمونه بلکه مراقبم هم هست. با اینکه

میتونست مراقبت از منو بسپاره به ابیگیل با این حال تمام وقت

کنارم بود. انگشتهاشو داخل موهام کشید و تمام شب رو مراقبم بود.

_ این طور حدس میزنم.

_ ماوریک از دستش نده. زنان زیادی نیستند که بخوان بعد اون گنده کاری بمونن.

#فصل

@VIP_ROMAN

با چشمهاش جمعیت رو ارزیابی میکرد.

_ من اصلا تو رو دعوت کرده بودم؟

ابیگیل هفته ها پیش دعوت نامه ها رو فرستاده بود اما مطمین

بودم که اسم کنت داخل لیست نبود.

_ اره، توی بار.

_ وقتی من خیلی مستم، چیزی یادم نمیاد.

_ اررہ. فکر کردم میتونم یه زن زیبا رو برای شب انتخاب کنم.

_ بیشترشون متاهلن.

_ بیشتر.

تاکید کرد.

@VIP-ROMAN

_ اما نه همشون. و ازدواج فقط یه تکه کاغذه.....کی اهمیت میده؟

چشمهامو براش تنگ کردم، توهینش مستقیم به قلبم خورد. تصور کردم وقتی من توی اتاق نیستم، کنت یه حرکتی برای اروین بزنه. حتی با داشتن یه حلقه توی دست چپ به عنوان نشانه ی

تعهد، اون فکر میکنه که خوبه یه امتحانی بکنه. تا مغز استخون

ازارم داد.

_فقط یه تیکه کاغذ نیست. خیلی بیشتر از اونه.....

به من نگاه کرد، لبهاش با یه لبخند بالا کشیده شد.

_ هه، هست؟

_ بله.

_ پس اوضاع با خانم خوب پیش میره؟ یه عالمه سکس؟

وقتی دوباره اولین بار با هم بودیم، بدون وقفه اتفاق میوفتاد. هر

شب ما تخته ی بالا سر تخت رو به دیوار میکوبیدیم و هر صبح

قبل اینکه روزمون رو شروع کنیم یه سکس سریع داشتیم.

اما اگه اروین یه زن همین جوری بود، من یواشکی تمام جزییات

رو بهش میگفتم.....اما اون همسرم بود.

_ یه بیوه اینجاست که اسمش سابرینا است. اون به دردت

میخوره.

پرسید:

_ بیوه؟ پیره؟

@vip-roman

_ هم سن منه.

_اووه .....یه زن جوان تنها. دقیقا به درد من میخوره.

@VIP_ROMAN

#فصل

_این همون زنه اس که دو هفته پیش از من سکس میخواست.

_ گرفتم.

@vip-roman

سرشو خفیف تکون داد.

_ پس اون حتما کثیف بازی میکنه.

_ اون مردای پولدار رو دوست داره. مطمئن نیستم تو به حد

کافی پولدار باشی.

_ ممکنه من مثل تو میلیونر نباشم اما یه عالمه مزایا دارم.

نگاهش اطراف اتاق تاب خورد و وقتی چیزی توجهش رو جلب

کرد، متوقف شد.

_ لعنتی، اون پیراهن ابیه زن توس؟

رد نگاهشو گرفتم. اون با یه پیراهن ابی با بند های باریک روی شونه ها ایستاده بود. با یه برش عمیق از جلو توجه رو به سینه های عالیش جذب میکرد. مثل یه پرنسس بود که داخل قلعه ی من زندگی میکنه. موهای قهوه ایش از پشت جمع شده بود و لباسش روی زمین میکشید. کاملا روی پستی بلندی تنش نشسته بود. از شدت جذابیت توجه همه رو جلب کرده بود.

_ تک و منحصر به فرد.

کنت دوباره سوت زد.

_ عجیب نیست که اون حلقه ی احمقانه ی ازدواج رو دستت

کردی.

از وقتی از بند انگشتم رد شده بود دیگه در نیومده بود. حالا

عادت کرده بودم تمام وقت دستم کنم. وزنش برام مناسب بود و

رنگش دیگه بیشتر.

_ دستم میکنم چون متاهلم.

هوم هوم خندید.

_ و به نظر میرسه از ازدواجت خوشحالی.

_ هاا....فکر میکنم هستم.

اونو نگاه میکردم که با افرادی صحبت میکرد که من حتی

اسمشون رو یادم نبود. به نظر میزبان مهمونی به نظر میرسید

چون به سمت هر نفر میرفت و خوشامد میگفت. اون اصلا ادم

بذله گویی نبود اما کاری میکرد ادمها به راحتی بخندند.

_ فکر میکنم اگه منم با همچین زنی ازدواج کرده بودم، خوشحال

بودم.

با خشونت گفتم:

_ خوب، تو نکردی. فراموش نکن.

به ارومی به پهلوم سقلمه زد.

_ نگران نباش. میدونم اون ممنوعه است. هیچ احمقی دور

خواهر، مادر، قبلی و زنی که اون دوست داره هرز نمیچرخه.

_ همسر رو فراموش کردی.

_ زنی که عاشقشی.....یکیه.

@VIP-ROMAN

#فصل

آروین

@VIP-ROMAN

من سابرینا رو از یک مایل دورتر تشخیص میدادم. توی لباس

مشکی چسبون و یه لبخند خیلی مصنوعی، فقط به یه نگاه، خیلی

نفرت انگیز به نظر میرسید. اون دنبال شوهر من افتاده بود،

انگار اون اماده ی پذیرش هر درخواستیه.

نه، جنده. اون مال منه.

اما خودم رو دست بالا گرفتم و بهش اهمیتی ندادم. اگه بفهمه من

رو ازار داده، باعث رضایتمندی بیشتر اون میشد. ماوریک تحت

تاثیر اغواگری اون قرار نگرفته بود پس دلیلی برای تهدید از

سمت اون نیست.

فقط کاش اون رو دعوت نکرده بود.

_ بسیار خوب، به ماوریک نگو که این رو بهت گفتم.

کنت کنار من حضور به هم رسوند، به خاطر پوشیدن یه سه تیکه ی کت و شلوار و جلیقه و شونه کردن موهاش به سمت عقب، کمی متفاوت تر به نظر میرسید.

_ اما امشب وحشتناک سکسی شدی.

_ مسلما من این رو بهش نمیگم.

اون لیوانش رو توی سر کنت میکوبید و یه نمایش بزرگ وسط مهمونی راه مینداخت.

_ اون خیلی سریع خونسردیش رو از دست میده. و ممنون.

_ قابل نداشت.

جامش رو به جام من زد.

_ تو هم مثل من این مهمونی ها رو مسخره بازی میدونی؟

#فصل

به اون بدی هم نیستند. من به واسطه ی ماوریک ادمهای جالب

زیادی رو ملاقات کردهام.

_ اگر میخوای با افراد جالبی اشنا بشی به کلاب رقص لختی ها برو.

چشمهایم رو چرخوندم.

_ تو و ماوریک اصلا به هم شباهت ندارین. نمیدونم چطوری

باهم دوست هستین ؟

_این جاست که داری اشتباه میکنی. ما شبیه هم هستیم. خب ...

ما قبلا بودیم. اوضاع براش تغییر کرده. اون قبلا، مثل الان من؛

حرف مفت زن بود. از وقتی تو رو دیده، خیلی ملایم تر شده.

دیگه از کلاب رقص های لختی خبری نیست. کلا هیچ زنی. اون

تبدیل به یه شوهر زن ذلیل شده که قسم خورده بود هرگز نمیشه.

_ اون زن ذلیل نیست.

_هست، بهم اعتماد کن. این پسر عاشقته.

این یه کلمه ی ترسناکی برای ما بود. به محض اینکه ماوریک

از خود گذشتگی من رو گرفت، همه چیز ناخوشایند شد.

_ اون اینو بهت گفته.....؟

_ نه ولی مشخصه. من دهها ساله که دارم خیره شدن اون به

زنها رو نگاه میکنم. حتی یه بار هم جوری که تو رو نگاه میکنه،

اونها رو نگاه نکرده.

نگاهمو پایین اوردم، تحت تاثیر حرفاش قرار گرفتم.

_ این پسر اینطوری نقش مرد خونه رو انجام نمیده مگه این که خودش بخواد.

بزرگترین دلیلش هم دقیقا اونجاست. دست کردن حلقه ی ازدواجش هرجا که میخواد بره....به اسونی اون رو تبدیل به یه زن ذلیل کرده.....یه مرد اینجوری فقط یه دلیل خاص داره. تو اون دلیل خاصی.

#فصل

@VIP_ROMAN

_شاید اشتباه اون باید توی گذشته همون جایی که بهش تعلق داره

باقی بمونه. مشخصه که همه چیز الان فرق کرده.....خیلی

متفاوت.

_ پس، تو میتونی سابرینا رو بهم نشون بدی؟ شنیدم خیلی هاته.

ترجیح میدادم که اون پنجه هاش رو توی کنت فرو کنه تا شوهر

من.

_ اون اونجا ایستاده..... پیراهن مشکی پوشیده. موهاش تیره

اس.

اون جمعیت رو زیر نظر گرفت تا چشمهاش روی هدفش قفل شد.

_ لعنتی. اون سکسیه، مهمونی داره بهتر میشه.

نوشیدنی ش ر و سر کشید و قبل اینکه به سمت قراره شبش بره،

لیوانش رو داد دست من.

این اولین باری بود که چند ثانیه به خودم اختصاص دادم. از

وقتی که اولین نفر اومد داخل ، در حال صحبت کردن بودم.

لیوان خالی رو به سمت پیشخدمتی که رد میشد گرفتم و حالا

میتونستم یه نفسی بکشم. بیشتر اوقات، مردم میخواستن درمورد

اجرا در اپرا یا به طور کلی موسیقی صحبت کنن. در واقع به

ندرت کسی از من درباره تجارت پنیر سوال میکرد، که خوب

بود چون واقعا نمیدونستم. شاید من از زمانی که یه دی ویل شدم

باید بیشتر درگیر میشدم. اما به نظر میرسید که ماوریک میخواد

خودش اداره کنه.

_ تعطیلات ها بدترین ها هستند، نظر تو چیه؟

#فصل

@VIP-ROMAN

بیچارگیش مشخص و لحنش متکبرانه بود. حتی با یه نوشیدنی

توی دستش و با کت و شلوار، هنوز شبیه کسی نبود که به اینجا

تعلق داره.

موهای تیره اش به عقب شونه شده بود و مثل اشراف زاده ها

رفتار میکرد اما میتونستم در عرض یه تپش قلب اون رو بین

جمعیت بشناسم.

_ نه، اگه کسی رو داشته باشی که باهاش بگذرونی.

_ تنها کسی که میخوام تعطیلات رو باهاش بگذرونم اینجا نیست.

با یه دست داخل جیب شلوارش، لیوان شامپاین رو روی لبهایش گذاشت و یه جرعه نوشید.

قبل اینکه نگاهش رو به سمت من بکنه، درخت غول اسا رو تحسین کرد.

_ تو دونفر دیگه رو هم داری که باید تعطیلات را با اونها بگذرونید ...

پدر من احتمالا از دوباره پیوستن به مادرم خوشحال بود اما

میدونستم که دلش برای گذروندن تعطیلات با من تنگ شده من

اصلا نمی تونستم با عشقش به مادرم رقابت کنم، اما همیشه

احساس می کردم به همون اندازه مهم هستم. آرزوهایی که این

انسان را برانگیخته

کرده بود گیج کننده بود.

_ اونها نمی خواهند تعطیلات را با من بگذرانند، بنابراین مهم نیست.

تصحیح کردم:

@vip-roman

_ مهمه. چون که اونها می خواهند تعطیلات رو با تو سپری کنند

... اگه تو این طرز برخورد رو کنار بزاری و دوباره یه پدر

بشی.

احتمالا باید میترسیدم که من رو غافلگیر کرده، شاید هم باید

بترسم که او ن اصلا اینجا ست. اما ما توسط جمعیت ی از مردم

احاطه شده بودیم.

تنها راهی که او می تونه من رو بکشه، بیرون کشیدن اسلحه و

شلیک به من دقیقا توی همون موقعیت بود.

@vip-roman

#فصل

همه میدونستند که اون یه قاتله، و اون نمیتونست که دوباره چهره

ی خودش رو توی جامعه به نمایش بگذاره. کاسپین خیلی باهوش

تر از این حرفها بود، پس به دلیل دیگه ای اینجاست.

_ اگه برای ترسوندن من اینجا اومدی ، فایده نداره. من از تو نمی ترسم.

_ نمیترسی؟

اوبا لحنی تقریبا خنده دار پرسید.ً

_ پس تو خیلی احمق هستی یا ... فقط احمق ی. من یه مرد بسیار خطرناک هستم. مشخصه ماوریک بهت نگفته من چه کارهایی کردم.....

_ من تورو خطرناک نمی دونم. می خواهی بدونی چرا؟

یه لیوان شامپاین از پیشخدمت ی که در حال عبور بود گرفتم.

_از اونجایی که یه مرد خطرناک من رو متقاعد نمی کنه که پیش شوهرم برگردم. اون برای پسرش کوپید(خدای عشق)بازی نمی کنه. اون هیچ اخطاری قبل از کشیدن ماشه نمیده. تو به پسرت اهمیت میدی. در گفتنش مهارت انچنانی نداری ولی به دلایلی از اون خجالت میکشی، اما واضح هست که این کار رو می کنی.

قیافه اش سرد شد.

_ پس ، نه ، من از تو نمی ترسم. می ترسم که تو برای درست کردن اوضاع با ماوریک خیلی طول بدی و او ن هیچ وقت تورو ن می بخشه. این چیزیه که من نگرانش هستم. اگه تو نمیخوای این کریسمس و کریسمسهای بعدی رو به تنهایی بگذرونی، پس

این حقارت رو کنار بگذار. بگذار بره، کاسپین. هنوز وقت برای

درست کردن کارها هست ... آخرین فرصت خودت رو از دست

نده.

#فصل

_پس ، بچه به همین زودی؟

@VIP-ROMAN

یه جنتلمن مسن تر که یه لیوان کوکتل دستش بود این سوال رو از

ماوریک پرسید. با همسرش در کنارش یه زوج اشرافی دیگه

بودند که من ندیده بودمشون. مهم نبود که توی چند مهمونی

شرکت کردم، به نظر میاد همیشه یه فرد جدید برای ملاقات

کردن وجود داره.

وقتی ماوریک سوال رو متوجه شد و خواست جواب بده به

مکالمه اونها پیوستم.

_ من فکر می کنم ما می خواهیم یکم بیشتر از هم لذت ببریم. ما

هنوز تازه عروس و داماد هستیم.....گرچه تقریباً یک ساله که

ازدواج کردیم.

همسرش گفت:

_ این شیرین نیست؟ تا جایی که می خواهید از لحظه لذت ببرید.

دستم به آرامی بازوی ماوریک رو لمس کرد و مودبانه بابت

هردومون عذرخواهی کردم.

_ اجازه میدین شوهرم رو فقط برای چند لحظه قرض بگیرم.

اون رو راهنمایی کردم تا بتوانیم وسط اتاق شلوغ به صورت

خصوصی صحبت کنیم.

_از این که نجاتم دادی ممنون. حتی مطمئن نیستم که اون ادمها

کی هستن.

_ تو اونها رو دعوت کردی.

شانه بالا انداخت.

_ من با اسم ها افتضاح مشکل دارم. حتی با چهره ها بیشتر.

_ خب، امیدوارم که هرگز منو از یاد نبری.

_ هیچ وقت.

بازوی اون دور کمرم حلقه شد، نوک انگشتهاش پارچه ی لباسم

رو چنگ زد و من رو نزدیکتر کشید. صورت جذابش نزدیک به

صورت من بود و مهر و محبت داخل چشمهاش برق میزد.

احتمالا دلش میخواست همه ی ادمهای اون اتاق ناپدید می شدند تا

بتوانیم لحظه ای برای خودمون داشت ه باشیم.

تقریباً دلیل اینکه می خواستم باهاش صحبت کنم ر و فراموش

کردم.

_ پدرت اینجاست ...

با تغییر حالت چشمهاش، انگشت هاش در پشت لباسم شل شد.

چشمهاش فقط تا همین یه ثانیه پیش مهربان بودند اما حالا با

نفرت بخارالود شده بودند. نگاهش رو بالا نیاورد تا جمعیت را

در جستجوی دشمن دیرینه اش بگرده.

_ مطمئنی؟!

#فصل

@VIP-ROMAN

_ما یه گفتگوی خیلی سنگینی داشتیم ..... پس ، بله.

دستش رو از دور کمرم انداخت.

_ بهت آسیب رسوند؟

_ نه.

_ چی میخواست؟

_صادقانه بگم، مطمئن نیستم.

چشم هام ادمای اطرافمون رو زیرنظر گرفت و همه تلاشم رو

می کردم تا خونسرد به نظر برسم گویی من و ماوریک یه

گفتگوی صمیمانه به جای یه گفتگوی خیلی تنش زا داشتیم.

_ بهش گفتم ازش نمیترسم. از این خیلی خوشش نیومد.

_تو باید ازش بترسی.

_چرا باید بترسم وقتی تو اینجایی؟

چشمهاش به اندازه ی چند ضربان قلب قفل چشمهای من شد،

صورتش ناخوانا بود.

چشمهاش در حین پردازش اوضاع و پاسخ مناسب رازگونه باقی

موند. یک میلیون فکر با سرعت نور به ذهنش خطور کرد.

_ چه بازی داره درمیاره؟

#فصل

@VIP_ROMAN

چشم هاش رو از صورتم دور کرد و دور تا دور اتاق رو در

دریایی از صورتها به دنبال کاسپین جستجو کرد.

_ نظری ندارم. اما فکر نمی کنم به اون اندازه ای که وانمود

میکنه، تهدیدآمیز باشه. اگه بود منو متقاعد نمیکرد که پیش تو

برگردم. اون می تونست گردن من رو داخل مرکز بازپروری

بشکنه. که مجبور نباشه به مهمونی کریسمس بیاد.

_نباید این فکر رو بکنی.

_من پدرت رو دوست ندارم اما فکر میکنم اون دلش برای خانواده اش تنگ شده.....و نمیدونه اوضاع رو چطور سر و سامان بده.

سرش رو تکون داد.

_ من به خاطر ش گلوله خوردم ولی براش هیچ اهمیتی نداشت.

_ شاید احساسش عوض شده.

@vip-roman

_ در وهله ی اول اون مرد اصلا قلبی نداره که عوض بشه. بقیه

ی شب رو کنارم بمون.

نمیخوام ریسک کنم.

چشمهاش کماکان اتاق رو زیر نظر گرفته بود. به خودش زحمت

نداد برای ادمها وانمود کنه همه چیز خوبه.

کاسپین یه ادم طرد شده با حس واقعی گرای دیوانه واری بود.

بعد از، از دست دادن همسرش فراموش کرد عشق چیه. فراموش

کرد بچه هاش براش چه اهمیتی دارند. قطعا اون رو دوست

نداشتم اما به شرارتش هم کاملا واقف نشده بودم. عقیده داشتم یه

شانسی هست، هر چند اندک؛ که کاسپین متوجه ی کارهای

اشتباهش خواهد شد و سرش رو از کونش میکشه بیرون.(از

زیر برف درمیاره)

#فصل

ماوریک

پدرم مهمانی تعطیلات رو خراب کرد و جوری با همه صحبت

میکرد که انگار صاحب اونجاس. یک کلکی توی آستینش بود

چون هیچوقت نمیتونستم اونو وادارکنم که در هیچکدام از

کارهای من شرکت کنه حتی وقتی که ما هنوز با هم دوست

بودیم. اون این کارو فقط برای مسخره کردن من انجام میداد تا به

من یاد اوری کنه که همسرم هنوز در راس لیست قتلش بود.

الان واقعا دلم میخواست بکشمش.

انگشت من هرگز نتونسته بود ماشه را فشار بده اما وقتی پای

زندگی همسرم میومد وسط، انگشت من زیاد مردد نبود.

از اونجایی که حواسم جای دیگه ای بود، ادامه گفتگو با مهمانهام

عملا غیر ممکن شده بود.

آروین همونطور که من ازش خواستم کنارم موند و کار بهتری

انجام داد، وانمود کرد که همه چیز کاملا خوبه. این اشتباه اون

بود که پدرمو جدی نگرفت ولی من نمیخواستم بزارم بهای

حماقتش رو بپردازه.

بالاخره چند قدم دورتر دیدمش، ی ه لیوان شامپاین رو نگه داشته

بود در حالی که مشغول صحبت با یکی از مهمانانم بود.

نوشیدنیش ر و مزه مزه کرد و به هر چیزی که گفته شد خندید،

کاملا مناسب با جشن ها.

لبهام رو به گوشش نزدیک کردم :

_همینجا بمون.

دست هام از دور کمرش سرخورد، عرض اتاق رو طی کردم تا

به پدرم که یه عوضیه مشهوره نزدیک بشم.

_ شما یه همچین تعطیلات دوست داشتنی دارید.

پدرم این را درحالی که صحبتش را تمام کرد گفت. او به سختی

به من نگاه کرد اما با این حال فهمید که آنجا هستم . یه قلپ دیگر

از شامپاینش رو نوشید و سپس با من روبه رو شد.

#فصل

@VIP-ROMAN

_متوجه شدم که تمام شب نوشیدنی نخوردی ، مگه نه؟

بعد از شب وحشتناکم در شهر، هنوز اشتهایم را برای مشروب

خوردن به دست نیاورده بودم.

اسکاچ سوراخی در کبدم آتیش زده بود . و ایده ی الکل هنوز

برای من جذاب به نظر نمیرسید.

من مردی بودم که تقریبا مشروب همیشه تو برنامه ام بوده. اما فهمیدم که از حد مجاز رو رد کردم. حالا وقتش بود که یه قدم عقب بردارم و بزارم بدنم خودش را پاک کنه.

_ رقت انگیزه که توی یه مهمانی کریسمس دردسر ایجاد کنی، من فکر میکردم بیشتر از این ابرو داشته باشی.

_همیشه در عشق و جنگ منصفانه است، درسته؟

قبل از اینکه یه جرعه دیگر از مشروبش بخوره لبخند زد.

با یک دست در جیب درحالی که کت و شلوارمتناسبش کاملا

عضالتش رو قاب گرفته بود ، طوری رفتار میکرد که انگار این

یک گفتگوی عادی بود.

_ برای ترسوها آره.

لبخند ملایمش محو شد و به طرف من چرخید .

_ ترسو تویی ماوریک، زنت به خانواده ما خیانت کرد، و تو این اجازه رو دادی که این اتفاق بیفته.

_ من این اجازه رو ندادم. من اصلا نمیدونستم که هدفش چی بود. حتی اگه میدونستم احتمالا جلوش رو نمیگرفتم، علاوه بر این موضوع، من نمیدونستم.

#فصل

_تو الان میدونی، ولی انتخاب کردی که هیچ کاری نکنی.

_ چون طرف همسرم ایستادم، اون کار درست رو انجام داد و تو هم این رو میدونی ، این چیزیه که مامان میخواست، این چیزیه که لی لی و من میخواستیم . ما سه تا هنوز یه خانواده ایم، کسی که مرده تویی نه مامان.

اون به وضوح شکسته شد، مثل این که یک چاقو درون ریه اش فرو رفته باشه، با چیزی که گفتم پنچر شد. گیلاسش رو پایین

اورد و بدون پلک زن بهم خیره شد، انگار که حرف هایم را

بارها و بارها در ذهنش تکرار میکرد.

بی حرف، همچنان همانجا ایستاده بود انگار نمیدونست باید چه

کاری انجام بده. این اولین بار بود که حرف هایم او را جریحه

دار میکرد.

اولین بار بود که من هرنوع تاثیری روی این مرد بی عاطفه

داشتم. مه اطراف نگاهش سرانجام از بین رفته بود ، و به چیزی

که از دهانم بیرون اومده بود گوش کرد.

حرف هایم از قلبم اومد اما انتظار نداشتم که هر گونه تاثیر

احساسی داشته باشه.

اما به نظر میرسید که برای اون معنایی داشته باشه ...بالاخره.

به محض اینکه مهمونی تموم شد و مهمانان از خونه بیرون رفتن

، من و اروین به طبقه ی بالا و به تخت رفتیم، تقریبا سه صبح

بود ، اون شامپاین زیادی خورده بود و به زور میتونست راه

بره.

همانطور که از پله ها بالا میرفت نرده رو محکم گرفته بود تا

خودش رو ثابت نگه داره. وقتی تعادلش رو از دست داد، اون ر

و محکم تر گرفت و خودش رو نگه داشت و بعد یه خنده ی بلند

از لباش فرار کرد، انگار که اون کل صحنه رو خنده دار میدید.

_ من فکر کردم که افتادم ...اما بعدش فهمیدم که نیفتادم....ولی

بعد افتادم

#فصل

@VIP_ROMAN

چرخیدم و به طرفش برگشتم :

_ امشب زیادی خوردی ؟

_ به نظر میاد مست و بهم ریخته هستم درست مثل تو.

دوباره خندید.

اون رو بین بازوهام گرفتم و به سینه ام چسبوندم . حتی برای بالا بردن از سه طبقه حمل اون شبیه حمل یه بالش از پر بود(سبک بود). راهمو به سمت طبقه ی دوم ادامه دادم و بعد به سمت سوم رفتم.

بازوهاش دور گردنم حلقه شده بود و گونه اش رو روی سینه ام

گذاشته بود.

_ مرد قوی، بزرگ ....

با اینکه شبم با گفتگوی پر تنش با پدرم تیره شده بود ، یه خنده ی

غیر ارادی از لبهام فرار کرد.

_تو کوچیکی.

_من اونقدرام کوچیک نیستم.

به طبقه سوم رسیدیم و اون رو تا داخل اتاق خواب حمل کردم.

_ من الان خیلی مستم ولی هنوزم سکس میخوام، یه سکس

خوب.

#فصل

@vip-roman

اون رو روی تخت نشوندم و کتم ر و از تنم دراوردم.

_به نظر من خوبه.

_برات مهم نیست که از زنت استفاده کنی؟

روی پاهاش ایستاد و زیپ پشت لباسش رو باز کرد، لباسش

روی زمین افتاد و بدن لخت و تانگش رو اشکار کرد. اون ر و

از پاهاش دراورد و زحمت دراوردن کفش هایش رو نکشید، و

به تخت برگشت.

_ نه.

چرخیدم و پیراهن و کراواتم رو دراوردم. حال بدم نتونست

برانگیختگی که دراون لحظه حس کردم رو از بین ببره.

@vip-roman

همسر مستم خواهان سکس بود و من از عمل کردن بهش

خوشحال بودم. شلوار و کفش هایم رو دراوردم و باکسرم ر و

کندم.

وقتی چرخیدم اون خوابیده بود.

روی پشتش و با موهای اشفته روی بالش افتاده بود. فورا به

خواب عمیقی فرو رفته بود.

لبهاش از هم فاصله گرفته بود و از زور خستگی یه خروپف اروم میکرد.

به تخت نزدیک شدم و ناامیدیم رو خوردم. برام کاری نداشت که از خواب بیدارش کنم اما اشفته کردنش درست به نظر نمیرسید.

با وجود اینکه مثل یه بهم ریخته روی تخت بود، کماکان زیبایی فرشته گونه داشت.

هر کدوم از قوزک های پاهاش رو گرفتم و کفشهای جرق برقیش

رو دراوردم بعد رو تختی رو کنار زدم و اون رو بینش

خوابوندم.

درست همونطور که ازم مراقبت کرد ازش مراقبت کردم.

اون شب از رفتار احمقانه ام خیلی خجالت کشیدم، من هیچ وقت

به خودم اجازه نمیدادم که من به سختی ضعیف باشم یا در

شرایطی قرار بگیرم که نتونم از خودم مراقبت کنم.

میتونستم راه برم اما همسرم تمام وقت کنارم بود.

الان من همون کارو براش کردم.

ازدواج فقط به وفاداری و صداقت نبود. بلکه به طور برابر در

کنارهم قرار گرفتنه، شروع به یادگیری اون کردم.

چراغهارو خاموش کردم و روی تخت، کنارش برگشتم.

اون معمولا خروپف نمیکرد، اما مثل یک بوفالوی آسیایی شروع

به خروپف کرد.

همانطور که به سقف خیره شدم، روی تخت دراز کشیدم و دستم

رو زیر سرم گذاشتم. این مهمانی موفقیت امیز بود و من شرکای

بیشتر از اونچه که انتظار داشتم به دست اوردم ، اما اومدن پدرم

اونجا تمام خلق و خوم رو از بین برد. اون یه ابر سیاه توی

اسمان من بود، یه بمب که قراره منفجر بشه. مزاحمی بود که

نابود نمیشد، مصصم بود که زندگی من رو نابود کنه. شاید همه

ی اینها قراره تغییر کنه.

شایدم قراره بدتر بشه.

#فصل

آروین

@VIP-ROMAN

به محض این که چشمهامو باز کردم، متوجه شدم خمارم.

میخواستم ملحفه ها رو بکشم روی سرم و نور خورشید رو که از

پرده ها سیخونک میزد، ندیده بگیرم. تنها دلیل بیدارشدنم این بود

که دوتا قرص با اب بخورم.

دیشب چقدر شامپاین خورده بودم؟

وقتی صدای در زدن اومد، ماوریک در رو باز کرد، چند کلمه مختصر با ابیگیل حرف زد و بعد اومد توی تخت.

_ بلند شو.

_ نه....

_ باید با روز مواجه بشی.

_ نه، نمیخوام.

_ ابیگل صبحانه و مربای مورد علاقه ی تو رو اورده.

چشمهام باز شد.

_ اره؟

_ اره.

وزن سینی مخصوص تختخواب کنارم روی خوشخواب فرو

رفت.

#فصل

@VIP_ROMAN

_حالا بلند شو و بخور.

بالاخره ملحفه رو پایین دادم و زیر نور خورشید خودمو جمع کردم.

_ چرا همه ی پرده ها بازن...؟

_ برای اینکه ظهره.

_ میخوای کور بشم؟ وقتی اونقدر مست بودی که حتی سکس هم

نمیتونستی بکنی من اینجا رو مثل یه سیاره نما تاریک کرده

بودم.

دو دقیقه ای روی تخت موند انگار میخواست در مقابل خواهش

من مقاومت کنه. اما بعد بلند شد و به سمت پرده ها رفت و همه

رو کشید.

_ خیلی بهتر شد.

یه تیکه نون تست برداشتم و روش مربا مالیدم. کنار من با یه

شلوار ورزشی و بدون تیشرت روی تخت نشست. موهاش حالت

داده شده بود انگار دوش گرفته و اماده برای شروع روزشه. یه

فنجان قهوه روی پاتختی کنارش بود و همین طور که منو نگاه

میکرد، میخورد.

_ سردرد داری؟

_ سه.

#فصل

@vip-roman

با سردرگمی پرسید:

_ سه تا سر درد؟

@vip-roman

_ اره....مثل داشتن سه تا سردرد حس میشه.

یه قوطی از پاتختیش دراورد و سه تا قرص انداخت کف دستش.

اونها رو روی میز گذاشت.

_ حالتو جا میاره.

خشک خشک اونها رو قورت دادم و بعد به خوردن ادامه دادم.

تخم مرغ همزده و دوتا پنکیک هم بود، اما من فقط چند تا گاز

خوردم، به اون حد گرسنه نبودم. تمرکزم رو روی نان تست تازه

پخته شده و مربایی که از دستورالعمل مخفیانه ی ابیگیل درست

میشد، گذاشتم.

_ دیشب بهت خوش گذشت؟

ماگ رو بین دستهاش روی پاش نگه داشت.

_ به بهترین نحو ممکنی که میتونستم داشته باشم.

_ منم خوشم اومد، نه فقط به این خاطر که مجبور نبودم اواز بخونم.

_ و پدرم اصلابا تو بداخلاقی نکرد؟

ماگ رو به لبهاش نزدیک کرد و یه قلپ دیگه خورد.

#فصل

_ نه. با تو بداخلاقی کرد؟

@VIP-ROMAN

تمام شب رو به نوشیدن ادامه دادم و هرگز از ماوریک نپرسیدم

که با پدرش روبرو شده.

ممکنه کاسپین یه مرد خطرناک باشه اما حسم بهم میگفت که

ازش نترسم. ممکنه پدر وحشتناکی باشه ولی همسر پسرش رو

نمیکشه....حتی اگه بخواد. اون داخل بار یه فرصت عالی داشت

اما ازش استفاده نکرد. پسرش رو در الویت اول قرار داد....چو

ن عاشق پسرش بود.

_ چند کلمه ای حرف زدیم...بعد اون دور شد.

_ و چی گفته شد؟

چند لحظه به ماگش زل زد، مایع با رنگ چشمهاش همخوانی

داشت. قبل این که جواب بده اون رو به لبهاش نزدیک کرد و یه

جرعه ی طولانی خورد.

_ بهش گفتم مادرم نباید میمرد. اون کسی بود که باید میمرد.

تستم رو ندیده گرفتم چون حرفهای اون خیلی قدرتمند تر از

اشتهای من بود. نان مربا مالیده شده رو داخل سینی برگردوندم و

تمام حواسمو به اون دادم.

_ اون چی در جواب گفت؟

_ هیچی. راهش رو کشید و رفت.

#فصل

@VIP_ROMAN

حرفهای ماوریک محشر بود، یه توصیف کاملا تکان دهنده از پدرش. مادرش فوت شده بود اما روحش ماوریک رو زنده نگه داشته بود. اون به دادن امیدواری و افکار خوب به ماوریک ادامه داده بود. پدرش اینقدر تغییر کرده بود که به سختی قابل شناسایی بود.

_ موندم احساسش در اون مورد چیه.

شانه هاش رو بالا انداخت و گفت:

_ هیچ وقت بهم نمیگه.

@vip-roman

سینی رو برداشتم و گذاشتم کنار تا بتونم دقیقا کنار ماوریک

بشینم. باید سردرد وحشتناکم ندیده گرفته میشد تا این صحبت

ادامه پیدا کنه. هیچ چیز بیشتر از رابطه ی مشکل دار اون با

پدرش باعث ازارش نمیشد.

_ فکر میکنم پدرت غمگین، تنها و از دست رفته است...و

نمیدونه در این مورد چکار کنه. کشتن رامون حالش رو بهتر

نکرد و میدونست کشتن همسر رامون هم تفاوتی ایجاد نمیکنه.

اما نیاز به چیزی داشت که روی اون تمرکز کنه چون چیزی

برای از دست دادن نداشت. اون دلش برای تو و لی لی تنگ

شده بود اما نمیدونست چطوری اون رابطه رو اصلاح کنه.

نمیدونست از کجا شروع کنه.

_ بیش از حد بهش اعتبار میدی.

_ نه، من نمیگم اون مرد خوبیه. من فقط میگم اون روحا بیماره و نمیدونه چطوری اصلاحش کنه.

ماوریک به نگاه کردن به داخل ماگش ادامه داد.

#فصل

@VIP_ROMAN

_من میدونم تو نمیخوای، و حتی مجبور هم نیستی اما فکر

میکنم تو باید تلاشتو بکنی و بهش یه شاخه ی زیتون بدی(کنایه

از صلح کردن).

_ امیدوارم این یه شوخی باشه. میدونی تا حالا من چقدر شاخه ی

زیتون به سمتش گرفتم.

_ میدونم.....ولی باز هم تلاش کن.

سرش رو تکون داد.

_ من باید اون رو بکشم. من همیشه از سرشانه ام مراقبم تا این

که بفهمم رفته.

_ یه انتخاب دیگه هم هست....

_ فکر نمیکنم باشه اروین.

ماگش رو روی پا تختی گذاشت.

@vip-roman

_ من بارها تلاش کردم رابطه ام رو با پدرم اصلاح کنم.

میلیونها بار وفاداری ام رو ثابت کردم. اما برای اون این موارد

اصلا مهم نیست. اون فقط به خیانت من اهمیت میده.

اشتباه بود که بخوام علایقم رو به این رابطه ی پر از مشکل

تزریق کنم. ماوریک بارها و بارها از این رابطه ی توهین امیز

ضربه خورده بود به حدی که احساساتش طیف گسترده ای از

درد بود. من نمیتونستم چیزهایی که اون توی این رابطه بهش

گذشته رو درک کنم چون از خیلی قبل تر از اینکه ما همدیگه رو

ملاقات کنیم بوده.

#فصل

_میفهمم چرا اینقدر ازش عصبانی هستی. میفهمم حتی چرا

ازش متنفری. اما من فکر میکنم اون مردی بوده که از ته دل

عاشق زنش بوده که از دست داده. فکرش قفل شده، و اسون تره

که تنفر باشه تا درد. وقتی اون به تو و لی لی نگاه میکنه، احتمال

زیاد مامانت رو میبینه ....و این براش سخته.

_ حتی اگه درست باشه، قراره خوب باشه؟

_ نه. اصلا. من فقط رفتارش رو توضیح دادم. حالا اون وقت

کافی داشت تا رامون رو بگیره و بکشه، احتمالا اخر خطه.

استراتژی های زنده ماندنش دیگه کار نمیده و الان مجبور شده با

حقیقت روبرو بشه. میتونست منو بکشه ولی نکشت. در عوضش

منو به سمت تو هدایت کرد. اشکاره.

ساکت بود.

_ و وقتی من داخل مرکز بازپروری باهاش صحبت کردم، فکر

میکنم یه زنگ اخطار هم برای اون بود. اون شاهد این بود که

من میخوام رابطه ی شما رو بازسازی کن م تا خرابش کنم و

روی امنیتم قمار کردم تا انجامش بدم. اون هیچ وقت نگفت اما

من میتونم بگم به خاطر کارم برام احترام قائله.

ماوریک حرفی برای گفتن نداشت.

_ فکر میکنم یه بار دیگه باید امتحان کنی ماوریک.

_ اگه میتونه مهمونی کریسمس منو به هم بریزه پس میتونه یه تلفن هم بزنه. میتونه برای صحبت کردن بیاد خونه. جوری عمل میکنه انگار برای اسون کردن این کار نیاز به کمک داره اما مسخره است. اون هر کاری بخواد میکنه....اگه بخواد بکنه.

#فصل

@VIP-ROMAN

_شاید زیادی مغروره.....

_ پس باید باهاش کنار بیاد و شکایتی نکنه.

دمای اتاق همگام با عصبانیت قابل ملاحظه ی اون یه کم افزایش

پیدا کرد. مکالمه به محض عصبانی شدن اون به پایان رسید.

_ به حد کافی خسارت زده. زمان اونه که شروع به درست

کردنش بکنه.

_ من فقط فکر میکردم.....

_ بحث تمامه.

@vip-roman

با تن صداش مکالمه رو به انتها رسوند. رگهای زیر پوست روی

پیشونیش شروع به برجسته شدن کردند. مستقیم جلو رو نگاه

میکرد، خشم و بی تفاوتی همزمان توی نگاهش دیده میشد.

نفسهای ارومش تبدیل به دم و بازدم عمیق شده بود. یه بار دیگه

خودش رو اروم کرد. اجازه داد سکوت، کینه و نفرتی که فقط

دقایقی پیش اتاق رو پر کرده بود؛ جذب کند.

از اونجایی که خلق و خوبی نداشت، فشار بیشتری نیاوردم.

_ برای فردا برنامه ای داری؟

از روی پاتختی ماگ قهوه رو برداشت و گفت:

_ نه.

#فصل

@VIP_ROMAN

_نمیخوای تعطیلات رو با لی لی بگذرونی؟

_میخواد تعطیلات رو توی بازپروری بمونه، چند تایی از

دوستاش میان.

فردا روز کریسمس بود. اولین تعطیلاتی که من بدون پدرم سر

میگردم. عادت داشتیم عصر کریسمس کادوهامون رو رد و بدل

کنیم و بعد روز کریسمس ناهار بخوریم. واقعا غیر ممکن بود

بدون اون تعطیلات رو گرامی داشت.

_ پس فقط ما دوتاییم؟

سرشو تکون داد.

_ فقط ما دوتا.

اولین کریسمسم به عنوان یه زن شوهر دار بود. یه جشن بزرگ

با حضور اعضای خانواده برگزار نمیشد اما بالاخره تنها نبودیم.

ما همیشه همدیگه رو داشتیم.....تا شروع به بچه دار شدن بکنیم.

_ من و پدرم عادت داشتیم عصر کریسمس وقتی کیک

میخوردیم، کادوهامون رو رد و بدل

کنیم.

_ خانواده ی من هم. میخوای امشب کادوهامون رو بدیم؟

حالاکه صحبت کردن درمورد پدرش تمام شده بود، خلق و خوش

به ارومی برگشت.

#فصل

پیشنهادش باعث تعجبم شد.

_ تو برام کادو خریدی؟

@vip-roman

من یه تیشرت یقه دار که در مقابل صورت زیتونی رنگ و

موهای تیره اش عالی به نظر میرسید خریده بودم.

از طراح به خصوصی نبود اما از اونجایی که خیلی تناسب اندام

داشت احتمالا در هر صورت رو تنش عالی به نظر میرسید. اما

انتظار نداشتم همون کار رو برام بکنه.

سرشو به سمت من کرد، برای اولین بار نگاهش رو قفل نگاهم کرد.

_ البته که خریدم.

ماوریک دوش گرفت و بعد به دفترش در امتداد سالن رفت، تا قبل اینکه باهم شراب بخوریم و زیر درخت کریسمس کادو به

هم بدیم؛ چند تا از کارا رو تمام کنه. ما بعد از ظهر رو توی

تخت به عشق بازی کردن، صحبت کردن و خوردن گذرونده

بودیم. جادویی بود. و الان داشت بهتر هم میشد.

اما کاسپین از ذهنم بیرون نمیرفت.

کاسپین یه چیزی میگفت ولی دقیقا مخالفش رو انجام میداد. منو

تهدید به قتل کرد اما بدون حتی یه خش گذاشت برم، اومد

مهمونی کریسمس بدون اینکه مشکلی به وجود بیاره.

به نظر میرسید چنان توی یه سیاهچال عمیق افتاده که نمیتونه

در بیاد....نمیتونه عذرخواهی کنه و اوضاع رو با پسرش درست

کنه.

در هر حال اون عقیده ی منه.

میخواستم تا حواس ماوریک پرته سوار ماشینم بشم، برم خونه ی

کاسپین و اوضاع رو درست کنم.

اما شوهرم اصلا منو نمیبخشه. بهش قول دادم مثل اون بار دیگه

پشت سرش کاری نکنم و مجبور بودم به قولم عمل کنم. چطور

میتونم ازش انتظار داشته باشم روی حرفش بمونه اگه من روی

حرف خودم نمونم؟

#فصل

این معنی رو میده که فقط میتونم تلفن بزنم.

@VIP-ROMAN

اون قانون شکنی نبود.

به دست اوردن شماره ی کاسپین راحت بود، چون ماوریک

گوشیش رو توی اتاق خواب گذاشته بود. اخرین تماس تلفنی رو

دراوردم و شماره ی تلفن رو نوشتم.

بعد به اتاق خواب خودم رفتم و در رو پشت سرم قفل کردم.

لباسام هنوز توی کمد لباسی اویزون بودند و زیورالاتم روی

کانتر. هرگز رسما پیش اون نقل مکان نکرده بودم ولی حدس

میزدم به زودی اتفاق بیوفته.

روی لبه ی تخت نشستم و شماره رو گرفتم.

بوق.

بوق.

بوق.

شب کریسمس بود پس احتمالش هست گوشی رو برنداره. شک داشتم برای شب برنامه ای داشته باشه. به نظر نمیرسید یه مرد با دوستهای زی ادی باشه....فقط دشمن.

بالاخره جواب داد.

_ بهتره مهم باشه.

@VIP-ROMAN

صداش مثل یه خرناس ازار دهنده خارج شد. حتی نمیدونست من

کی هستم یا چکار دارم و هدف اصلیش این بود که یه احمق

باشه.

_ هست.

@vip-roman

اجازه دادم صدام براش جا بیوفته. منو خیلی خوب نمیشناخت اما

میتونست فورا هویت منو

حدس بزنه.

وقتی دوثانیه ای ساکت بود مشخص شد که فهمیده موضوع از

چه قراره.

#فصل

_مهمونی خوبی دیشب بود. بهم خیلی خوش گذشت.

_ من اونجوری فکر نمیکنم.

_ هرموقع یه نوشیدنی توی دستم باشه، اخلاقم قابل قبوله.

جواب دادم:

_ پس ارزو میکنم همش مست باشی.شاید بتونی یه پدر خوب

....و یه پدر شوهر قابل قبول بشی.

گرچه چیز خنده داری نبود ولی تو گلو خندید.

_ شک دارم. من تو رو دست کم گرفته بودم. وقتی تو با پسرم ازدواج کردی من فکر کردم یه دختر خوشگل احمقی. فکر میکنم اشتباه کردم.

_ خیلی اشتباه.

از اون روزی که کاسپین با من رو برو شد مثل یه سایه عمل

کرد. اصلا خودشو معرفی نکرد و به ندرت چند کلمه صحبت

کرد.....گرچه ممکن بود من مادر نوه اش بشم.

_ من ادم حرافی نیستم پس اگه چیزی هست که میخوای بگی

شروع کن.

_ یه عوضی ....مث همیشه.

#فصل

@VIP_ROMAN

_حالا میدونی ماوریک از کجا گرفته.

قاطعانه گفتم:

_ پسرت عوضی نیست. اون یکی از بزرگترین مردهایی هست که تا حالا شناختم. و اون اینا رو از مامانش گرفته نه تو.

وقتی کاسپین به حرفم نخندید، متوجه شدم که زره ی شکست ناپذیرش سوراخ شده.

_ چی میخوای؟

_ میخوام این دشمنی رو کنار بگذاری و اوضاع رو با ماوریک

اصلاح کنی. این چیزیه که من همیشه میخواستم....و میدونم تو

هم همین چیز رو میخوای. تو بدون هیچ برنامه ای به اون

مهمونی کریسمس اومدی. اگه برای مشکل درست کردن اونجا

نبودی، پس چکار داشتی؟

_ شاید فقط نوشیدنی میخواستم.

_ از هر جایی میتونستی نوشیدنی گیر بیاری کاسپین.

_ پس احتمالا برای کشتن تو اونجا بودم.

_ فکر نمیکنم. کجا میخواستی طرحت رو پیاده کنی؟ وسط اون اتاق شلوغ بهم خنجر بزنی؟

_ قبلا انجام دادم.

#فصل

مطمئن بودم که کرده.

_ اما به این دلیل اونجا نبودی و خودمون دوتا هم میدونیم.

سکوت.

_ فردا بیا. کریسمس رو با پسرت بگذرون.

باز هم سکوت.

_ کاسپین؟

_ نه.

_ پس ترجیح میدی کریسمس رو تنها بگذرونی؟

سکوت.

_ کاسپین.

تاکید کردم.

از پسرت عذرخواهی کن و اینها رو پشت سر بگذار. اون تو

رو میبخشه. میدونم تو نمیخوای اینجوری باشه ولی نمیدونی

چطور درستش کنی. عذرخواهی کردن از ماوریک میتونه یه شروع خوب باشه.

_ من ازش عذرخواهی نمیکنم.

_ این مرد خیلی غد تر از پسرش بود.

_ چرا؟

به جواب مورد علاقه اش

برگشت.....سکوت.

_ اگه خیلی منتظر بمونی، شانست رو کلا از دست میدی. هر

روزی که بگذره، ماوریک تلخ تر میشه. انتظار بیش از حد،

ماوریک رو نسبت بهت بی تفاوت میکنه. به عذرخواهی نیاز

نداره چون دیگه به رابطه تون اهمیت نمیده.

هیچ چیز.

_ ممکنه چون همسرت رو از دست دادی، احساس بشه رفتارت

توجیه داره. اما یادت باشه که ماوریک و لی لی مادرشون رو

از دست دادند. اونها هم اسیب دیدن. فقط تو نیستی. تو توی

اندوهت غرق شدی و اوضاع از کنترلت خارج شد. تا همین

اواخر متوجه نشده بودی اوضاع چقدر بد شده. اما اگه فقط

عذرخواهی کنی، هر دوتاییتون میتونین از این مرحله رد

بشین.....

#فصل

@VIP-ROMAN

_من عذرخواهی نمیکنم اروین. ممکنه بچه های من شایستگی

عذرخواهی کردن رو داشته باشند اما من این رو بهشون نمیدم.

مدتهاست که من یه اشغال بودم و چند تا کلمه ی ساده تفاوتی

ایجاد نمیکنه.

_ تعجب میکنی اگه.....

_ ماوریک منو توی زندگیش نمیخواد، و این خوبه.

_ حقیقت نداره.....اون تو رو توی زندگیش میخواد. اما پدرشو میخواد نه اون دیکتاتور سیاهی که همیشه همه رو تهدید به قتل میکنه.

توی گوشی اه کشید.

_ چرا فقط یه عذرخواهی نمیکنی؟ میدونم نمیخوای منو بکشی.

میدونم نمیخوای اوضاع با ماوریک اینقدر بد پیش بره. میدونم

زیادی غرور داری اما غرور برای یه مرد عیبه نه حسن.

مدت طولانی ساکت بود انگار سکوت رو به جواب ترجیح میداد.

اما وقتی صحبت کرد منو شگفت زده کرد.

_ وقتی ماوریک برای راشن رولت با کامیکاز روبرو شد، یکی از افرادمو گذاشتم توی اتاق.

و ظیفه اش این بود که مطمئن بشه گلوله توی خان درست قرار میگیره و ماوریک اول شلیک میکنه.

وقتی ریه ام از کار افتاد، تمام عضالت بدنم منقبض شدند. اون

بعد از ظهر یکی از بدترین روزهای زندگیم بود. فکر میکردم

هر لحظه شوهرمو از دست میدم. هر موقع که انگشتهاشون ماشه

رو فشار میداد هم میترسیدم هم خیالم راحت میشد. حالا فهمیدم که

کاسپین

پشت صحنه دست اندر کار بوده، دوباره قلبم فشرده شد.

#فصل

@VIP-ROMAN

_بهش بگو.

_ نه.

_ اون باید از خودت بشنوه نه من.

@vip-roman

_ نه.

این مدل لجبازی رو نمیتونستم بفهمم.

_ خجالت میکشی؟

سکوت.

_ پس تو زندگی پسرت رو نجات دادی، همسرش رو متقاعد

کردی پیشش برگرده اما نمیخوای عذرخواهی کنی؟

بعد از یه وقفه ی طولانی جواب داد.

_ از کریسمس لذت ببر اروین.

#فصل

@VIP_ROMAN

بعد قطع کرد.

گوشی رو کنارم روی تخت گذاشتم و دستهامو روی سینه ام حلقه کردم.

نمیتونستم مکالمه ای که داشتیم رو باور کنم. هرچه اطلاعات

بیشتری به دست میاوردم، به اینکه اونها رو بهم برگردونم

نزدیک تر نمیشدم. کاسپین هیچ وقت از پسرش عذرخواهی

نمیکنه.

تنها راهکاری که داشتم فرستادن ماوریک سمت اون

بود.....اما اون هم غیر ممکن به نظر میرسید.

ما روی فرش روبروی درخت کریسمس نشسته بودیم، کادوها

زیر شاخه ها بود. جوری هوا سرد بود که هوای بیرون روی

شیشه ها یخ زده بود.

اتیش بزرگی توی شومینه شعله ور بود و ما یه بطری شراب

رو با هم میخوردیم، لیوان رو فاکتور گرفته بودیم و مستقیم از

شیشه میخوردیم.

ماوریک به صندلی تکیه کرده بود و به من زل زده بود، یه

شلوار ورزشی و یه تیشرت مشکی پوشیده بود. هر بار که یه

قلپ شراب میخورد، لبشو لیس میزد و این کار رو خیلی سکسی

طور میکرد. موهاش رو حالت داده بود و سینه ی قدرتمندش

تیشرت رو کشیده بود.

مهمونی کریسمس دیگه توی ذهنش نبود و اروم و بی خیال بود.

باید فکر کردن درمورد پدرش رو متوقف کرده باشه.

_ اول از منو باز کن.

یه جعبه ی متوسط برداشتم و دادم دستش. توی کاغذ سفید با

برگهای راج پیچیده شده بود.

هدیه ای بود که خودم کادو کرده بودم. ابیگیل میتونست برام

انجام بده اما اگه خودم انجام میدادم خاص تر میشد.

جعبه رو گرفت و امتحانش کرد، میخواست قبل این که بازش کنه

حدس بزنه چی داخلشه.

#فصل

_هووم.....لباس زیر؟

چشمهامو گرد کردم.

_ نه.

_ دروغ میگی؟

_ چرا باید برای کریسمس لباس زیر برات بخرم؟ تو خوشگلی،

اما فکر نمیکنم به تن تو خوب باشه.

_ اما روی بدن تو عالیه.

جعبه رو تکون داد و صدای داخل جعبه مشخص کرد که یه تیکه لباسه.

_ اووووه.....نشونه خوبیه.

_ بازش کن.

وقتی یه لخند دخترکش بهم زد، شستش رو زیر کاغذ برد و از چسب پاره اش کرد. اونو کشید تا به جعبه ی سفید زیرش رسید.

وقتی بیشتر چسب رو پاره کرد، درش رو باز کرد و یه پیراهن شرابی رنگ مشخص شد.

_ میدونم به شیکی اون لباسهایی نیست که معمولا میپوشی.....

#فصل

پیراهن رو بالا گرفت و از جلو نگاه کرد، استین هاش به پایین

کشیده شد.

_ دوستش داشتم.

دوباره اونو پایین اورد، تمام دکمه ها رو باز کرد تا لباس ازاد

شد. لباس رو تنش کرد و دکمه ها رو بست.

_ کاملا اندازه است.

مثل لباسهای سفارشیش خوب به نظر میرسید. عادت داشتم

زندگی که دوست داشتمو تصور کنم، چطوری تعطیلاتم رو با

شوهرم میگذرونم.

تصور میکردم براش کادو میخرم و وقتی اون رو زیر درخت

کریسمس باز میکنه، نگاهش کنم. تصورات اصلا به خوبی

واقعیت نیست....اما این بود.

حقیقی احساس میشد. احساس نمیکردم این یه ازدواج قراردادی

بوده که هیچ کدوم نمیخواستیم. حالا مثل دو ادمی که عمیقا به

عشق هم گرفتار شدیم، حس میشد.....کریسمس رو با هم

گذروندن.

_ بهت قشنگ میاد.

_ ممنون.

اومد کنارم و بغل من به کاناپه تکیه کرد. یکی از بازوهاش رو دور شونه ام حلقه کرد، به سمتم خم شد تا منو ببوسه. لباش مزه ی شرابی رو میداد که با هم خورده بودیم. دستش از پشت سرم

رو نگه داشته بود و دهانش روی دهان من حرکت میکرد، بهم

چیزی بیشتر از یه بوسه ی ساده رو داد.

#فصل

@vip-roman

شعله های اتش حتی از این فاصله هم ما رو گرم میکرد و بوی

کاج سوزنی وارد دماغم میشد و حس کریسمس رو میداد. اما هیچ

کدام سحرامیز تر از بوسه ای نبود که ما رد و بدل میکردیم. مثل

قصه ی شاه پریان بود.

خودشو کنار کشید و گذاشت که انگشتهاش داخل موهام بمونه،

چشمهاش سرشار از احساس و یه چیزی عمیق تر بود.

_ حالا تو از خودت رو باز کن.

جعبه ی کوچیک رو برداشتم و روی پاهام گذاشتم.

_ میدونم داخلش چیه.

پرسید:

_ میدونی؟

@vip-roman

لبخندش کشیده شد.

_ مسلما، لباس زیر.

خندید.

_ باز کن و ببین.

کاغذ رو پاره کردم و به جعبه ی زیرش رو باز کردم.

#فصل

داخلش یه قاب عکس مشکی بود. داخلش یه عکس از ما دوتا

بود.....روز عروسیمون.

عکاس یه عکس از رقصیدنمون گرفته بود، سرش خم شده بود تا

منو ببوسه.

اون لحظه ها رو کاملا یادم بود. تمام مهمونها قاشقهاشون رو به

لیوانهاشون میزدند و ما رو تشویق به بوسیدن میکردند.

اون لحظه، متوجه ی جنبش کشش شدم، جاذبه ی غیر قابل

انکاری که روز اول زن و شوهریمون شروع به سوختن کرده

بود. اون بوسه رو به خوبی یادم بود، در واقع هنوز هم لبهاش

رو روی لبهام حس میکردم. چشمهام نمیتونست از عکس جدا

بشه، خیلی محو خاطره شده بودم.

_ دوستش داشتم.....

_ منم همین طور.

قبل از اینکه دوباره نگاهمو بهش بندازم یه کم دیگه به عکس

نگاه کردم، حتی نفهمیدم داخل چشمهام اشک جمع شده.

_خیلی دلچسب.....

_ فکر میکنم فقط میتونم برای تو .....دلچسب باشم.

انگشتهاش موهامو از صورتم کنار زد تا بتونه بهتر نگاهم بکنه.

با نگاهی که قبال نشون نداده بود، یه مدت طولانی با مخلوطی از

هزاران احساس عمیق داخل چشمهاش منو نگاه کرد.

اگه قبلا این رو متوجه نشده بودم، یقینا حالا میدونستم.....من

عاشق این مرد بودم.

پیشونیش رو روی پیشونی من گذاشت و بعد چشمهاشو بست، منو

زیر درخت کریسمس و جلوی شومینه توی اغوش کشید.

به محض اینکه درهم تنیدیم، هدایامون سریع به فراموشی سپرده

شد، از سکوت و صدای تنفس ارام خودمون لذت میبردیم. ما

لطیف و دوست داشتنی بودیم و این طور به نظر میرسید که فقط

من نبودم که این جور احساس میکردم.....من تنها شخصی نبودم

که عمیقا عاشق بودم.

از وقتی ماوریک شوهرم شده بود، یه مرد دیگه شده بودو ارام

ارام تبدیل به شخصی شده بود که من بدون اون نمیتونستم زندگی

کنم.

@vip-roman

#فصل

@VIP_ROMAN

اون قوی، خشن و یک دنده بود اما دوست داشتنی، جانسپار و

احساساتی هم بود. لبه های خشنش مثل بالش نرم شده بود و تمام

خصومت و کینه اش تبدیل به یه چیزی مهربانانه تر شده بود.

انگشتهاش موهای منو ماساژ میداد و همینطور که منو نزدیک

نگه داشته بود با اون بازی میکرد.

_ عاشقتم.

چشمهام بسته شد اما جوری که لبهاش حرکت کرد و اون کلمات رو گفت به تصویر کشیدم.

تن صداش خیلی قشنگ بود، دقیقا شبیه صدای ترق تروق شعله های داخل شومینه. تن صداش عمیق، مردانه و در عین حال بی

ریا بود و اون کلمات سکسی ترین چیزی بود که تا الان ازش

شنیده بودم. سر تا پای منو گرم کرد.

وقتی چشمهامو باز کردم، احساس کردم اشک از چشمهام جاری

شد.

_ منم عاشق تو ام....

خودشو عقب کشید تا بتونه منو نگاه کنه، با شستش اشکهای منو

گرفت.

@VIP_ROMAN

_ متاسفم همون اول بار که ازدواج کردیم، شوهر خوبی برات نبودم اما هر روز از باقیمانده ی عمرت همون شوهری میشم که میخوای.

_ تو بهترین شوهری...نمیخوام چیزی در مورد تو رو عوض کنم.وقتی پدرم رو از دست دادم، تو اونجا بودی. وقتی باید نجات داده میشدم، تو اونجا بودی. تو وقتی نیاز به یه دوست داشتم،

اونجا بودی. دلایل اونجا بودن رو دوست ندارم اما هیچ چیزی از

اونها رو هم نمیخوام عوض کنم. تمام اونها رو باز هم انجام

میدم.

#فصل

صورتهامون رو به هم نزدیک تر کرد.

_ من اصلا زن نمیخواستم. اما الان

نمیتونم غیر از تو، بودن با هیچ زن دیگه ای رو تصور کنم. من

برای هر روز باقیمانده از زندگیم تو رو میخوام. میخوام وقتی

خورشید خاموش میشه، کنار تو دفن بشم. میخوام از تو بچه

داشته باشم.....با تو پیر بشم.

همینطور که اشکهای بیشتری از چشمهام جاری بود، صورتش

رو با دستام قاب گرفتم.

_ منم .....

صدای اتیش توی شومینه به خاطر نفسهای سنگینی که ما

میکشیدیم قابل مالحظه نبود. ما ساعتهای اول روز رو در حال

سکس بودیم اما حالا جوری با هم تکون میخوردیم انگار اتفاقی

نیوفتاده. با زانوهام که بالای باسنش حلقه شده بود وقتی خودش

رو عمیقا داخلم هل میداد، باهاش تکون میخوردم.

دوباره و دوباره.

انگشتهام پشت قدرتمندش رو ستایش میکرد. از شانه هاش شروع

کردم اومدم پایین تا عضلات کمر و پهلوش که ستون مهره هاش

رو در بر گرفته بود. وقتی به نقطه ی درست ضربه میزد،

ناخنهام مثل چنگال بیرون میزد و توی پشتش فرو میرفت و جای

زخمهایی که تا روزها باقی میموند رو به جا میگذاشت.

همیشه وقتی سکسی و خسته بود خیلی قشنگ بود. بدنش همیشه

برای راضی کردن من، تمام تواناییهای خودش رو به کار میبرد،

ماهیچه هایی که به سختی کار میکردند تا بدنش رو بالا بیارند و

بعد به پایین سر بخورند تا بتونه التش رو تا ته داخل من بکوبه.

من عاشق عشق بازی کردن با شوهرم بودم.

#فصل

_ماوریک.....

@VIP_ROMAN

دیگه هجوم شهوتی که داخل رگهام جمع شده بود رو احساس

نمیکردم. حالا علاقه ی عمیقی که ناشی از عشق رو که

برخواسته از یه تعهد مادام العمر که هیچ کدوم از ما نمیشکستیم

رو احساس میکردم. من اون مرد رو برای باقی مانده ی عمرم

میخواستم. من هرگز یه جایگزین ضعیف که اصلا نمیتونه قابل

مقایسه باشه رو نمیخوام.

اون باید منو که دورش تنگ تر شده بودم حس کرده باشه چون

محکم تر داخلم م یکوبید، منو به سمت یه ارگاسمی برد که باعث

جمع شدن اشک توی چشمهاش میشد. باسن قدرتمندش به سختی

تلاش میکرد که اونو به خوبی به من بده تا هر اینچ رو عمیقا بهم

بده.

بازوهام به بدنش چسبیده بود و وقتی که به اوج میرسیدم اون رو

محکم گرفتم، از حس خیلی خوبی که داشتم خونم به اتش کشیده

شد.

وقتی با سایر معشوقه هام میومدم، اشک اصلا توی چشمهام

پخش نمیشد چون اصلا سکسی به این خوبی نبود. فقط یه مرد

میتونست اشکمو دربیاره که اون هم شوهرم بود.

اون تمام تغییر حالتهای منو که نشون دهنده ی احساساتم بود رو نگاه کرد، که دهانم با یه ناله باز شد و چشمهام از احساسات خیس.

گونه ام به سرخی زد و لب پایینی ام رو گاز گرفتم تا توی صورتش جیغ نکشم. نمایشی که اجرا کردم رو دوست داشت.

کاملا با قیافه اش که خیلی تمرکز کرده بود، جوری که پلک هم

نمیزد، مشخص بود. میخواست حتی یک ثانیه رو هم از دست

نده.

به م حض اینکه تمام کردم، صورتمو توی گردنش فرو بردم.

لذتش بسیار شکننده شده بود، اینقدر قدرتمند که نیاز داشتم نگاهمو

حفظ کنم تا فقط بتونم اونو تحمل کنم. جوری شوهرمو چسبیده

بودم که انگار جلیقه ی نجاته و نگهدار جان عزیز.

تک تک ثانیه های اخر حیرت انگیز بود. به محض تمام شدن

اوج، بدنم رها شد و اشک بند اومد.

وای خدا. حس خیلی خوبی بود.

ماوریک به کوبیدن داخل من ادامه داد، وقتی اماده ی تمام کردن

شد، التش یه کم سخت تر

شد.

#فصل

صورتمو از گودی شونه اش دراوردم و نگاهش رو یک بار

دیگه گرفتم. همین طور که حرکت میکرد، حلقه ام روی سینه ام

کشیده میشد وبا هر فرو رفتنش بهم برخورد میکرد.

اونو نگاه میکردم که تلاش میکرد به اوج برسه، بدن براقش رو

تماشا میکردم که به سختی و با سرعت حرکت میکرد تا به پایان

برسه. بازوهای قدرتمندش اون رو روی تخت فشار میاورد و

همین طور که از باسنش کار میکشید، بدنش رو بالا نگه داشته

بود. عمیق تر و عمیق تر، اینقدر پیش رفت تا به مرزش رسید.

با یه ناله ی سکسی داخلم اومد.

باسنش رو محکم گرفتم و بیشتر داخل خودم کشیدمش، هر قطره ای که میتونست بده رو میخواستم. گاهی اوقات ارگاسم اون بهتر میشد فقط به این خاطر که من میتونستم دانه هاش رو عمیقا داخلم حس کنم. وقتی حس کردم منو پر کرده، ناله کردم، حس کردم شوهرم خودش رو بهم داده.

خاطره ی اون زنها خیلی وقت بود که به فراموشی سپرده شده

بود چون به نظر نمیرسید دیگه مهم باشه. به نظر میرسید برای

هیچ کدوم از ما اصلا مهم نیست.

وقتی تمام کرد، به ارومی روی لبمو بوسید، بوسه ای بهم داد که

اروم ولی درعین حال احساسی بود. التش داخلم نرم شد اما هنوز

هم به هر حال منو پر کرده بود، منو تبدیل به خواستنی ترین زن

دنیا میکرد.

زنی که اون عاشقشه.

به ارومی خودشو بیرون کشید و بعد روی پشتش خوابید. بندش

نرم شده بود ، حالا میتونست ریلکس کنه. مثل قبل نرفت داخل

حمام که خودشو بشوره. حالا که تمام کرده بودیم میتونستیم فقط

کنار هم بخوابیم، با رضایت متقابل در اغوش هم گره خورده

بودیم.

سمت خودش دراز کشید و به من نگاه کرد، حالا که بدنش در

حال استراحت بود، سینه اش به ارومی بالا پایین میرفت. یه سایه

روی خط فکش افتاده بود، چشمهای به رنگ قهوه اش روشن تر

شده بود. پیراهن جدیدش روی زمین افتاده بود و قاب عکسم

روی پاتختی اون بود، خوب، حالا پاتختی من.

دستم به سمت سینه اش رفت و حلقه رو که به زنجیراویزون بود

لمس کردم. الماس مثل همیشه چشمگیر و درخشان بود، یاداور

تعهد من به اون بود.

میخواستم اون رو دستم کنم، دلم براش تنگ شده بود. و در عین

حال میخواستم دستم کنم چون برای هر انچه به هم قول داده

بودیم، اماده بودم. اماده بودم که همسر وظیفه شناس اون بشم،

زنی که ازش مراقبت میکنه و خراب کاریهاش رو تا اخر عمر

تحمل میکنه.

نگاهش رو روی من نگه داشته بود.

دستم به سمت پشت گردنش رفت تا بتونم زنجیر رو باز کنم.

مچهامو گرفت و نزدیک لبش اورد تا ببوسه.

_ یه وقت دیگه بهت میدم.

_ چرا الان نمیتونم اون رو داشته باشم؟

دوباره دستهامو بوسید.

_ چون من هنوز امادگی دادن اونو بهت ندارم.

#فصل

ماوریک

@VIP-ROMAN

صبح کریسمس دقیقا ادامه ی شب کریسمس بود.

عالی.

ابیگیل صبحانه رو جلوی در گذاشته بود از این رو هر موقع

دلمون میخواست میتونستیم برش داریم. صبحمون رو توی تخت

جلوی اتیش با دیدن فیلم و توی بغل هم زیر ملحفه ها گذرونده

بودیم.

یه عالمه هم عشق بازی این وسط اتفاق افتاده بود.

هرگز یه زن رو توی عمرم اینقدر نکرده بودم. وقبلا هم هرگز با

کسی عشق بازی نکرده بودم. مهم نبود چقدر فضا از بیرون اروم

به نظر میرسید. توی اون لحظات حس خوبی داشتم حتی وقتی

به ندرت تکون میخوردیم، بیشتر وقتمون رو به بوسیدن

میگذروندیم.

عاشق بودن حس خوبی داشت.

همسرم محشر بود. نمیخواستم درموردش چیزی رو تغییر بدم.

من خیلی از پدرم متنفر بودم اما الان ازش به خاطر اینکه منو

مجبور به این توافق نامه کرده بود، ممنون بودم. اگه مجبور نشده

ب ودم.....این اتفاق هیچ وقت نمیوفتاد. میتونستم یه مجرد تنها

بدون هیچ تعلق خاطری بمونم. میتونست ناراضی کننده .....و

مایوس کننده باشه.

به سمت من خزید و شانه ام رو بوسید.

_ از چه موقع میدونستی؟

میتونست درباره ی چیزهای خیلی زیاد گوناگون سوال بکنه اما

میدونستم دقیقا چی تو ذهنش گذشته.

_ همیشه میدونستم.

ناباورانه پرسید:

_ همیشه؟ بعید به نظر میرسه.

#فصل

_میدونستم....همیشه میدونستم.

من با یه روانپریش راشن رولت کرده بودم تا ازادی اونو به

دست بیارم. برای هیچ کس دیگه ای این کار رو نمیکردم. شاید

خواهرم، شاید هم کنت. اما همین. نمیتونستم تحسین کنندگانش رو

دور کنم مگه این که یه جورایی اون رو مال خودم بدونم. از

دیدن براندون داخل اپارتمانش نمیترسیدم مگه این که عاشقش

باشم.

_ نمیدونم دقیقا چه وقت. در قدم اول خیلی اهسته و بدون توجه

بود. من همیشه میدونستم هست ولی تظاهر میکردم نمیفهمم.

وقتی بهم گفتی حست چیه دیگه نمیتونستم دروغ بگم.

مجبور شدم با احساساتم مواجه بشم اما ترسوتر از این بودم که

این کار رو بکنم. برگشتن تو اینقدر خوشحالم کرد که نتونستم

مهارش کنم و از دهانم بیرون پرید.

_ خوب، خیلی خوشحالم که از دهانت در رفت. من همیشه حس میکنم حس تو هم همون جوره. وقتی تو به کامیکاز پیروز شدی باور نکردم اون کارت از سر اجبار باشه. به نظر میرسید خیلی بالاتراز این حرفها باشه.

میخواستم براش بمیرم چون همین رو میخواستم.

_ همون طور بود.

دستشو روی سینه ام کشید و یه بار دیگه شانه ام رو بوسید.

_ وقتی کامیکاز مرد تو از من نخواستی که برم. ما میتونستیم

طلاق بگیریم ولی تو هیچ وقت

نخواستی.

#فصل

@VIP-ROMAN

_چون طلاق نمیخواستم. نمیخواستم قبول کنم عاشقتم....پس فقط بهش فکر نکردم. اما الان تنها چیزیه که میتونم بهش فکر کنم.

انگشتهاش به نوازش کردن من ادامه داد تا سختی عضلات و نرمی پوستم رو حس کنه.

_ من از خیلی مدتهای پیش عاشقت بودم ....حتی وقتی هنوز ازت متنفر بودم.

_ همزمان هم عاشقم بودی هم متنفر؟

_ اره.....

یه لبخند خفیف زدم.

_ عاشق من بودن سخته پس باور میکنم.

_ دیگه سخت نیست که عاشق شد. عشق ورزیدن رو خیلی اسان میکنی.

به سمتم خم شد و گوشه ی دهانمو بوسید. وقتی کارش رو تمام

کرد پیشونیش رو روی گونه ام گذاشت و یه مدتی همون جا

موند.

یک هویی خوشبختی از داخل اتاق پرکشید و انگار اتاق با خلا

پر شد و یه حس بد شگونی جایگزینش شد. یه کلمه هم نگفت اما

انرژیش تغییر کرده بود.

فقط دو ثانیه پیش بود حالمون عالی بود پس چی به طور

چشمگیری عوض شده بود؟

خودمو عقب کشیدم تا بتونم مستقیما نگاهش کنم و حالتش رو

ببینم.

_چیه؟

@vip-roman

#فصل

یه لبخند اجباری روی لبش نشست.

@VIP-ROMAN

_ تو منو خیلی خوب میشناسی، مگه نه؟

_ زن منی.

حالا دیگه عادت کرده بودم که زبونم راحت بچرخه و این کلمه رو بگم.

_ میدونم به طرز وحشتناکی خوبی.

_ خوب..... به حرفام خوب گوش بده، باشه؟

چشمهام باریک شدند.

به پشتی چوبی تخت تکیه داد و بهم خیره شد.

_ من دیروز با پدرت صحبت کردم.....

کمتر از چند ثانیه طول کشید که ارامشش موجود توی خونم مثل

اب در حال جوشیدن بخار بشه. تنفر شدید. حس خیانت داخل بدنم

ریشه دواند. بهم گفته بود هیچ وقت شیرین کاری شبیه اون کارش

دیگه نمیکنه اما به هرحال انجام داد.

_ ممکن بود تو رو بکشه.....

#فصل

فورا گفت:

@vip-roman

_ از پشت تلفن باهاش صحبت کردم. هرگز از خونه بیرون نرفتم.

ارامش از شونه هام شروع شد و اهسته اهسته جاهای دیگه رو هم در برگرفت.

@vip-roman

هنوز از اینکه باهاش صحبت کرده بود ناراحت بودم اما در اخر

بهتر شدم. قبل این که دوباره نگاهش کنم چند دقیقه ای به شعله ها

خیره شدم تا اروم بشم.

_ و؟

_ و فکر میکنم تو باید باهاش حرف بزنی.

_ این یه شوخیه دیگه؟

اون احمق مهمونی کریسمس منو خراب کرد و یه سری تهدید

کرد. قصد ندارم بهش زنگ بزنم فقط به این خاطر که بیشتر

بشنوم_ مخصوصا توی کریسمس.

_ درک میکنم هیچ انگیزه ای برای تماس گرفتن باهاش نداری.

اون فوق العاده سختگیره و لیاقت صبوری تو رو نداره. اما فکر میکنم به هر حال باید امتحان کنی.

_ و دقیقا چی گفتی؟ هدف از این مکالمه چی بود.

توی این دوسال اخیر بارها کنار پدرم بودم اما اون دائم منو ناامید

میکرد. اون مرد اینقدر دور شده که هیچ وقت نمیتونه برگرده.

_ صلح کنین.

#فصل

ابروم رو بالا بردم.

_ بیا بریم سر اصل مطلب. اون کسیه که مشکل داره اما من کسی هستم که فرض میشه همه چیز رو باید اصلاح کنم؟ اون شماره ی منو داره پس اگه میخواد عذرخواهی کنه، هر وقت که دلش بخواد میتونه انجام بده. توپ خیلی وقته توی زمین اون بوده. من پسر خوبی بودم ولی

اون پدر خوبی نبود.

_ میدونم....تو مجبور نیستی تلاش بکنی. اما من فکر میکنم

بکن.

_ نه.

نگاهم رو ازش گرفتم.

_ ماوریک.....

_ من به خاطر اون مرد تیر خوردم. به خاطرش با یه غریبه

ازدواج کردم. من برای اون مرد هرکاری کردم. اگه اون

میخواد با من خوب بشه خودش باید قدم پیش بگذاره. اون یه

عذرخواهی گنده به من بدهکاره.

_ میدونم ولی اون لجبازه.

با لحنی نیشدار گفتم:

_ چه تصادفی. منم همین جورم.

دستش رو روی بازوم گذاشت و به ارومی ماساژ داد.

@VIP_ROMAN

#فصل

نمیدونم چرا اینقدر براش سخته اما اشکارا سخته. اون توی ابراز

کردن احساساتش یا بیان اسیب پذیریش خوب نیست.

_ منم همینطور.....من پسر اونم.

_ تو به طور یقین بهتر از اونی.

_ جای بحث داره.

_ لطفا باهاش صحبت کن.

_ چرا اینقدر برات مهمه؟

به سمتش برگشتم.

_ چون پدرته ماوریک. میدونم تو هنوز اون رو دوست

داری.....و اون هم تو رو دوست داره.

از زمان کودکیم پدرم اون کلمات رو بهم نگفته بود. بعید میدونم کسیو دوست داشته باشه. الان حتی مطمئن نیستم مامانو هم دوست داشته که میخواست به دوتا زن بی گناه تجاوز کنه و اونها رو بکشه. مادرم هیچ وقت این رو نمیخواست.

_ اون همسر منو تهدید به مرگ کرد....

#فصل

@vip-roman

_ولی هیچ وقت عملی نکرد.

ناباورانه پرسیدم:

@VIP_ROMAN

_ و این باعث میشه اوضاع خوب بشه؟ این مرد روانپریشه و

خودت هم میدونی.

_ من فقط میدونم اون یه مرد درهم شکسته است که نیاز به

کمک داره.....ولی اینقدر لجباز

که درخواست نمیکنه.

_ از من انتظار چه کاری رو داری؟ برم اونجا و ازش

عذرخواهی کنم؟

_ نه.

_ ازش بخوام از من عذرخواهی کنه؟

اهی کشید.

_ نه.

_ پس قراره چکار کنم؟

بازوم رو فشار داد.

@vip-roman

_ اونو ببخش.

#فصل

@vip-roman

اینقدر درخواست مسخره ای بود که مطمئن نبودم درست شنیدم.

_ چطوری کسی رو میبخشی که عذرخواهی نکرده؟

_ تو میتونی....تا وقتی که دوستشون داشته باشی.

یقینا علاقه حسی نبود که من درمورد پدرم احساس کنم. این چند

سال اخیر منو خیلی عصبانی کرده بود. منو ناامید کرده و بهم

اسیب رسونده بود.

_ ماوریک فقط باهاش صحبت کن. کریسمسه.

_ خوب؟ تولد من یادش نبود.

_ من مطمئنم یادش بوده اما اعترافش سخت بوده.

این دیگه چه نوع دلیلیه؟

_ میدونم درخواست زیادیه. میدونم وقتی که نباید، قربانی رفتار بدش شدی. میدونم اون کسیه که باید زانو بزنه و از تو عذرخواهی کنه. اما تو باید بزرگوارتر باشی و این رو تمامش کنی. اگه این دلیل قانع کننده ای برات نبود، به من فکر کن.

نمیفهمیدم منظورش چیه، چشمهامو باریک کردم.

#فصل

@VIP-ROMAN

_اگه تو صلح کنی و اون رو ببخشی، اون هیچ دلیلی برای اذیت کردن من نداره. پس هیچ وقت توی این مورد نگرانی نداری.

بزرگترین دل مشغولی من توی امنیت نگه داشتن اون بود. و اون یه احساس عجیب بود که اون رو از پدر خودم محافظت کنم. اگه اون تمایل داره که باهام صحبت کنه و این جنگ رو کنار

بگذاره، ارزشش رو داره. احتمالش هست ما هیچ وقت دوباره به

هم نزدیک نشیم.

ممکنه خیلی برای بخشیدن زیاد باشه.

_ باهاش صحبت کن.

_ کریسمسه.

_ دقیقا به همین دلیل باید باهاش صحبت کنی.

در جلویی به خاطر تعطیلات خلوت بود. با احتیاط و بررسی

کردن خونه برای نشونه ای از اسلحه وارد خونه شدم. تعداد

خیلی کمی چراغ روشن از پنجره ها پیدا بود اما خانه هنوز خالی

از سکنه احساس میشد. روزی روزگاری اونجا زنده و گرم بود.

خانواده ام توی زمستان مهمونی شام و توی تابستان کبابخوری

راه مینداختند. نه حالا که شبیه یه خونه ی متروکه بود.

به سمت در جلویی رفتم و زنگ در رو به صدا دراوردم. پدرم

همه جای خونه دوربین گذاشته بود پس خیلی قبل تر این که در

رو باز کنه میدونست منم. همسرم کریسمس توی خونه تنها مونده

بود اما من رو اینجا فرستاده بود چون براش مهم بود. حالا من با

شلوار جین

وکت اینجا توی سرما پشت در ایستاده بودم.

#فصل

@VIP_ROMAN

یکم بعد، در رو باز کرد. با همون چشمهای تیره ی خصمانه ی

شبیه خودم به سرتا پای من نگاه کرد انگار من رو حریف خودش

میدید نه خیر مقدم گفتن به تنها پسرش دم در خونه اش.

تقریبا برگشتم که برم.

مثل همیشه لجباز، پدرم منو به داخل دعوت نکرد و صبر کرد که

من اول صحبت کنم.

_ فکر کردم برای حرف زدن اومدی.

یه دستش روی در بود و شانه های عریضش ورودی رو بسته

بود پس نمیتونستم خودم خودمو دعوت کنم برم داخل. اون منو

مثل یه غریبه میدید تا گوشت و خون خودش رو.

_ همسرت تو رو مجبور به این کار کرد؟

_ فکر کردی من با اختیار خودم میام اینجا؟

سایه ی یه لبخند روی لبش افتاد، یه برق خفیف داخل چشمهاش شعله کشید.

_ اون میدونه چطوری اوضاع رو پ یش ببره...تاثیر گذاره.

دستش رو از دستگیره ی در انداخت و برگشت که بره داخل خونه.....در رو برای من باز گذاشت. همین طور که به داخل خونه قدم میگذاشت شانه های پهنش استوار بود مثل یه سرباز مغرور راه میرفت. یه بطری اسکاچ کهنه(جا افتاده) از روی کانتر قاپید و با خودش به اتاق ناهارخوری بزرگی که ما تعطیلاتمون رو اونجا جشن میگرفتیم اورد. چوب ماهاگونی

همون طوری بود که به یاد میاوردم مثل همیشه با شکوه به جز

خراشی که بچگی روش انداخته بودم.

#فصل

نشستم و انگشتهام رو روی شکاف کشیدم، فرورفتگی خفیفی که

با چاقو به وجود اورده بودم رو حس کردم.

خاطرات بچگیم برام زنده شد، تمام خاطرات خوبی که توی این

خونه داشتم.

خیلی خوش شانس بودم که یه مادر و پدر خوب داشتم که منو

بزرگ کردند. هر بار به از دست دادن اون موهبت فکر میکنم

احساس بیماری میکنم.

پدرم لیوان منو پر کرد و بعد اون رو به سمت من روی میز سر

داد.

نمیخوردم.

از لیوان خودش یه جرعه خورد و با چشمهای مرگ بار منو

تماشا کرد. وقتی لیوانش رو روی میز گذاشت یه صدای خفه ی

قابل توجه ایجاد شد. چوب خشک وقتی یه چیزی روش میخورد

یه اکوی ترسناک ایجاد میکرد.

_ نمیخوای بخوری؟

_ کمش کردم.

لیوان رو به یه سمت هل دادم، هنوز با دیدن الکل سرخورده

میشدم. به این خاطر که این دو هفته ی اخیر خیلی زیاده روی

کرده بودم، مقداری الکل توی خونم بود.

_ به نظر نمیرسه کم کرده باشی. به نظر میرسه کاملا ترک

کردی.

_ فقط یه استراحته.

پدرم مشکلی با تنها خوردن نداشت. بدون هیچ خجالتی لیوان رو

به لبهاش نزدیک کرد و یه قلپ دیگه خورد.

نمیتونستم باور کنم اونجا هستم. روبروی مردی نشستم که ازش

متنفرم، چشمهام با مخلوطی از ناراحتی و ناباوری بهش قفل شده

بود. این مکالمه قراره چطوری شروع بشه؟ از کجا شروع کنیم؟

من از عذرخواهی کردن سرباز میزدم و اون هم همین طور پس

چه جور مصالحه ای میتونیم پیدا کنیم؟

#فصل

_اروین بهم فشار اورد تا امروز بیام اینجا.

@VIP-ROMAN

یه شروع بی مزه بود ولی یه چیزی بود.

_ اون زورگوس.

_ اره....یه کم.

@vip-roman

چشمهام به حرکت درومد و روی نقاشی های روی دیوارها که

از بچگیم اونجا بودند، نشست.

یه ظرف پر اب که گلهای افتابگردون داخلش بود. یه نقاشی دیگه

بود که یه کوزه رو نشون میداد که گلهای شمعدانی ازش اویزون

بودند. مادرم همیشه عاشق گل بود. به جای استخدام یه باغبون،

خودش از گلها مراقبت میکرد. تصویرش روی دیوار فقط

شایستگی داشت که با نقاشی گلها محصور بشه

به لیوان بین انگشتهاش خیره شد.

سکوت کشدار شد و هرچه زمان بیشتر میگذشت، تمایل کمتری

برای صحبت کردن پیدا میشد.

مثل همیشه بود.

_ اون فکر میکنه ما میتونیم اشتی کنیم.

دستهام رو روی میز گذاشتم و انگشتهام رو توی هم قفل کردم

جوری که به ملاقاتی که دارم

اصلا اهمیت نمیدم.

#فصل

@VIP-ROMAN

_خودت چه فکری میکنی؟

میدونستم که دلم میخواد پدرم از من عذرخواهی کنه تا احساسش رو نشون بده، بشه همون مردی که به خاطر داشتم. میخواستم پدرم برگرده، نه این مرد تلخ و غرغرو. هنوز یکم احتمال

داشت که اینها رو پشت سر بگذاریم اما من نمیتونستم یه تنه همه

رو پیش ببرم.

مجبور نبودم.

لیوانش رو به سمت خودش گرفت تا محتویات داخلش رو نگاه

کنه. اگرچه هیچ یخی داخل اون نبود، قبل این که یه قلپ بخوره

اون رو به ارومی تکون داد. پوست برنزه اش مثل چرم فرسوده

ای بود که خیلی بیرون مونده باشه. چشمهاش با نوشیدنی داخل

دستش هماهنگی داشت و لبهای باریکش شکل یه دهن کجی

دائمی رو به خود گرفته بود. مرد نفرت انگیزی بود که با

ایستادن تپش قلب مادرم، تمام احساسات عاشقانه اش رو از دست

داده بود.

_ یه جنگه که باید به صلح کشیده بشه.

من توی کریسمس این همه راه رو تا اینجا اومده بودم و اون

هنوز سرسخت بود. چرا تعجب

کردم؟

_ به همون اندازه که دلم میخواد بکشمت، بقیه ی اعضای بدنم

همکاری نمیکنند. انگشتهام ماشه رو فشار نمیدن برای اینکه

اشتباهه. تو یه بار به این خاطر منو ترسو خطاب کردی.....ولی

من موافق نیستم. پسر جوان درون من هنو ز وقتی که تو اولین

ماشین اتش نشانی رو برام خریدی و بهم فوتبال بازی کردن رو

یاد دادی به خاطر داره. اگه من الان تو رو بکشم، بعدش هیچ

امکانی وجود نداره که این رابطه بهتر بشه.....و من نمیخوام این

احتمال رو خراب کنم مگه این که مجبور بشم. مدتهاست که تو

واقعا پدر من نبودی اما پسر کودن وجود من هنوز باور داره

ممکنه تو برگردی.....که ممکنه یه معجزه بشه.

وقتی صحبت میکردم نمیتونستم به چشمهاش نگاه کنم، خیلی

اهانت امیز بود. وقتی قلبمو این طوری به نمایش گذاشتم، وقتی

اسیب پذیری خودم رو نشون دادم، مردانگی ام زیر سوال رفت.

تنها شخصی که منو اینطوری دیده بود همسرم بود....که به حد

کافی سخت بود.

#فصل

@VIP-ROMAN

_نمیدونم چطور باعث ناامیدی تو شدم وقتی خودم به خودم

افتخار میکنم. نمیفهمم چطور از دست دادن مادر میتونه تو رو

نسبت به دو بچه ای که از اون داری اینقدر بی تفاوت کنه. اگه

الان اون زنده بود ازتو ناامید میشد. اون دیگه این جا نیست پس

وظیفه ی توست که به بچه هاش عشق بورزی و توی بدبخت

شکست خوردی. تو باید از لی لی و من عذرخواهی کنی و

امیدوار باشی که ما اینقدر مهربان باشیم که تو رو ببخشیم.

دستهاش لیوانش رو رها کرد و ارنجهاشو روی میز گذاشت. در

سکوت منو تماشا کرد، چشمهاش بی حرکت و نفس کشیدنش

تقریبا احساس نمیشد. به این دلیل که صورتش فاقد هر احساسی

بود خیلی سخت میشد اون رو خوند.

همونجوری که همسرم اشاره کرد....منم تقریبا همین جور بودم.

هنوز منو تهدید به قتل نکرده بود، پس نشونه ی خوبی بود. ازش انتظار نداشتم که اشک بریزه و تمام اشتباهاتش رو قبول کنه. اما یه چیزایی ازش انتظار داشتم.....نوعی گناه.

_ از دست دادن مادرت سخت بود. همیشه فکر میکردم با هم پیر بشیم. ممکنه به چشم تو من

قدیمی باشم اما انتظار داشتم با هم طولانی تر از این زندگی کنیم.

فکر میکردم خودم اول بمیرم و هرگز مجبور به احساس این مدل

درد نشوم. دوساله که رفته و هنوز هم مثل روز اول مردنش منو

ازار میده.

وقتی افکارش رو با من درمیون گذاشت، اتاق به طرز ترسناکی

توی سکوت فرو رفت. هیچ عذرخواهی داخل صحبتهاش نبود

بیشتر توجی ه بود اما هنوز هم بیشتر از اونچه بود که تا حالا

فاش کرده بود. میدونستم عاشق مامانم بوده چون اگه این جور

نبود، عقلش رو از دست

نمیداد.

_ زمان اون روز متوقف شد. همه چیز ایستاد. فراموش کردم

کی بودم. فراموش کردم چطوری باید زندگی ک نم. تمام فکر و

ذکرم کشتن کسایی بود که یه جورایی توی مرگ اون دخیل

بودند.....انگار که اون رو به زندگی برمیگردوند. واقعیت غیر

قابل تحمل بود پس با دقت روی اهدافم تمرکز کردم. و در

نتیجه.....هر چیز دیگه ای رو فراموش کردم. که شامل تو و لی

لی میشد.

#فصل

@VIP_ROMAN

خیلی بیشتر از اون چه بود که ازش انتظار داشتم بگه حتی اگه عذرخواهی نبود.

_ من به خاطر تو تیر خوردم و تو سرم داد کشیدی.

نگاهش رو به یکی از نقاشیها دوخت.

_ چون اون گلوله ممکن بود من رو بکشه.....و من میخواستم بمیرم.

برای یه لحظه چشمهامو ازش گرفتم، ناراحت کننده بود که بشنوی پدرت چقدر غمگین بوده.

_ زندگی بدون اون غیر قابل تحمل بود. ارزو داشتم اون روز

کاش به جای اون من مرده بودم. با کمال میل توی یه ضربان

قلب جای اون رو میگرفتم. اون خیلی قوی تر از من بود پس

میتونست با مردن من کنار بیاد.....

به عنوان یه مرد متاهل، نگاهم به زندگی شروع به متفاوت شدن

کرده بود. من یه ورژن جدید تازه دوماد بودم چون به تازگی

شروع به جدی گرفتن ازدواجم کرده بودم. من دیگه نمی تونستم

زندگیم رو بدون اون تصور کنم. یه بار اون رو از دست داده

بودم، ناخوشایند بود ولی باید میپذیرفتم. سخت کار کردم تا بتونم

اون رو برگردونم چون مجردی تنهایی و پیش پا افتاده بود. حالا

که او ن رو داشتم، هرگز نمیگذاشتم بره..... اما یه روز باید جدا

بشیم. یا من اون رو ازدست میدم یا اون منو. فکرش هم ترسناک

بود.

باعث شد یه کم بهتر پدرمو درک کنم.

لیوانش رو برداشت ولی نخورد.

_ بهت گفتم چطوری با مادرت اشنا شدم؟

@vip-roman

#فصل

سرمو تکون دادم.

_ داخل یه کافی شاپ.

@vip-roman

_ درسته. اما دلیل ملاقاتمون این بود که خانواده هامون ازمون خواستند. یه ازدواج سنتی نبود ولی خیلی نزدیک بهش بود. من یه مرد جوان بودم که از تمام مزایای یه مجرد پولدار بهره میبردم. اون یه زن زیبا بود که هر مردی رو که میخواست میتونست داشته باشه. هیچ کدوم از ما اون موقع مایل به ازدواج نبودیم. اون تازه سالش شده بود....خیلی جوان بود.

اما وقتی همدیگه رو دیدیم....فقط فهمیدیم. خانواده های ما از این

که بهم گره خوردیم خوشحال بودند و ما یه زندگی مشترک شاد با

هم داشتیم.

_ هیچ وقت نمیدونستم....

_ دوست نداشت اون داستان رو برای مردم بگه. باعث میشد

کمتر رمانتیک به نظر برسه.

حالامن اون رو خیلی رمانتیک پیدا کردم.

_ وقتی به نحوه ی مرگش فکر میکنم.....

یه نفس عمیق کشید و سوراخهای بینی اش باز شد. چشمهاش به

سمت میز پایین کشیده شد وافکارش میلیونها مایل اون طرف تر

رفت.

_ روحش مرتب با من در ارتباطه. اون در ارامشه و میدونم منو

میبخشه.....اما هنوز هم اطراف منه.

#فصل

@VIP-ROMAN

_اطراف منم هست.....

_ تجربه چنین ضربه ی روحی تو رو داغون میکنه. تو چه کار میکردی اگه کامیکاز اروین رو میگرفت و کارایی باهاش میکرد که قابل گفتن نبود؟ میرفتی خونه وبرمیگشتی سر کار

انگار هیچ اتفاقی نیوفتاده؟

منم عقلمو ازدست میدادم.

_ تو کسی بودی که به کامیکاز گفتی ازدواج من الکیه.....پس

اون اتفاق افتاد.

اون از پشت به من خنجر زده بود و کار زبونانه ای در پیش

گرفته بود. نکوهیده بود.

یاداورش دوباره منو از خود بیخود کرد.

_ اره....حدس میزنم.

_ پس تو از اون خواستی کار کثیف تو رو انجام بده چون اینقدر

ترسو بودی که نمیتونستی خودت انجام بدی.

برای یکبار هم که شده بود صحبت کردنمون به یه مرحله ای

رسیده بود اما خشمم داشت افزایش پیدا میکرد.

نگاهش رو بالا اورد و بهم خیره شد.

_ همسرت وقتی منو گیر انداخت منو از لاک دفاعیم بیرون

کشید. از این موضوع خوشم نیومد.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

@VIP_ROMAN

_بله، اون خیلی باهوش تر از توست. متوجه نشدی که باید این

شخص رو خیلی جدی بگیری.

یه جرعه خورد.

_ اگه من نبودم ، اون باید هنوز توی همون لونه موش زندگی

میکرد و همخوابه های پسرهای خوشگل میشد. من پاهاش رو

بستم و اون رو به جای که تعلق داشت برگردوندم.

بدنم منقبض شد و چشمهام باریک.

_ درمورد همسر من اینجوری حرف نزن.

اون همخوابه ی مردهای دیگه شده بود اما فقط به این دلیل که

منم با زنهای دیگه ای خوابیده

بودم. مقابله به مثل بود نه یه انگیزه.

_ اون منو به خاطر گندی که زده بودم ترک کرد. اونو به خاطر

رفتنش سرزنش نکن.

_ چکار کردی؟

تعجب کردم اروین بهش نگفته.

_ بین خودمونه.

_ خوب، اگه من نبودم، نمیتونستی اون رو برگردونی. اینو یادت نره.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

گفتم:

_ یادم نمیره. دقیقا مثل همین که فراموش نمیکنم تو کامیکاز رو

تشویق کردی زن منو بدزده و بهش تجاوز کنه.

باید لیوان مقابلش رو برمیداشتم و توی اون جمجمه ی کلفتش

خورد میکردم.

چشمهاشو یه بار دیگه پایین انداخت.

_ من نباید اونکار رو میکردم.....هوسی شد.

_ زبونانه. این لغتی بود که دنبالش میگشتی.

_ در اخر حل شد دیگه.

ابروم رو بالا انداختم.

@vip-roman

_ تقریبا مردم. من باید یه تفنگ روی سرم میگذاشتم و بارها و

بارها ماشه رومیکشیدم.

مغزم به در و دیوار رستوران میپاشید و جنازه روی زمین

میوفتاد و یه استخربزرگ خون به وجود میاورد.

دقیقا یادم اومد وقتی شلیک گلوله زندگی کامیکاز رو ازش

گرفت.

چطوری به نظر میرسید.

اشفته و حال به هم زن بود. میتونست من باشم.

_ قبل این که برم بهت زنگ زدم و تو حتی یه لعنت هم نثار پسر

خودت نکردی

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

@VIP-ROMAN

من توی کریسمس این همه راه رو اومدم اینجا در حالیکه باید

خونه پیش زنم میبودم. این مرد لیاقت وقت منو نداشت. اون برای

عذرخواهی کردن و طلب بخشش روی زانوهاش نیوفتاده بود

انگار من با یه دیوار بتونی حرف میزدم. شاید وقتی اون مادرم

رو از دست داد عقلش رو هم از دست داد ولی اصال عذر

موجهی نیست. من صدمه دیدم هنوز مثل یه زخم تازه، حساسه.

احساس این نوع بی تفاوتی پدرم، مردی که منو بزرگ کرده بود

منو کشت.

من به امید حل این مشکل اینجا اومده بودم اما حالا فقط بهم

خاطر نشان شد که چه قدر بی ارزش بوده. عصبانیتم تبدیل به

خشم شد و وقتی که به سطح منتقدانه ام رسیدم دیگه هیچ شانسی

برای ارام شدن نبود. با دستهام روی میز فشار اوردم تا از روی

صندلیم بلند بشم،

صندلی به عقب هل داده شد و اماده بودم که مثل طوفان خارج

بشم.

_ وقت حرام کردن بود. خداحافظ کاسپین.

هیچ وقت دوباره بابا صداش نمیزدم چون این لقب به سهولت

دیگه مناسب نبود. مطمئن نبودم اون کی بوده. یه غریبه.

_ ماوریک.

هر زمان دیگه ای بود با این دستورش مثل یه سگ فرمانبردار

متوقف میشدم. حتی وقتی

عصبانی بودم، نمیتونستم پدرم رو ندیده بگیرم. این غیر

محترمانه و عجیب بود. اما اون

روزها گذشته بود و به راهم ادامه دادم. الان وقت بیرون رفتن از

اون خونه و هرگز باز

نگشتن بود. الان زمان بودن با خانواده ی واقعی ام بود.

به سمت راهرو رفتم و به در جلویی رسیدم. با تعجب صدای

پاهایی رو از پشت سرم شنیدم.

_ من اهمیت دادم ماوریک. البته که دادم.

_ این طور به نظر نمیرسید.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

به در رسیدم و بازش کردم.

به محض این که باز شد هوای سرد وارد خونه شد. هیچ اثری از

بارون یا برف نبود اما سرما و هوای خشک فورا پوستمو

سوزوند. میدونستم خونه ی خانوادگیمون رو برای اخرین بار

ترک میکنم و هرگز دوباره نمیبینم.

_ دلیل زنده بودنت منم.

درست زمانی که میخواستم پاهام رو توی محیط طبیعی بیرون

بگذارم، ثابت شدم و گذاشتم

اون کلمات کامل جا بیوفتن.

دستم هنوز روی در بود و به ماشین مشکی ام توی قسمت ماشین رو خیره شدم. باد میومد و درختان امالک شروع به تکون خوردن کردند. سخنانش نباید منو فریب بده تا ب مونم ولی الان نمیتونستم برم. به سمتش برگشتم و امیدوار بودم پشیمون نشم.

_ یکی از افرادم بازی رو اسون کرد. یادش بود که گلوله رو

توی کدوم خان گذاشته و مطمئن شد که اول نوبت تو بشه. وقتی

سکه رو به هوا پرتاب کرد، به هیچ کدومتون چیزی که گفت رو

هرگز نشون نداد چون دروغ میگفت.

همین طور که به ارومی بهم نزدیک میشد، چکمه هاش زمین رو

میلرزوند. شانه هاش به همون قدرتمندی که وقتی داخل خونه

پاگذاشتم نبودند. حالا وزنش اون رو پایین کشیده بود .باعث شده

بود با افزایش سن به سمت زمین خم بشه.

_ مطمئن شدم کامیکاز مرده و تو زنده م وندی. مثل همیشه

اجازه نمیدادم اتفاقی برای تو بیوفته.

حالا سرمای هوا توی ورودی خونه رو ندید گرفتم و چشمهام رو

قفل چشمهای پدرم کردم.

اون بعد از ظهر یکی از وحشتناک ترین تجربیات زندگیم بود.

وقتی مقابل اروین و کامیکاز

صورتم رو محکم نگه میداشتم، از داخل مرده ب ودم. این زندگی

هر لحظه میتونست تمام بشه.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

@VIP_ROMAN

_ چرا بهم نگفتی؟

خفیف شانه بالا انداخت و یه اه زیر پوستی کشید.

_ به این دلیل که ایا قبول میکردی که اهمیت داری؟

_ شاید....

اولین بار بود که پدرم منو دنبال کرده بود پس نمیتونستم برم.

برای اولین بار بود که جنگ

روانی خودش رو متوقف کرده بود.

الان اون فقط یه مرد بود.....یه پدر.

اسیب پذیر و بدون دفاع، اجازه ی ضعیف بودن به خودش

داد.....حتی اگه یه مدت کوتاه باشه.

در کمال ناباوری بهش خیره شدم. واقعا پدرم برای جانبداری از من کاری کرده بود. در طول اون مکالمه، چنان نسبت به مرگ احتمالی من بی تفاوت به نظر میرسید که تا مغز استخوان من رو بی حس کرد.

_ چرا اینقدر برات سخته؟

_ نمیدونم. شاید به این دلیل که شدیدا منو یاد مامانت میندازی.

_ من هیچ شباهتی بهش ندارم.

_ اما روحش، روش و رفتارش و توانمندیش رو داری. هر موقع بهت نگاه میکنم، بهم

یاداوری میکنه که چطوری ناامیدش کردم. چطوری حاضر بود

همه چیزش رو بده تا جایی که من الان ایستادم بایسته تا بتونه به

تو نگاه کنه. خانواده ام از هم جدا شدند.....و همش تقصیر منه.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

_اسون تره که احساسات رو خاموش کنی تا بگذاری غم و غصه

مثل یه بیماری توی بدنت ریشه کنه. اون به خاطر من مرد.....و

حقیقت خیلی سخته که بتونم بپذیرم.

نگاهش رو پایین انداخت و به زمین نگاه کرد انگار دیگه نمیتونه

تاب بیاره. حالا اون فقط یه مرد درهم شکسته بود نه یه دیکتاتور

دیوانه. زره اش افتاده بود و سالح هایش از دست رفته.

دیگه رمقی برای جنگیدن نداشت.

خشمم فرو نشست.

_ اینقدر درد سختی برای هضم کردن بود که عقلم رو از دست

دادم. اون حفظ ذات و جان بود، تنها روشی که میتونستم عملی

کنم. روی کشتن رامون تمرکز کردم چون فکر میکردم

میتونه یه جورایی حس رهایش بده.....اما هرگز نداد. میخواستم

همون کار رو با زن و

دخترش بکنم برای اینکه جز با یه نوشیدنی توی دستم نشستن و

فکر کردن درمورد کارهای

وحشتناکی که کردم کار دیگه ای برای وقت گذروندن نداشتم. از

دست همسرت عصبانی شدن و تهدید به کشتنش چی ز دیگه ای

برای تمرکز کردن روی اون بهم داد. اون واقعا بهتر از قبول

کردن کارهای اشتباهم بود.

طی این دوسال اولین بار بود که پدرم رو واقعا میدیدم. به راحتی

میشد فراموش کرد که اون قبال چه ادمی بو ده چون اون ورژنش

سالها بود که از بین رفته بود. اما اینجا.....هنوز همون مردی

بود که قبال میشناختم. زیر گناه، درد و پشیمانی مدفون شده

بود.....اما هنوز اونجا بود.

_ من و لی لی هم اونو از دست دادیم. ما بهت نیاز داشتیم به

خصوص اون.

_ میدونم.

_ مامان اگه میدونست از وقتی مرده تو اینجوری رفتار کردی،

ناامید میشد.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

_فکر میکنم میدونه. فکر میکنم الان داره منو تماشا میکنه و

ارزو میکنه کاش میتونست از اون بالا بکوبه توی سرم. من یه

شوهر وحشتناک بودم و الان هم یه پدر وحشتناکم. بزرگترین

اشتباه مامانت این بود که عاشق من شد.

به خاطر میاوردم اونا چطوری همدیگه رو روی کاناپه میبوسیدند

و فکر نمیکردند من دارم

نگاهشون میکنم، چطوری پدرم همه ی بارهای سنگین رو به

دوش میکشید که اون نگران

نشه. یادم میاد وقتی مامانم هر بار برای یه مهمونی لباس

میپوشید، چطور ازش تعریف میکرد. وقتی برمیگردم و به

ازدواج پدر مادرم فکر میکنم دوتا ادم عاشق یادم میاد. به ندرت

دعوا میکردند و روی رابطه شون به طور برابر وقت میگذاشتند.

پدرم هیچ وقت وار دنیای مافیا نمیشد اگه میدونست ارزشش

زندگیه زنشه.

_ اگه اون این شانس رو داشت که دوباره انجام بده حتما انجام

میداد و مطمئنم که دریغ نمیکرد. اون این زندگی رو با هیچ چیز

دیگه ای توی دنیا معامله نمیکرد.

حتی اگه میدونست با مرگ وحشتناکی خواهد مرد، هرگز مادر

من و لی لی بودن رو با هیچی معامله نمیکرد یا همسر پدرم

بودن رو. اون میتونست با یکی دیگه ازدواج کنه و

زندگی طولانی و شادی داشته باشه.....اما اون کار رو نکرد.

_ ممکنه حق با تو باشه اما حال من رو بهتر نمیکنه.

_ شما نمیدونستین قراره چه اتفاقی بیوفته.

_ من هنوز هم باید برای محافظت از خانواده ام کار بهتری انجام میدادم. امیدوارم از

اشتباهات من درس گرفته باشی.

من چیزهای زیادی از پدرم به ارث برده بودم اما جدیدا فقط

عیوبش رو ارث بردم. من یه

مجرد گوشه گیر شده بودم که قادر به احساس چیزی غیر از

شهوت و عطش شدی د برای الکل نداشتم

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

@VIP_ROMAN

یه همسر داشتم که اشکارا منو میپرستید اما تا وقتی منو ترک

کرد احساساتش رو جواب ندادم. من روح ناپاک و رفتار احمقانه

ی اونو بازتاب میکردم. تا همین لحظه برام مشخص نشده بود.

غم و افسردگیش توی وجودم رفته بود و مثل یه بیماری به من

سرایت کرده بود.

_ قبلا داشتم.

پدرم فاصله ی بین من و خودش رو حفظ کرد و سعی نکرد منو

در اغوش بکشه. اما

عذرخواهی هم نکرد. به نظر میاد این موضوع هرگز به وقوع

نمی پیونده، چون اون بیش از حد لجبازه.

اما باز هم خوب بود....

چون بیشتر از اونچه که انتظار داشتم فهمیدم. پدرم وقتی من

متوجه نبودم مراقبم بوده و این خیلی برام ارزشمند بود.

باعث میشد احساس تنها بودن کمتری توی این دنیا بکنم.

_ پس .....به این معنیه که تو دست از تهدید کردن زن من

برداشتی؟

یه لبخند بدجنسانه زد.

_ فکر کنم.

_ اون گفت تو بهر حال هیچ وقت قصد انجامش رو نداشتی.

_ اون یه زن باهوشه. منو یاد مامانت میندازه.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

@vip-roman

_منو هم به یادش میداخت.....وقتی کادوهای تعمق برانگیز بهم میداد، وقتی جوری بهم لبخند میزد که انگار من تمام دنیای اونم، لباسهامو از روی زمین جمع و جور میکرد و پشت صندلی میگذاشت ب ا وجود اینکه ابیگیل فردا انجامشون میده.

_ وقتی منو مجبور به ازدواج کردی از کوره در رفته بودم.

_ اما بهترین چیزی بود که تا حاال برات اتفاق افتاده، هاا؟

_ اره...بوده.

_ شجاعت اروین از من و تو خیلی بیشتر بوده. وقتی منو توی مرکز بازپروری گیر انداخت،

متوجه شدم دقیقا با کی طرفم. عصبانی بودم که سپر دفاعیم رو

پایین اورده....اما همینطور به خاطر، به خطر انداختن زندگیش

برای اینکه کار خوبی در حق تو بکنه؛ براش احترام قایل

شدم. صحبت کردن با کامیکاز اشتباهی بود که نباید هرگز اتفاق

میوفتاد....اما منجر به مرگ دایمی اش شد برای همین فکر میکنم

راه گشا بوده.

_ اره....حدس منم همینه.

حالا اون جوری بهم خیره شده بود انگار نمیدونست دیگه چی

بگه.

منم حرفی برای گفتن نداشتم. نیاز داشتم این مکالمه ی طولانی چ

رو تجزیه تحلیل کنم و بگذارم شوکه حاصله برطرف بشه. من و

پدرم صلح کردیم و به سختی م یتونستم باو ر کنم. به سمت در

برگشتم و قدم به بیرون گذاشتم.

_ فکر کنم بعدا ببینمت.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

_ بله. منم فکر میکنم. کریسمس مبارک پسر.

@vip-roman

به نظر نمیرسید بغل کردن درست باشه به خصوص حتی وقتایی

که با هم خوب بودیم این کار رو نمیکردیم. اما عجیب بود بعد

اون لحظات تنش زایی که باهم شریک بو دیم، فقط برم.

_ دوست داری برای شام بیای؟

نمیخواستم پدرم تعطیالت رو خونه تنها بمونه. ممکنه عجیب باشه

برای شام دعوتش کردم اما پیشنهاد بهتری بود تا اینکه فقط خونه

رو ترک کنم.

تا بهم خیره شده بود، مژه نزد. انگارنمیتونست باور کنه من

همچین پیشنهادی دادم. بعد از

تمام کارایی که با من کرده بود، احتمالا تعجب کرده بود که

همچین دعوتی گرفته. منم تعجب کردم که خودم اول این پیشنهاد

رو دادم. سرشو یه تکون خفیف داد.

_ اگه همسرت مشکلی نداره.

_ در وهله ی اول اون کسی بود که منو مجبور به این کار کرد.

و حالا میفهمم چرا.....

سرش رو تکون داد.

_ من درباره ی کامیکاز بهش گفتم. تعجب کردم خودش بهت

نگفته. یه جورایی میدونستم چرا.

_ میخواستم خودم از تو بشنوم.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

آروین

مدت طولانی میشد که ماوریک رفته بود پس اون رو به نشونه

ی خوب گرفتم.

مگه این که این یکی اون یکی رو کشته باشه.

با اون دوتا مرد من حقیقتا نمیدونستم چه اتفاقی میوفته. ماوریک باید خیلی مهربون نباشه تا پدرش رو بکشه اما مدتهای طولانی خیلی از مشکلات رو تحمل کرد. امکان داشت اون یهویی کاری انجام بده که پشیمون بشه. کاسپین ادم بدی نبود. اگه میخواست اون رو بکشه ازش حمایت نمیکرد.

بعد ازچندین ساعت، صدای پای ماوریک از راهرو قابل شنیدن

بود. پیدا بود صدای پای یه مرده نه صدای پای سبک ابیگیل.

روی تختش نشسته بودم و حرارت شومینه زیاد بود، یه

عکس از هر دوی ما روی پاتختی سمت من بود. درسته در این

مورد واقعا صحبتی نکردیم

ولی فکر میکنم باید به اتاق خوابش نقل مکان کنم. اما اگه اون

عاشق من بود چرا باید جای دیگه ای منو بخواد؟

ماوریک داخل شد و فورا کت تیره اش رو دراورد. از بازوهای

قدرتمندش بیرون کشیده شد و اون رو روی پشتی صندلی پرت

کرد. نگاه تیره اش روی من نشسته بود، غیر قابل خوندن بود،

همیشه نگاهش مثل یه صفحه ی خالی توی یه کتاب بود.

_ زنده ای....نشونه ی خوبیه. اونم زنده است؟

سرش رو تک ون داد و به سمت تخت اومد. روی لبه ی تخت

نشست، نگاهش به روبرو بود برای همین فقط میتونستم نیمرخش

رو ببینم. دستهاش رو روی رونهاش گذاشت و به

دستشویی خیره شد.

_ اره.

_ پس باید صحبتتون خوب پیش رفته باشه.

_ بیشتر از اونچه که فکرش رو میکردم خوب پیش رفت. عذر خواهی نکرد نه اونجوری که ازش انتظار داشتم. امیدوار بو دم به وقوع بپیونده، ارزویی که اتفاق بیوفته. اما مثل همیشه

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

@VIP-ROMAN

فکر و خیال بود. پدرم مغرورتر از این حرف هاست که اون

کلمات رو بگه.....حتی اگه باید بگه.

_ پس چی به جاش گفت؟

قبل این که جوابی بده یه اه کشید.

_ این که اون با تمام وجودش عاشق مامانم بود.....و از دست

دادنش عذاب بود. ارزو میکرد به جای اون بود. بعد از رفتنش

اون بینشش رو نسبت به همه چی از دست داده بود، غرق

ناامیدی و حس گناهکار بودن شده بود.

_ خوب پس یه توضیحی بوده.

شونه هاش رو بالا انداخت.

_ حدس میزنم. از اول حرف زدن براش سخت بود. از دستش خیلی عصبانی بودم و بد برخورد کردم. وقتی صدام میزد، به خودم حتی زحمت اینکه برگردم رو هم نمیدادم. اما اون بهم گفت که اون با فریب و حقه، قمار رو اماده کرده تا اینکه من بتونم برنده بشم.....

نگاهش رو به زمین انداخت. مثل وقتی که توی افکارش غرق میشه نگاهش سخت شد. اون مجبور بود با ترس از خشم و کینه ی پدرش ازش کنار بیاد و الان متوجه شده که در واقع پدرش بهش اهمیت میده. خیلی برای پردازش سنگین بود.

_ اون بهت اهمیت میده ماوریک. فقط با نشون دادنش مشکل داشته.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

_اره. فکر میکنم حق با توست. فکر میکنم حق همیشه با تو بوده.

دستم روی پشتش حرکت کرد، با مالیمت عضالت قدرتمندش رو

ماساژ دادم، از پشت شونه هاش حرکت کردم رفتم پایین تا به

باسنش رسیدم. ماوریک هیچ وقت به من اعتماد نداشت اما الان

هر دوی ما به هم اعتماد داشتیم.

_ چیز دیگه ای نگفت؟

_ نگاه کردن به لی لی و من سخته چون میدونه مامانم دلش برای

ما تنگ شده، هرکاری

میکنه که هر روز به صورتهای ما نگاه کنه. اون خودش رو

مسیول مرگ اون میدونه برای

همین ما رو کنار میزد. کار درستی نبود ولی من درک میکنم.

_ حالا که از اون اتفاق چند سال گذشته و ارام شده ممکنه عوض

بشه. و در واقع این که تو

این صحبت کردن رو داشتی تغییر کردنش رو نشون میده.

_ فکر کنم.

انگشتهام به سمت موهاش رفت.

_ بهتر شدی؟

بعد از یه مدت طولانی بی تفاوتی، سرش رو تکون داد.

_ اره.....یکم. من واقعا فکر میکردم پدرم از من متنفره.

[Forwarded from گرگ تنها|عشق شبانه (Haniyeh♡)]

#فصل

@VIP_ROMAN

هیچ وقت نبود.

_ و من واقعا فکر میکردم از تو متنفر بوده اما فکر میکنم از

اثرات تو بوده. انگشتهام از روی موهاش به سمت بازوش رفت

و در اخر روی تخت قرار گرفت.

_ ولی من فکر نمیکنم اون اصال میخواسته من رو بکشه، اما

فکر نمیکنم خیلی هم از من

خوشش بیاد.

_ اون بهت احترام میگذاره. این همون نزدیکیه که میگیری.

_ جالبه. فکر میکنم تنها کاری که من کردم اهانت کردن به اون بود.

_ احتمال زیاد به همین خاطره بهت احترام میگذاره. تو ازش نمیترسی.

_ اگه اون کسی بود که باید ازش میترسیدم، میترسیدم. کامیکاز من رو میترسوند. پدرت مثل یه پهلوان پنبه بود. اون فقط یه مرد درهم شکسته بود که باید از خواب بیدار میشد.

_ پس ممکنه نسبت بهت احساس قدرشناسی کنه.

پچ زدم:

_ شاید. من فقط از این خوشحالم شما تونستین یه جورایی با هم ارتباط برقرار کنین. یه پدر و پسر نباید توی این فاصله از هم قرار بگیرند. بعضی اوقات چرک خشم و غضب تو رو به خشم وامیداره و تو خانواده ی خودت رو فراموش میکنی.....و تو باید این موقعیت رو اصلاح کنی. خیلی چیزها است که من درمورد پدرت دوست ندارم اما وقتی بهم گفت که چه

کاری به خاطر تو در حق کامیکاز کرده فهمیدم که اون هرکاری

انجام میده تا از تو حمایت کنه. بعضی اوقات سخته ادمهایی که

در حقت بدی کردن رو ببخشی اما تو باید از یه جایی شروع

کنی.

#فصل

_من بهش گفتم تو من رو مجبور به اون کار کردی.

_ احتمالا خودش هم همچین فکری کرده.

یه لبخند خفیف زد.

_ اره.

@vip-roman

وقتی به زمین خیره شد من سکوت کردم. هنوز تحت تاثیر

مکالمه با پدرش بود.

_ فکر میکنی با لی لی صحبت میکنه؟

_ اگه نکنه تعجب میکنم. الان اون کسیه که نیاز به حمایت داره.

به هر حال.....من برای شام اون رو دعوت کردم.

اون موقع بود فهمیدم همه چیز خوب پیش رفته. ممکنه عالی نباشه. احتمالش هست تنشهای زیاد و نگاه های خیره ای در طول میز رد و بدل بشه اما در اخر ما کنار هم هستیم. ممکنه هیچ وقت عالی نباشه و نتونیم اتفاقات گذشته رو فراموش کنیم اما شروعی برای بهتر شدنه....یواش یواش.

_ عالیه.

_برات مهم نیست؟

_ اصلا. خیلی از اومدنش خوشحالم.

_ با وجود اینکه بارها تو رو تهدید به قتل کرده؟

_ نه. اونها تهدیدهای تو خالی بودند. من یه بسته شوکولات اضافی دارم پس به عنوان هدیه میدمش به اون.

_ مطمینم اون منتظر چیزی نیست.

_ خوب، من نمیتونم اونها رو بخورم. من تقریبا خیلی شوکولات

کریسمس خوردم. و اون هم یه هدیه است.

بالاخره نگاهش رو به طرف من کرد. نگاهش از هر وقت دیگه

ای که دیدم نرمتر شده بود.

دستش به سمت رونم حرکت کرد و مثل وقتی که میخواد منو

ببوسه به سمتم خم شد.

_ ممنون که باعث این اتفاق شدی. بدون تو غیر ممکن بود.

صورت شوهرم رو قاب گرفتم و عمیقا به چشمهای زیباش خیره

شدم.

_ من همیشه مراقب تو هستم.....مثل تو که همیشه مراقب منی.

#فصل

ماوریک تیشرت یقه داری که برای کریسمس براش خریده بودم

رو پوشیده بود و صد البته که توی اون محشر به نظر میرسید.

یه رنگبندی کامل برای تعطیلات و یه برش عالی برای هیکل

اون بود. یه پیراهن استین بلند قرمز با کفشه پاشنه بلند پوشیده

بودم. وارد ناهار خوری رسمی شدیم و یه بطری شراب رو با هم

شریکی خوردیم. هیچ کدوم از ما صحبتی نکردیم چون هر

دومون به صدای در گوش میدادیم.

اولین بار بود که من با پدر شوهرم شام میخوردم. حدس میزنم

این هم اولین شبی بود که ماوریک بعد مرگ مادرش با پدرش

میگذروند. یه کریسمس پر تنش بود اما چاره ای نداشتم.

ارزو کردم کاش پدرم اینجا بود تا اون رو با من بگذرونه.

در جلویی باز و بسته شد و بعد ابیگیل اون رو تا ناهار خوری

هدایت کرد.

_ اقای دی ویل از دیدنتون خیلی خوشحالم. میتونم کتتون رو

بگیرم؟

_ لطفا.

ماوریک قبل بلند شدن اه کشید. مثل وحشت زده ها شده بود حتی

با این که خودش کسی بوده که این دعوت گرفتن رو انجام داده.

منم بلند شدم.

_ همه چیز خوب پیش میره.

یه لیوان شراب روی میز بود پس اون رو قاپید و یه جرعه ی طولانی خورد.

هوشیاریش تا وقتی بود که پدر پاش رو از در گذاشت تو.

#فصل

@VIP_ROMAN

کاسپین یه لحظه بعد وارد اتاق غذا خوری شد، چشمهاش فورا به سمت درخت کریسمسی که به عنوان دکور گوشه ی اتاق گذاشته شده بود کشیده شد. انگار خاطراتی رو به یاد اورد که یه لبخند نرم قبل اینکه به سمت پسرش بره روی لبش نشست.

_ من هیچ چیز امروز نخوردم برای همین برای امشب خیلی

هیجان زده ام.

دستش رو دراز کرد تا با ماوریک دست بده.

احتمالا برای بغل کردن خیلی زود بود، پس ماوریک دستشو

گرفت و مثل دوتا جنتلمن با هم دست دادند.

_ ابیگیل اشپز فوق العاده ایه پس مطمئنم ارزشش رو داره.

ماوریک لبخند محوش رو جواب داد و حقیقی بود. فقط تا لحظه

ی پیش عصبی بود اما دیدن باباش بدون تظاهر به کینه اونو

اروم کرد.

کاسپین به سمت من برگشت. بینمون یه قدم فاصله گذاشت و

دستشو دراز نکرد که باهام دست بده، احتمالا حدس میزده خیلی

مردونه باشه.

_ خانم دی ویل از دیدن مجددتون خوشحالم.

_ اروین خوبه.

سری تکون داد و صدر میز روی صندلی نشست.

همون لحظه ابیگیل لیوان شرابش رو پر کرد و غذا رو اورد. یه

بوقلمون شکم پر، سیب زمینی، هویج بخارپز و نان پخته شده ی

تازه وسط میز قرار داشت.

#فصل

@VIP-ROMAN

ماوریک اولین نفر برای خودش غذا کشید.

من و کاسپین هم همراهیش کردیم.

مثل یه خانواده ی معمولی توی یه کریسمس معمولی با هم شام

خوردیم.

کاسپین بدون اعتراض شراب رو خورد و درخواست اسکاچ

نکرد. تا غذاشو میخورد صحبت نکرد. سکوت رو به صحبتهای

عادی ترجیح داد.

احتمالا نمیدونست چی بگه و اگه هم چیزی میگفت احتمالا داشت

پشیمون بشه.

از اونجایی که نمیدونستم دیگه چکار کنم به ماوریک خیره شدم.

ماوریک هم دقیقا مثل پدرش موقع غذا خوردن سرش پایین بود.

گلوم رو صاف کردم تا کاسپین رو مخاطب قرار بدم.

_ پس....

_ برای تمام اون تهدیدهای به مرگ متاسفم.

اون فیل داخل اتاق رو مخاطب قرار داده بود کاری که هیچ کس

دیگه ای انجام نداده بود.

دستمال سفره ی کتانش رو برداشت و قبل اینکه به صحبت کردن

ادامه بده خورده های غذا رو از روی لبش پاک کرد.

_ حقیقت اینه که من نمیدونستم چه کار دیگه ای در رابطه با

خودم بکنم. وقتی تو از من اطاعت نکردی، فکر کردم به خاطر

کارات باید تنبیه بشی. اما در اخر روز واقعا تغییری رخ نداده

بود. چه اون زنها زنده میموندن چه میمردن باعث نمیشد شب

بهتر بخوابم.

_ باعث میشد بدتر بخوابی. من ازت نافرمانی نکردم_ بهت

کمک کردم.

#فصل

@VIP-ROMAN

متنفر بودم از این کلمات استفاده کنم، همین جور که مجبور بودم

به قوانینش گوش بدم چون من یه زن کلاس پایین بودم. از طرز

صحبت کاسپین درباره ی اطاعت خوشم نیومد اما باید روی کنار

اومدن باهاش تمرکز کنم نه اهانت کردن بهش.

کاسپین با چشمانی سرد بهم نگاه کرد اما تهدید نکرد.

_ تنها دلیلی که پسرمو مجبور کردم باهات ازدواج کنه گرفتن

اطلاعات در مورد رامون بود.

مجبور بودم اون رو بکشم تا یکم ارام بگیرم. دیدن این که نور از

چشمهاش میره بهم یکم حس رضایتمندی میداد. همسرم لیاقت

انتقام رو داشت و من متوقف نمیشدم تا اونو بگیره. اما یه چیز

خیلی خوب از توش در اومد که تو باعث خوشحالی پسرم شدی.

تو براش خوب بودی.

_ ممنون.

سرانگشتهامو روی بدنه ی جام شرابم گذاشتم.

_ اغلب افراد اون طوری قدرت رویارویی با من رو ندارند. وتو اون قدر باهوش بودی که جالب باشه. فکر میکنم تو یه چیزایی به پسرم یاد دادی.

با صداقت گفتم:

_ ماوریک یه مرد خیلی توانمنده. خیلی چیزها به من یاد داد.

کاسپین یه لبخند خفیف بهم زد.

_ پس شما برای هم عالی هستین.

#فصل

@VIP_ROMAN

یه جرعه از شرابم خوردم و به شوهرم اون طرف میز نگاه

کردم.

_ کاملا موافقم.

اخر شب، ما کاسپین رو تا دم در همراهی کردیم.

جعبه ی شوکولات رو به طرفش گرفتم.

_ کریسمس مبارک کاسپین.

خیلی نبود، فقط یه جعبه شوکولات کاراملی ارزون قیمت بود که

من از فروشگاه برداشته بودم اما احتمالا اون تنها کادویی بود که

اون امسال میگرفت.

اون رو توی دستهای بزرگش گرفت و به پاپیون قرمز بالای جعبه خیره شد. با تردید جعبه رو جوری بررسی میکرد انگار نمیتونه حدس بزنه چیه. بعد یه لبخند روی لبش نشست و نگاهش رو بالا اورد تا بهم نگاه کنه.

_ ممنون. و ممنون از اینکه با پسرم کنار میای و تحملش

میکنی.....و من.

با خنده گفتم:

_ با هر دوتا تون سرو کله زدن سخته اما خصوصیاتی دارین که

دوست دارم.

_ میتونم توی ماوریک ببینم....ولی توی خودم نه خیلی.

#فصل

جعبه ی شوکولات رو زیر بغلش گذاشت و بعد با پسرش

خداحافظی کرد.

_ ممنون از این که دعوتم کردی. خوب بود. خیلی بهتر از تنها نشستن تو خونه بود.

_ اره.

ماوریک دستهاش رو داخل جیبش نگه داشت مثل این که نمیخواست احساساتی بده بستون بکنه.

_ خوب بود.

بعد از یکم خیره شدن به پسرش، کاسپین در رو باز کرد و قدم به تاریکی گذاشت. سوار ماشینش شد و استارت زد و بعد دور شد.

تا وقتی به دروازه رسید چراغهای عقب پیدا بود و بعد به جاده ی اصلی پیچید.

ماوریک در رو بست و قفل کرد. انگار برای چند ساعت بود که

نفسش رو نگه داشته بود، نفس حبس شده در ریه هاشو ازاد کرد

و گذاشت که شانه هاش ریلکس بشه.

_ خوب پیش رفت.

_ اره. خوب بود.

به در تکیه داد و دستش رو روی دستگیره ی در گذاشت.

_ هر لحظه منتظر بودم خراب بشه.

#فصل

@VIP_ROMAN

به نظر من مثل جاده ای بود که باید اول صاف میشد. ممکنه

عالی نباشه و زمان طولانی بگذره تا دوباره احیا بشه اما در اخر

اونها در مسیر درست قرار میگرفتند.

_ فکر نمیکردم نگران اون باشی.

میدونستم برات سخته گاردتت رو پایین بگذاری اما فکر

نمیکردم پدرت نقشه ای داشته باشه. این دو سال اخیر برای شما

سخت بوده پس درک میکردم اگه گاردت برای مدتی حفظ بشه.

رم تو یه روز ساخته نشد.(گر صبر کنی ز غوره حلوا سازیم).

_ تو توی این موضوع خیلی بیشتر از من واقع گرایانه تر

هستی.

_ چون دو سال تمام من قربانی اون نبودم.

_ اون برای تو یه عوضی بود.

شانه بالا انداختم.

_ پوستم کلفته.

_ نه، اون نرم، زیبا و بوسیدنیه.

تکیه شو از در برداشت و بهم نزدیک شد، بازوش دور کمرم حلقه شد و پدرش رو فراموش کرد. وقتی نگاهش روی نگاهم نشست به چیزی غیر از خودمون فکر نکرد.

_ یه سورپرایز برات دارم.[: ..] ,Zahra

تو همین دیروز یه هدیه ی عالی به من دادی.

میدونم اما یه چیز بهتر برات دارم. میخوای ببینی؟

من همین الان هم به شوهر عالی داشتم چی میتونستم بیشتر از

این بخوام؟

خودت میدونی تا انجام ندی نمیتونم دست از فکر کردن بهش

بردارم.

خوبه.

دستمو گرفت و از پله ها تا طبقه ی سوم بالا برد و داخل اتاق

خوابش شدیم.

وقتی وارد شدیم، انتظار داشتم یه کادو روی تخت ببینم یا یه

پیراهن روی پشت صندلی. اون

معمولا برام جواهر یا لباس میخرید. و هر بار هم یه جوری انجام

میداد. داخل شدم و به

اطراف به نگاهی کردم. هیچ چیز غیر معمولی ندیدم.

کجاس؟

در

کمد لباسی رو

که میشد داخلش راه رفت باز کرد .

اینجا.

وقتی داخلش رو نگاه کردم، دیدم تمام لباسهایم روی قفسه ی

روبروی لباسهای اون اویزان

شده. کفشهای مجلسی و معمولیم داخل طبقه ها قرار گرفته بودند

و به جعبه بود که تمام

جواهراتم داخلش بود.

Zahra, [.. :]

_ و اینجا

به سمت حمام رفت و تمام تجهیزات مخصوص موهام رو که

روی کانتر بود نشونم داد.

لوازم ارایشم، برسها و هر چیز دیگه ای که استفاده میکردم کنار

یه دسته گل تازه ی زمستانی

قرار گرفته بود.

اخری ولی نه مهمترین.

به سمت اون طرف تخت رفت و به پاتختی اشاره کرد.

دوثانیه طول کشید تا بفهمم چکار کرد. وقتی ما در حال خوردن

شام بودیم، خدمتکارانش تمام

وسایل منو از اتاق خوابم به اینجا آورده بودند رسما من به اتاق

خوابش نقل مکان کردم. اتاق

خوابمون.

کنار پاتختی رفتم و کشو رو باز کردم. تمام خرده ریزایی که دور

از چشم گذاشته بودم اونجا

بودند، از کش مو تا عکسهای قدیمی و وسایل متفرقه ای که

نمیدونستم باهاشون چکار کنم

اونجا بودند.

اینجا خیلی وقته اتاق خواب من هم به حساب میاد..

کشو رو بستم و برگشتم.

من عاشق زندگی کردن با تو هستم ولی باید بهت هشدار بدم.....

وقتی متوجه اون شدم که روی فرش زانو زده دهانم رو بستم. یه

جعبه ی قهوه ای داخل

دستش بود. و قسمت روکش شده ی بنفش رنگ جعبه رو جوری

گرفته بود انگار هر لحظه

میخواد بازش کنه.

Zahra, [.. :]

من قبلا با این مرد ازدواج کرده بودم. قبلا مراسم داشتیم، به اینده

ای با هم داشتیم. اما هیچ

وقت خواستگاری نداشتیم و باورم نمیشد الان یکی دارم. به

محض این که نگاهش کردم و قلبم

مغزم رو در اختیار گرفت حس خوبی داشت. دستهام اتوماتیک

وار صورتمو قاب گرفت مثل

به رویا بود که به حقیقت پیوسته، انگار که ندیده بودم توی این

چند ماه اخیر حلقه ی

ازدواجش رو دستش میکرده.

با چشمهایی که میخکوب من شده بود، در جعبه رو باز کرد.

همون الماس پیرینس کاتی که

تقریبا نزدیک سال دستم کرده بودم، به همان زیبایی و براقی

روز اولی بود که بهم .

بود. همون لحظه ای که اون رو دیده بودم بهش وابسته شدم

گرچه خیلی زمان برد تا به

ماوریک وابسته بشم.

داده

با من ازدواج میکنی، بره؟

با در نظر گرفتن این که من قبلا باهاش ازدواج کردم یه سوال

خنده دار بود. اما این سوال

هیچ وقت قبلا از من پرسیده نشده بود برای همین لبهام همون

جوابی که روحم میخواست رو

داد.

بله

حلقه رو از جعبه دراورد و توی انگشتم سر داد.

حالا که دوباره با حلقه ی خودم اشنا شده بودم دیگه نمیخواستم

درش بیارم. بدون اون احساس

گم گشتگی شدید میکردم. حتی وقتی اولین بار ترکش کردم، هر

روز اونو دستم میکردم. تنها

دلیلی که درش آوردم این بود که اون دنبالم اومد و منت کارهایی

که برایم کرده بود رو به

سرم گذاشت. به الماسهای نشسته روی دست چپم خیره شدم و

احساس کردم روحم از این

ارتباطی که فورا احساس کرد به لرزه افتاد. ازدواجمون هیچ

وقت کامل نبود..... اما من اون

رو جور دیگه ای نمیخواستم.

عاشق اینم. و عاشق توام.

Zahra, [.. :]

بلند شد، ایستاد و بازوانش رو دور کمرم سر داد.

میدونستم دوست داری.

البهاش خط رویش موهام رو پیدا کرد و همین طور که قلاب

دستهاش روی باسنم محکم تر

میشد، پیشونی ام رو بوسید. به ارومی منو رو به خودش فشرد و

نزدیک تر کرد جوری که

پیشونیهامون به هم فشار میاورد.

دستهام روی بازوهاش قرار گرفت و با احساس این که هر چیزی

در جای خودش قرار

گرفت چشمهام رو بستم. من عاشق شوهرم شده بودم و نمیتونستم

بودن با هیچ مرد دیگه ای

رو تصور کنم. اون قدرتمند، باهوش، به شدت سکسی بود و

بهترین معشوقه ای بود که تا

الان داشتم. اون حامی و دوست من و هرچیزی که نیاز داشتم

بود. وقتی پدرم منو ترک کرد

یه حفره ی تو خالی توی سینه ام به وجود اومد اما ماوریک اون

رو به زیبایی پر کرد. الان

به هیچ چیز دیگه ای الا این مرد که فامیلیش رو بهم داده بود نیاز

نداشتم.

دوباره با من ازدواج میکنی؟

چشمهام رو باز کردم و نگاهم رو بالا آوردم تا نگاهش کنم.

پوشیدن لباس عروسی، رد و بدل کردن قسم ها و تا آخر عمر

خوشحال زندگی کردن.

دوباره میخوای این کارها رو انجام بدی؟

از این بیان عاشقانه کلماتم زمزمه گونه از دهانم خارج شد. قبلا

یک بار با این مرد زندگی

کرده بودم. دلیلی برای اینکه بخواد دوباره اون رو انجام بده

نمیدیدم.

Zahra, [.. :]

بله. اما این بار درست انجام میشه.

تقریبا بهاره

خوب برای ماه عسل به جای گرم میریم.

ما سری اول ماه عسل نرفتیم چون هیچ کدوم جذب هم نشده

بودیم. هر دوی ما اون روز رو

اجباری میدیدم، چیزی که میخواستیم تا حد امکان ازش بگذریم.

بعد توی سمت مخالف خونه

موندیم و به ندرت مثل دوست با هم مراوده میکردیم.

نه این که خیلی بیرون بمونیم....

همون نیشخند جذابی که باعث شده بود عاشقش بشم رو زد.

دوست دارم.

تو از قبل به پیراهن داری و منم یه کت و شلوار. فکر نمیکنم

چیز بیشتر دیگه ای بخوایم.

نه..... ولی من دوباره حلقه ام رو در نمیارم.

منم همین طور. ما فقط دوباره قسمهای جدید میخوریم.

و کجا برای ماه عسلمون میریم؟

Zahra, [.. :]

هر جا تو بخوای.

به جای استوایی خوبه..

تا حالا مالدیو رفتی؟

@VIP-ROMAN

به ندرت از ایتالیا بیرون رفته بودم. با قطار به فرانسه و بقیه ی

اروپا رفته بودم اما جرات

نکرده بودم دورتر برم. یونان در اوج گرما، گرمترین مکانی بود

که تا حالا رفته بودم.

پس همون جا میریم. ما کلبه ی روی آب خودمون رو خواهیم

داشت، از سفارش اتاق برای

غذامون استفاده میکنیم و بچه درست میکنیم.

هاا، بچه؟ نمیدوستم یه خانواده میخوای.

شونه بالا انداخت.

دیگه با این فکر عقب نمیکشم.

خندیدم.

رمانتیکه.

Zahra, [.. :]

دلتنگ مادرم شدن و دور شدن از پدرم باعث شد خانواده ی

خودمو بخوام.

خوب.... من الان نمیخوام مامان بشم. یادت نره من یه دهه از تو

کوچیک ترم. نباید چند

سال صبر کنیم؟

هیچ نشونه ای از ناامیدی نشون نداد. چشمهاش از محبت شعله

ور شد و لبهاش فرم یه

لبخند خفیف گرفت.

هر مدتی که بخوای صبر میکنیم.

علاوه بر اون....

اون رو جلوتر کشیدم و سرهامون رو به هم فشار دادم.

میخوام یکم مدت بیشتری لذتت رو ببرم.

Zahra, [.. :]

به بعد از ظهر یخبندان توی فلورانس بود، اون سال فصل

زمستان سرد بود. از اونجایی که

هوا وحشتناک سرد بود اسمان صاف با باران و باد سهمناک شده

بود. بیشتر آدمهای توی

خیابون دستکش دستشون کرده بودند اما من از هر ادم دیگه ای

درجه گرمتر بودم، برای

همین اذیت نمیشدم.

وارد مرکز بازپروری شدم و از میز بازرسی رد شدم. میخواستم

تمام ماجراها با بابا رو به

لی لی بگم اما میدونستم از پشت تلفن از پسش برنمیام. از وقتی

که دوباره ازدواج کرده

بودم... امیدوار بودم برای مراسم اونجا باشه. به هر حال از

اولین بار خیلی مهم تر بود.

از غذاخوری گذشتم و اون وقت بود که سر راهم ایستادم.

لی لی با پدرم که روبروش نشسته بود توی اتاقک بودند و دوتا

قهوه مقابلشون بود. هنوز

ازش بخار بلند میشد ولی دست نخورده بود. اونها مثل افرادی که

اونجا نشستن تا حواسشون

رو از تنش دور کنند رفتار میکردند. لی لی نمیتونست نگاه

پدرمو تحمل کنه برای همین با

سری پایین به روبرو زل زده بود.

پدرم پشیمان به نظر میرسید....و حتی یه کم شرمنده .

اونجا ایستادم و سعی کردم تا تصمیم بگیرم که چکار کنم. اشتباه

به نظر میرسید که وقتی

چنان غرق صحبت هستن مزاحمشون بشم. احتمال زیاد پدرم

اومده بوده اونجا که عذرخواهی

بکنه. و این دقیقا چیزی بود که خواهرم لازم داشت. اون به

خاطر حس گمشدنی که توی

دنیای واقعی احساس میکرد داخل مرکز بازپروری بود. اشتی

کردن با پدرمون چیزی بود که

برای دوباره سرپا شدن بهش نیاز داشت.

دقیقا وقتی تصمیم به برگشتن گرفتم، پدرم نگاهشو بالا آورد و

متوجه من شد.

چشمهامون قفل هم شد و همینطور نفس کشیدنم قطع شد. عجیب

بود که نگاهش کنی بدون این

که اون نفرت برخواسته از وجناتش رو نبینی. اون همیشه جوری

نگاه من میکرد انگار من

یه ناامیدی محض هستم، یه دشمن مرزی. اما از اون نگاه خبری

نبود. حالا اون فقط مثل پدرم

نگاه میکرد.....و نه چیز دیگه ای.

بعد برام سر تکون داد تا نزدیک برم.

به سمت میزشون رفتم و به خواهرم نگاه کردم. رد به گریه رو

میشد روی گونه هاش دید و

چشمهاش جوری پف کرده بود که انگار اخیرا به آبشار از

چشمهاش ریخته. یه کم براش

زمان برد تا سرشو بالا بیاره و نگاه خیره ی منو شکار کنه.

سلام ماوریک

Zahra, [.. :]

سلام ماوریک.

میتونم بهتون ملحق بشم؟

سرشو تکون داد.

کنار خواهرم روی یه صندلی نشستم و احساس کردم وزن این

لحظات . بهم برخورد کرده. این

اولین بار بود که خانواده ام بعد از مرگ مادرم با هم بودند. اولین

بار بود ما سه تا زیر به

بودیم.

مثل همون وقتها بود، نه وقتی که مادرم نبود تا با خنده هاش

سکوت رو بشکنه.

بدون وجودش یه حفره ی بزرگ توی وجود ماها بود. اما بلاخره

ما حالا با هم بودیم.....و من

خوشحال بودم.

سقف

لعنتی، فکرش رو هم نمیکردم به زودی تو رو لیوان به دست

ببینم. کنت، توی اتاقک

انتهای بار؛ روبروم نشسته بود. پیراهن آستین بلندش با یه بلیزر

خاکستری رنگش پوشانده

شده بود. پوستش از هروقت دیگه ای که دیده بودم سفید تر بود

چون افتابی نبود که اونو قهوه

ای طلایی بکنه

اسکاچ جلوی من بود اما به خودم فرصت دادم برای خوردنش و

سفارش پر کردن مجددش

رو دادم. حالا که حد خودمو فهمیده بودم، میتونستم تا جایی که

عادت داشتم بخورم نه یه

جرعه بیشتر. اون شب یکی از اهانت اورترین شب زندگیم بود و

نمیخواستم تکرارش کنم.

همسرم فردا صبح هنوز عاشقم بود. اون تمام شب از من مراقبت

کرد. اما هنوز هم

نمیخواستم اون تکرار بشه.

تازه بهبود پیدا کردم.

Zahra, [.. :]

تو بدون اسکاچ توی بدنت خود واقعیت نیستی، برای همین

خوشحالم اینو میبینم. و از

اونجایی که زنی داری که وقتی زیاده روی کنی میاد جمعت

میکنه باز هم بهتره. مشکل برام

نمیشی.

طعنه زنان گفتم:

خوبه با هم دوستیم.

لیوانش رو بالا برد و به لیوان من زد.

جوابش رو دادم.

و عوضی.

هوم هوم خندید و بعد به قلب خورد.

پس تو وبابات با هم خوب شدین؟

خوب، داریم روش کار میکنیم، یه راه طولانی داریم.

بلاخره نمیخواد خودت یا اون زن سکسیت رو بکشه.

داشتم میخوردم ولی در عوض یه نگاه خیره بهش انداختم.

ناباورانه پرسید:

#فصل

@VIP_ROMAN

_چیه؟ اول بار اهمیتی بهش نمیدادی. من بودم که بهت سکسی

بودنشو خاطر نشان کردم. و بالاخره تو بیدار شدی. پس خیلی

خوش اومدی.

گذاشتم بره پایین.

_ من و اون فردا ازدواج میکنیم.

تقریبا اون جرعه ای رو که خورده بود تف کرد بیرون. ترتیبی داد تا اونو پشت لبهاش نگه داره تا بتونه اونو به زور از گلوش پایین بده.

ساعدش رو روی لبهاش کشید تا قطره های بیرون پریده رو پاک کنه.

_ صبر کن. شما طلاق گرفته بودین؟

_ نه، ولی یه مراسم دیگه گرفتیم.

با ناباوری گفت:

_ کمتره یک ساله که ازدواج کردین. این شر و ور قصه ی شاه پریون چیه دیگه؟

_ اولین ازدواج هیچ معنایی برای هیچ کدام ما نداشت. هم اون مجبور شد هم من. اما حالا هر دوتاییمون اینو میخواهیم.

_ پس بالاخره قبول کردی که عاشق این زنی؟

#فصل

@VIP_ROMAN

_وقتی کریسمس اون رو بهش گفتم دوبار بهش فکر نکردم. اون زیر درخت کریسمس زیبا به چشم میومد و چراغها داخل چشمهای براقش منعکس شده بودند. کادوش قابل تامل بود، نمایانگر احساساتی که هیچ موقع ناپدید نشده بود، حتی بعد از اون کار وحشتناکی که کرده بودم. خوب بود.....فقط با اون

بشینی اونجا، کسی رو داشته باشی تا تعطیلات رو باهاش

بگذرونی.

قبل از این که متوجه بشم کلمات از دهنم بیرون ریختن و توی

هوا پخش شدند.

_ اره.

کنت به جای اینکه اذیتم کنه، بهم لبخند زد.

_ خوبه. بالاخره به راه اومدی. زن های اونجوری زیاد نیستن.

_ به نظر میرسه به زن من چشم داری.

شونه بالاانداخت و گفت:

_ خواهر داره؟

چشم غره رفتم:

_ تک فرزنده.

_ لعنتی.

سرخوشانه لیوانشو روی میز کوبید.

@VIP-ROMAN

#فصل

@VIP_ROMAN

_اگه پدر مادرش میتونستند چنین بچه های قشنگی درست کنن

باید بیشتر درست میکردند.

_ تو یکیو پیدا میکنی، کنت. میتونی هر کسی رو میخوای داشته

باشی.

_ اما من هر کسی رو نمیخوام. سابرینا هم خوابه ی خوبی بود

ولی درکل یه جنده است.

با خنده گفتم:

_ اوه، میدونم. چندشه ببینی یه زن دنبال یه مرد زن داره.

_ هرگز قبلابرام مهم نبود.

_ خوبه، حالا اهمیت میدم.

هیچ وقت به اصول ازدواج احترام نمیگذاشتم تا این که خودم گرفتارش شدم. تا اینکه شروع کردم عمق عشق رو بفهمم، معنی واقعی تعهد. چیزی قوی تر از عشق بین زن وشوهر نیست.

واقعیت اینه اگه کسی بینشون قرار بگیره....منزجر کننده است.

اگه مرد دیگه ای سعی میکرد زن منو بدزده، داغون میشدم.

_ پس این چیزی بیشتر از یه قسم زناشوییه؟

_ فکر میکنم. اما مثل یه عروسی برامون به حساب میاد.

_ قصد داره لباس عروسی قبلیش رو بپوشه؟

#فصل

@VIP_ROMAN

سر تکون دادم.

_ و منم کت و شلوارم رو.

_ مراسم کجاس؟

_ توی خونه.

_ همون طوری، وسط زمستون؟

_ اره.

کنت یه قلپ دیگه خورد.

_ شت. سرده.

_ اوهوم. برای همین بهتره خیلی الکل بخوریم.

پرسید:

_ ما؟ این رو هستم.

_ امیدوار بودم. تو ساقدوشمی.

@vip-roman

برای یه مدت زمان کوتاه، حالت مسخره اش رو کنار گذاشت و

به خودش فرصت داد تا موقعیت رو واقعا ارزیابی کنه. چشمهاش

نرم شده بود و یه لبخند روی لبهاش کش اومد.

_ با وجود این که فکر میکنم زنت سکسیه؟

شونه بالا انداختم.

_ همه فکر میکنن زن من سکسیه.

_ احتمالا فکر میکنم تو لباس عروسی اش سکسیه.

_ هم فکریم.

دوباره لیوانش رو برام بالا برد.

_ پس باعث افتخارمه، مرد.

_ برای منم.

@vip-roman

#فصل

@VIP-ROMAN

هوا باهامون راه اومد. یه ابر هم توی اسمان نبود. طول هفته

بارندگی نداشتیم برای همین خاک گل نشده بود. نور خورشید دما

رو چند درجه ای بالاتربرده بود. اما نبودن یه تیکه ابر باعث شده

بود به طرز قابل ملاحظه ای سردتر باشه.

اما گرمای سینه ام رو کم نمیکرد.

اون صبح کنار همسرم از خواب بیدار شدم و بعد اماده شدم که

دوباره باهاش ازدواج کنم.

شروع بدی برای روزم نبود.

دقیقه زمان برد تا اماده بشم پس با کنت و خانواده ام توی اتاق

غذاخوری پایین موندم تا اروین زمان داشته باشه تا لباس بپوشه.

امیدوار بودم اجازه نده خاطراتش روی شادیش سایه بندازه.

مسلما از اینکه هر دوی اونها نبودند که شاهد مهمترین لحظه ی

زندگیش باشند غمگین باید باشه، اما امیدوار بودم که متوجه بشه

اونها به هر حال دارند نگاهش میکنند.

حالا که لی لی و من با پدرم به ارامش رسیده بودیم اون مرکز

بازپروری رو ترک کرده بود و به اپارتمان من توی فلورانس

نقل مکان کرده بود. من هرگز ازش استفاده نکرده بودم پس

میتونست از خالی بودنش استفاده بکنه. حالاتوی خونه بود، یه

پیراهن استین بلند پوشیده بود و موهاش رو فر کرده بود.

روی یه صندلی نشستم و به بطری اسکاچ وسط میز خیره شده

بودم.

کنت توجه منو از اون طرف میز جلب کرد و لب زد:

_ خواهرت بامزه اس.

چشم غره رفتم.

پدرم متوجه شد کنت چی گفت برای همین نگاه مرگباری بهش

انداخت.

کنت با دوباره پر کردن لیوان اسکاچ فضا رو اروم کرد.

_ پس مضطربی؟

#فصل

@VIP_ROMAN

با انگشتهام روی میز ریتم گرفتم.

_ حس میکنم برای درست کردن اوضاع شانس دوباره پیدا کردم. وقتی که ما برای اولین بار ازدواج کردیم، روز خیلی وحشتناک ی برای هر دوی ما بود. خیلی زمان برد تا به هم

احترام بگذاریم، تا همدیگه رو تحمل کنیم. اما حالا من عاشق

شدم و به سمت اینده میروم.

_ عجب، داداشم دیگه یه کله خر نیست.

لی لی با لبخندش بهم گفت داره اذیتم میکنه.

جواب دادم:

_ نه دیگه، بالاخره.

_ نچ، اگه از من بپرسید میگم هنوز خره.

کنت یه قلپ دیگه از نوشیدنیش رو خورد.

بابام هنوز مثل یه مجسمه اونجا نشسته بود و سکوت مرگباری

کرده بود.

_ اروین دختر خوش شانسیه و تو یه مرد خیلی خوش شانس تر.

هنوز به تعریفهاش عادت نکرده بودم. باور کردنشون سخت بود.

#فصل

@VIP-ROMAN

چند دقیقه قبل از اینکه اروین وارد بشه، صدای پاشنه های کفشش اومد. با همون لباس عروسی که روز عروسی پوشیده بود مثل همیشه خیلی زیبا به نظر میرسید.

در واقع خیلی زیباتر به چشم میومد.

چند ثانیه بهش خیره شدم و نور خورشید که اونجوری کاملا بهش

میتابید رو ستایش کردم.

باعث قرمز شدنش لباسش و درخشان شدن خوشحالیش شده بود.

موهاش همون جوری بود که دوست داشتم و سایه ی تیره ی

چشمهاش اون رو سکسی و مرموز کرده بود. بارها اون رو به

تخت برده بودم ولی الان احساس میشد هرگز این اتفاق نیوفتاده.

حالا حس میشد دوباره اولین باره.

همه از ورودش ساکت و مبهوت بودند.

از روی صندلی بلند شدم و به سمتش رفتم. همینطور که به

سمتش میرفتم دکمه ی کتمو بستم.

برای اولین بار توی زندگی فعلیم احساس عصبی بودن میکردم.

حتی وقتی سر زندگیم قمار راشن رولت میکردم، معده ام این

طوری توی نوسان نبود. اعصابم متشنج و هیجان زده نبودند. تا

به سمتش میرفتم، نگاهمو بهش دوخته بودم، برای اولین بار اونو

توی لباس عروسیش ستایش کردم. تا از راهرو پایین میومد بهش

خیره شدم اما هیچ وقت واقعا به چیزی که میدیدم اهمیت نداده

بودم. اما حالا برام خاص بود....همه چیز خاص بود.

احساس اولیه ام این بود که خم بشم و بب وسمش اما مجبور بودم برای بعد حفظش کنم.

وقتی سرمو که به سمتش خم شده بود، دید، لبخند زد.

_ صبر لازمه.

_ میدونی که صبور نیستم.

از بازوهام برای حفظ تعادلش استفاده کرد و روی سرپنجه هاش بلند شد. رو گونه ام رو بوسید.

_ پس باید صبور بود.

#فصل

@VIP_ROMAN

بازوم دور کمرش پیچید و اون رو به داخل سرمای بیرون هدایت

کردم. ما زیر همون درختی که اولین بار ازدواج کرده بودیم،

ازدواج میکردیم، قسمت جلویی ملک.

_ از کتم خوشت میاد؟

_ نه.

به نظر میرسید شادیش اون رو گرم نگه داشته.

هر نفرمون به سمت درختی که لبه ی چمن در امتداد گذرگاه

سنگی بود حرکت کردیم.

کشیشی که اولین بار ما رو عقد کرد اونجا ایستاده بود، یه انجیل

داخل دستش که به کمرش زده بود نگه داشته بود. دقیقا شبیه قبل

بود، یه کت ضخیم با عینک.

مراسم مثل سری اول پیش نرفت. اون به سمت من که داخل

محراب بودم نیومد. هیچ مهمانی نبود الا خانواده ام. این فقط

برای ما دونفر بود پس نیاز به کس دیگه ای نبود.

کنت کنار من ایستاد و خواهر و پدرم فضای باقیمانده رو پر

کردن. اونها کاملا در سکوت منو که برای بار دوم ازدواج

میکردم نگاه میکردند. لی لی برای بار اول اونجا نبود اما مهم

نبود. اون مراسم مثل این یکی مهم نبود.

دستهای اروین رو توی دستهام گرفتم و انگشتهاشو فشار دادم.

اون با همون نگاهی که هر روز به من میکرد بهم خیره شد،

نگاهی که بدون کلمه بهم میگفت عاشقمه. تقریبا یک سال پیش

اون گریه میکرد، میدونست که پدرش بیشتر از دوهفته دوام

نمیاره و اون با غریبه ای ازدواج میکنه که حتی دوستش نداره.

اما الان همه چیز متفاوت بود. اون از اونجا بودن خوشحال بود،

از فشار دادن متقابل انگشتهام خوشحال بود.

هیچ موقع همچین روزی رو تجسم نمیکردم، لحظاتی که با یه زن

روبرو میشم و میخوام که باقی عمرم رو با اون بگذرونم. دم

دمی مزاج بودنم حل شده بود و من در مورد اینده احساس

خوشبینی میکردم. این زن افراد خانواده ی من رو کنار هم قرار

داده بود...منو به اونها برگردونده بود.

#فصل

کشیش مراسم رو شروع کرد. یه قسمت از انجیل رو خوند و جلو

رفت. اما قسمهای بار اخرمون رو نگفتیم.

فقط شسته رفته انجام دادیم، اما حالا میخواستیم قلبهامون رو با

هم شریک

بشیم.

کشیش گفت:

_ ماوریک اول شما.

چندتایی متن داخل اتاق خوابم نوشته بودم اما با خودم نیاورده

بودم.

_ هیچ موقع برام مهم نبود شوهر خوبی باشم یا باعث خوشحالی

تو بشم. از این که هر مرد دیگه ای توی دنیا خودشو میکشه که

شوهرت بشه خوشحال نیستم. ناراحتی من همین بود و نمیتونستم

اتفاقات اطراف رو درک کنم. اما اون موقعی که نفهمیده بودم

داغون و خرابم تو من رو درست کردی. وقتی که فهمیدم مرد

کاملی نیستم تو من رو کامل کردی. حقیقتا فکرش رو هم

نمیکردم که بخوام بقیه ی عمرم متاهل بمونم و فقط یه زن رو

برای تک تک روزهام داشته باشم. اما تو باعث شدی از اعماق

وجودم عاشقت بشم. جور دیگه ای نمیتونم زندگیم رو تصور کنم.

رفتارم قبلا باهات خوب نبود اما حالا قول میدم همون شوهری

بشم که لیاقتش رو داری و تا اون وقتی که قلبمون تپش داشته

باشه، تک تک روزها رو بهت وفادار میمونم. بهت قول میدم با

مایه گذاشتن از جونم ازت محافظت کنم. قول میدم پدر خوبی

برای بچه هامون باشم. بهت قول میدم همون کسی باشم که تو ازم

میخوای.....چون دیگه نمیخوام از دستت بدم.

چند باری پلک زد تا مانع ریختن اشکش بشه اما نتونست اونا رو

کنترل کنه. چشمهاش خیس شد و چند قطره اشک از روی

ارایشش راه خودشو پیدا کرد و و یه رودخونه ی باریک روی

گونه اش شکل داد. حتی با وجود یکم ارایش پخش شده اش و

چشمهای خیسش، خواستنی ترین زن روی زمین بود.

هر بار اشک توی چشمهاش جمع میشد یاد اون وقتهایی میوفتادم

که ما توی تخت با هم بودیم و اون میومد.....و بعد افکارم دیگه

قابل کنترل نبود. اون احساساتش رو اونقدری کنترل کرد که

بتونه صحبت کنه و بعد قسمهاش رو برای من گفت.

#فصل

_ماوریک، وقتی زنت شدم تو رو تحقیر میکردم.....

کنت، لی لی و بابام همگی خندیدند.

یه لبخند کوچولو روی لبم نشست.

_ اره، میدونم.

_ تو خیلی دم دمی مزاج، پرخاشگر و یه کله خر بودی. وقتی سعی میکردم سر صحبت رو باز کنم، خیلی سرد برخورد میکردی. باعث میشد خیلی احساس تنهایی بکنم، کسی رو برای ارامش نداشته باشم. اما بعد وقتی تو خود واقعیت رو نشون دادی تمام چیزها شروع به عوض شدن کرد. وقتی بدترین حوادث برام اتفاق افتاد تو کوه من شدی. وقتی نمیتونستم صحبت کنم تو صدای من شدی. وقتی نمیتونستم راه برم پاهام شدی. تو منو از تاریک ترین لحظه هام بیرون کشیدی. صمیمی ترین دوستم

شدی. هیچ وقت فکرش رو هم نمیکردم واقعا شوهرم بشی اما با

گذر زمان من عاشقت شدم. هر روز که میگذشت اون احساس

قوی تر و قوی تر میشد. بعدا اینقدر عاشقت شدم که نمیتونستم

تصور کنم توی زندگیم اینجوری عاشق مرد دیگه

ای بشم. تو تصورات منو از شوهر نداشتی ولی دقیقا چیزی

هستی که میخوام. نمیتونم تصور کنم بقیه ی عمرم با یه مرد دیگه

بگذره، نمیتونم تصور کنم از مرد دیگه ای بچه داشته باشم.

تو تمام چیزی هستی که من نیاز دارم ماوریک. از خانم دی ویل

بودن خیلی احساس خوش شانس بودن میکنم.

عظمت اون همه تعریف منو از پای دراورد. نمیتونستم باور کنم

منبعش دهان قشنگ اون باشه. این زن با وجود تمام معاییم عاشق

من بود، منو علی رغم گناهم بخشید. اون منو به خاطر خودم

دوست داره....و یه دنیا برام ارزش داره. من یه مرد سخت با

مزاجی متغیر بودم که هر لحظه امکان اینکه ماشه رو بکشم بود.

اما اون صبو ر و با فهم بود. با وجود تمام بدیها خوبی رو دید.

کشیش مراسم رو تمام کرد.

#فصل

_ماوریک، تو این زن رو به عنوان همسر رسمی و قانونیت

قبول داری...

@vip-roman

_ دارم.

کلمات حتی قبل اینکه اون جمالتش رو تمام کنه از دهنم بیرون

پرید. نمیتونستم یه لحظه ی دیگه رو حرام کنم تا نفسمو نگه دارم

و کلماتم رو توی هوا پخش کنم.

اون لبخند زد، چشمهاش هنوز خیس بود.

_ و تو اروین، این مرد رو به عنوان.....

_ بله.

متقابلا منم لبخند زدم.

_ پس با توجه به قدرتی که به من داده شده، من شما رو زن و

شوهر اعالم میکنم.

در حینی که لی لی گلبرگهای رز رو توی هوا پرت میکرد، پدرم

و کنت دست زدند.

بازوهام دور کمر اروین حلقه شد، اونو نزدیک خودم کشیدم تا بتونم به عنوان زنم ببوسمش، اون جوری ببوسمش که باید توی مراسم عروسیم ببوسمش. دستام پشتش قفل شد و اون رو توی سینه ام کشیدم، نمیخواستم هیچ وقت اجازه ی رفتن بهش بدم.

دهانم، دهانش رو پیدا کرد و زنم رو بوسیدم، لبهامون مثل دوتا بالش روی هم نشست. نرم و سکسی. دهانش مثل یه دشت کامل برای زبان من بود. من اونو نسبت به مراسم قبلیمون با احساسات خیلی بیشتری بوسیدم. دستام داخل موهاش سر خورد و به

حضور ادمهایی که بهمون خیره شده بودند اهمیتی ندادم. همون

جوری که دلم میخواست زنمو بوسیدم چون زنم بود..... و

هرکاری که میلم میکشید میتونستم بکنم.

#فصل

احساستم رو افسون گرانه جواب داد.

@VIP-ROMAN

وقتی به حد کافی شهامت پیدا کردم خودمو کنار کشیدم. پیشونیم

رو به پیشونیش تکیه دادم و به چشمهاش خیره شدم. این وظیفه ی

من بود که از اون مراقبت کنم اما اون کسی بود که از من

مراقبت کرد. اون کسی بود که نیمه ی خوب منو بیرون اورد و

بهم فهموند بعد تمام این چیزها من مرد خوبی هستم. ما مکمل هم

هستیم تا زمانمون تمام بشه.

_ برای ماه عسلمون اماده ای؟

_ خودت میدونی سه روز پیش چمدونم رو بستم.

دستشو گرفتم و به سمت خانواده ام برگشتم.

_ از این که اومدین ممنونم....اما ما باید جایی بریم.

کنت پرسید:

_ چی؟ قرار نیست کیک ببریم؟ یکم برقصیم؟

لی لی پرسید:

_ عکس بگیریم؟

_ نه.

با بابام دست دادم و خواهرمو بغل کردم.

@vip-roman

#فصل

_به حد کافی عکس عروسی داریم.

به سمت کنت برگشتم و باهاش دست دادم.

ابروهاش رو برام تو هم کشید.

_ ماه عسل خوش بگذره. به خوبی برگردی.

لبخند زدم.

_ قول نمیدم. و این به نفعته چون من از دیدن چهره ی زشت تو متنفرم.

_ عجبا، این چه طرز صحبت کردن با ساقدوشته؟

_ تا وقتی دست از نگاه کردن به همسرم برنداری، همینه که هست.

شونه بالا انداخت.

_ نکته ی خوبی بود.

@vip-roman

وقتی به سمت همسرم برگشتم، اونو دیدم که بابامو بغل کرده بود.

ندیده بودم بابام غیر از مامانم زن دیگه ای رو بغل کنه.....و این

مال دوسال پیش بود. عجیبه.

نگاهش میکردم که اروین رو توی اغوشش کشید و یه چیزی

توی گوشش گفت. وقتی جدا شدند، سر شونه ی اروین زد و بهش

یه لبخند خفیف زد.

#فصل

@VIP_ROMAN

_توی ماه عسل میگم بهت. خوبه؟

_ خوبه.... گرچه فکر میکنم اون موقع تو مود صحبت کردن نیستم.

به سمت اس یو وی که اجاره کرده بودیم رفتیم. چمدونهامون

توی صندوق عقبش بود و ما اماده ی یه هفته ی طولانی

تعطیلات توی مالدیو بودیم.

_ نباید لباسهامونو عوض کنیم؟

_ توی هواپیما عوض میکنیم.

_ تعویض لباس توی اون دست شوییهای کوچولو خیلی سخته.

_ حمام های من کوچیک نیستند.

_ با ابروهای بالا رفته بهم زل زد.

_ حمام های تو؟

_ من هواپیمای شخصی دارم.

_ وای، نه.

@VIP-ROMAN

#فصل

_خوب، حالا حدس میزنم بدونی دیگه.

در عقب رو براش باز کردم.

_ من تا حالا داخل یه هواپیمای شخصی نبودم.

_ اولین بار برای همه چیز.

روی صندلی عقب نشست، منم کنارش نشستم.

راننده راه افتاد و دور زد و به سمت جاده اصلی رفت.

اروین وسط صندلی عقب نشسته بود و بازوش رو دور بازوی

من حلقه کرده بود. به سمتم خم شده بود و سرش رو روی شونه

ی من گذاشته بود. لباس بیشتر فضای صندلی عقب رو اشغال

کرده بود. حلقه ی براق عروسیش افتاب زمستانی رو بازتاب

میداد و کرم پودرش روی پارچه ی کتم جا انداخته بود.

سرمو به سمتش کردم و روی پیشونیش رو بوسیدم.

پچ زد:

_ تو بهترین شوهری هستی که هر کسی میخواد.

از روی استینم بازوم رو فشار داد.

دوباره پیشونیش رو بوسیدم و دستم به سمت کمرش رفت.

_ تو باعث شدی من بهترین شوهری بشم که هر کسی دلش میخواد.....که تو رو بهترین همسر میکنه.

#حسن‌ختام

آروین

@VIP-ROMAN

گرچه جزیره ی اختصاصی توی مالدیو با سواحل جذاب،

رستورانهای خوب و یه جاده ی پیاده روی که مناظر زیبای

اطرافمون رو نشون میداد، زیبا بود، ما داخل خونه ی ییلاقی

خودمون میموندیم و به ندرت بیرون میرفتیم.

دائم در حال عشق بازی کردن و استفاده از سرویس سفارش اتاق

بودیم.

برای من خوب بود.

ما یه میز دنج که مستقیما روی اب استخر خودمون بود داشتیم.

وقتی بین ملحفه ها نبودیم، نوشیدنی به دست توی افتاب لم

میدادیم، هر شب غروب افتاب رو بدون هیچ اهمیتی به دنیا تماشا

میکردیم.

_ اینجا قشنگه.

لب استخر ایستادم و به یه طرف نگاه کردم تا تونستم اب اقیانوس

زیرش ببینم. کم عمق بود و پر از کوسه های کوچیک، ماهی

های پهن و ماهیهای کوچیک بود.

_ چی میشد اگه هرگز به خونه نمیرفتیم برای همیشه اینجا

میموندیم؟

#حسن‌ختام

@VIP-ROMAN

با نوشیدنی توی دستش اومد کنارم، با مایو وسینه ی عظلانش

کنارم ایستاد.

_ میتونیم.

_ واقعا خیلی سرده برای برگشتن به خونه....

_ یه نکته ی خوب دیگه..

_ ابیگیل میتونه بره تعطیلات

_ نچ. اون به هرحال بدون وقفه در حال تمیز کردن اون خونه

اس. خیلی سختکوشه. برای همینه بعضی اوقات اجازه میدم بهم

توهین کنه.

تو گلو خندیدم. و

_ تو میگذاری بهت توهین کنه چون میدونی حق با اونه.

شونه اش رو بالا انداخت.

_ ممکنه.

@VIP-ROMAN

نوشیدنیم رو پایین گذاشتم و لب استخر نشستم. به خاطر تابش

افتاب روزانه اب یکم گرم تر شده بود. مثل اب حمام احساس

میشد. با محو شدن خورشید توی افق یه نسیم سرد از اقیانوس

گذشت و به موهای من خورد.

#حسن‌ختام

@VIP-ROMAN

یه حس دلپذیر که رطوبت چسبیده به بدنم رو برد و باعث شد

برق بیوفته. من توی هر شرایطی تابستون رو به زمستان ترجیح

میدادم.

اومد کنارم و بهم ملحق شد.

_ خوب، اون چی گفت؟

_ توی توی ماه عسلی ولی بازهم به بابات فکر میکنی؟

_ من فقط کنجکاوم. هرگز ندیدم کسی رو اون جوری بغل کنه.

وقتی کاسپین منو بغل کرد ولی با پسرش فقط دست داد، من فقط گیج شده بودم. این مرد توی وقعیتهای متفاوت منو تهدید به ق تل کرده بود برای همین غیر قابل باور بود که ما صلح کرده بودیم.

اون یه مرد تلخ و بدجنس بود و نیازمند مهربانی و همدردی بود.

حالا بسیاری از مشکلات.

_ خوب، پس تو واقعا میخوای بدونی؟

_ بله.

_ اون گفت من الان عضوی از خانواده ام که معنیش اینه اون

هر کاری برای من توی هر زمانی انجام میده. گفت دخترش

هستم.....و همسرش حتما منو دوست داره.

برای چند لحظه ماوریک بهم خیره شد. غرق کلمات.

#حسن‌ختام

@VIP-ROMAN

_اره، دوست میداشت.....

_ میدونم سخته حقیقت روهمین الان قبول کنی اما پدرت مرد خوبیه. فقط زمان میبره که به اونجا برسه. من با تو صبوری کردم پس تو هم با اون صبوری کن.

ماوریک یه بار دیگه سکوت کرد، تمام احساساتش رو تجزیه

تحلیل میکرد.

_ چیز قشنگی بهت گفته.

_ اره. ....اره اون یه قلب زیر تمام اون اشغالها داره.

با خنده گفتم:

_ دقیقا مثل پسرش.

_ اره. ما دوتا کله خراب حساس هستیم.

یه لبخند خفیف روی لبهاش نشست.

_ من از پدرم به خاطر طرز رفتارش بدم میومد اما متوجه نبودم که خودمون هم همون جوریم. هر چیزی که من هستم....نشات گرفته از اونه.

_ من چیزی در اون مورد نمیدونم ولی میفهمم منظورت چیه.

بازوش رو دور شونه ام حلقه کرد و من رو به سمت خودش

کشید و دوتاییمون به نور رو به افول توی افق نگاه کردیم.

_ خوب تو چند تا بچه میخوای؟

_ فکر میکردم قرار نیست تا دوسال قرار نیست بچه دار بشیم.

_ میدونم. فقط کنجکاوم.

جواب دادم:

_ دوتا.

_ و تو؟

_ دوتا عالیه. و خیلی خوبه همین الان بچه نمیخوای. ما تا جایی که ممکنه نیاز به تمرین داریم.

به سمتش خم شدم و با دهان بسته خندیدم.

_ فکر میکنم تقریبا توش خبره ایم.

_ میتونیم همیشه بهتر بشیم.

دستش به سمت پشت سرم رفت و من رو برای بوسیدن جلو

کشید. مثل بقیه ی اوقات که منو میبوسید، به نظر میرسید بیشتر

و بیشتر میخواد. هر روز و هرهفته ای که میگذشت بیشتر عاشقم

میشد.

و من با گذر هر ثانیه بیشتر عاشقش میشدم.

من توی دام عشق شوهرم افتاده بودم.....گرگم.

پایان

EXCHANGEGROUP باما همراه باشید